

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228631

UNIVERSAL  
LIBRARY









ربع چهارم  
از  
معیار جمالی  
تألیف  
شمس الدین محمد فخری اصفهانی  
که  
بسعی و اهتمام  
کارل زالمان  
در شهر قزاق سنه ۱۲۰۳  
مطبوع گردید

*По опредѣленію Факультета Восточныхъ Языковъ печатать разрѣшается.*

*С.-Петербургъ 24 апрѣля 1885 года. Деканъ В. Васильевъ.*

*Секретарь К. Голстунскій.*

**КАЗАНЬ.**

Въ Университетской Типографіи.

**1885.**

# SIGLORUM EXPLICATIO.

- B — ۱۰۶۲ برهان قاطع cod. Bibliothecae Universitatis Petropolitanae № 351.
- C — ۷۴۰ معیار جمالی cod. Musei Asiatici № 477<sup>aa</sup>.
- Fu — ۱۰۱۷ فرهنگ جهانگیری cod. Bibl. Univ. № 372. }  
 Fj — — eiusd. cod. Instituti LL. orr. № 278. } = F ubi consentiunt.  
 Fl — — eiusd. ed. lithogr. Lakhnaviensis ۱۲۹۳ = 1876. }
- G — ۱۲۴۲ غیث اللغات ed. lithogr. Bombaiensis ۱۲۹۷ = 1880.
- H — a. ۹۱۱ کتاب حلیمی cod. Mus. Asiat. № 474.
- J — c. ۸۷۰ s. شرف نامه ابراهیمی فرهنگ cod. Mus. Asiat. № 473<sup>a</sup>.
- L — p. ۱۰۶۷ لغات شهنامه تألیف عبدالقادر بن عمر النغدادی cod. Bibl. Univ. № 461.
- Mu — ۱۰۰۸ مجمع الفرس cod. Bibl. Univ. № 189. }  
 Mm — — eiusd. cod. Mus. Asiat. № 478. } = M ubi consentiunt.  
 Mi — — eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 276. }  
 Mj — ۱۰۲۸ (?) eiusd. cod. Instit. LL. orr. № 277. }
- N — a. ۹۹۹ لغت نعمت الله cod. Mus. As. Fonton № 11.
- R — ۱۰۶۴ فرهنگ رشیدی ed. Calcuttensis (in Bibliotheca Indica) A V P. 1 A V O
- S — ۱۰۷۰ فرهنگ شعوری ed. Constantinopolitana ۱۱۰۰ = 1742.
- Ss — ۱۰۲۸ سرمه سلیمانی cod. Bibl. Univ. № 143.
- T — ۹۳۹ تحفة الاحباب cod. Mus. Asiat. № 477<sup>a</sup> et № 477 fol. 1—8.

Plura de his codicibus exposui in ephemeride cui nomen est Literatur-Blatt für  
 orientalische Philologie II, 3 (Decbr. 1884) pag. 75 sqq.



۱۷ بدان أَصْلَحَكَ اللَّهُ که هرچند تفاوت در السنه و اختلاف در لغات بیش از آنست که ذهن هیچ آفریده محبط آن تواند شد و حافظه<sup>۱</sup> هیچ آدمی ادراک مجموع آن تواند کرد،  
 فاما لغتی<sup>۲</sup> که در تصنیف بدایع فضلا و عقلا را بدان احتیاج است و میان حکما و علما متداول است دو است لغت غریب عرب و درّی درّی<sup>۳</sup>؛ و لغت عرب را معیار معول<sup>۴</sup> علیه و مقیاسی مرجوع الیه است که اگر در ترکیب آن خطی واقع شود بدان رجوع<sup>۵</sup> توان کرد، اما لغت فرس را که نه میزان و نه مصدر<sup>۶</sup> دارد [همچنان معیار و مقیاس نیست] <sup>b</sup> که اگر در سقم و صحت آن تشبیه کنند بدان <sup>c</sup> [رجوع توان کرد، پس] <sup>b</sup> واجب بود آنرا مثال نمودن و تمثالی بستن که در تقریر آن ارباب کلام و اصحاب بیان را اعتماد و اعتضادی باشد، و پیش از این اسانده<sup>۷</sup> اشعار و براهمه<sup>۸</sup> اخبار در این باب مطولات و مختصرات نوشته اند و هر لغتی را از کلام قدما استشهادی آورده، اما<sup>۹</sup>  
 ۲ ازان استشهادات صحیح و منکسر آن معلوم نمیشود<sup>۱۰</sup> بواسطه<sup>۱۱</sup> آنکه بمجرد بیت که باستشهاد لغتی ایراد کنند کیفیت حروف و کیت حرکات ثلثه دران محقق نمیشود، اما اگر ابیات متعدد و قوافی منکرر شود التباس و اختلاف در حروف و حرکات مرتفع شود، و بنابر این مقدمه چون در تالیفی این مجموعه شروع رفت و در فی عروض و قوافی و بدایع آنچه مالا بد آن بود بمن<sup>۱۲</sup> دولت روز افزون و اقبال القاب همایون این پادشاه کامران و این<sup>۱۳</sup> کامکار سلطان نشان وارث ملک سلیمان خسرو جوانبخت شاه جهان بخش المستغنی عن الالقاب فی الاطناب ظلّ الله فی الارضین جمال الحقّ والدنیا والدین شرف الاسلام و غیاث

a) sic b) sententiae explendae causa addidi c) بران C d) میشود C e) add. و C

المسلمین خلد الله ملکه و دولته ساخته و پرداخته شد، دوستی از جمله اهل بلاغت التماس کرد که در تحقیق لغت فرس که بیشتر حلبه فضل از حلبه آن عاطلند و رقی چند بایز نوشت تا این مجموعه کتابی باشد که هرچه شعرای افاضل را بدان احتیاج باشد در این مجموعه درج باشد و الحق اصحاب نظم و نثر را دستور معتبر و دستگیری ناگزیر باشد، چون ذکر این پادشاه و تبیع جهانگیر این گیتی پناه عالم نورد گردد ابجاب ملتوس او را زحمت بسیار کشید و از دواوین شعرای متقدم و دساتیر متعلمان این مختصر در لغت فرس جمع کرد، و آنچه متقدمان هر لغتی را بیتی استشهد آورده اند این بنده کینه مجموع آن قصاید و مقطعات ساخت و ابیات آنرا بنام یا لقب یا کنیت این خسرو کریم و فرمانفرمای هفت اقلیم موشع گردانید چنانکه ارباب فضل و اصحاب نظم را دستوری محتاج الیه و مشهد معتمد علیه است، امیدوار است که ملحوظ نظر عنایت ارباب بلاغت گردد انشاء الله تعالی \*

## باب الالف

- ۴ آسا دهان دره باشد و آن از ملالت و یا غلبه خواب باشد \* ۳ آسا دیگر، مانند باشد چنانکه گویند مهر آسا و سپهر آسا \* ۴ آفستا کلمه ایست مرکب از افد که شکفت ۱۵ باشد و (۱۹) ستا که ستایش باشد \* ۵ استا تفسیر زند است و زند و یازند دو کتاب است از صحن ابرهیم \* ۶ شیدا دیوانه باشد \* ۷ آوا آواز باشد و هزارستان را هزار آوا بدین اعتبار گویند \* ۸ بتا بگذار \* ۹ رخشا رخشنه باشد \* ۱۰ کیا مرزبان باشد \* ۱۱ دگر چهار طبایع را گویند \* ۱۲ ترا دیواری باشد عظیم سخت و بلند که پیش کسی یا چیزی بکشند \* ۱۳ سا خراج باشد که حاکم ملکی بیادشاه فرستد از ملکی \* ۱۴ پروا فراغت باشد و سرآسیمه را (۱۳) ناپروا گویند \* ۱۵ دروا آویخته باشد \* ۱۶ خارا سنبل صلب باشد که هیچ چیز بآن کار نکنند و جنسی از جامه هارا نیز (۱۸) خارا گویند \* ۱۷ رو هینا شمشیر گوهر دار را گویند \* ۲۰ سروا حدیث و افسانه را گویند \* ۲۱ شغا ۳

تیرِ دان را گویند \* ۲۲ فرخا فراخنای چیزی باشد \* ۲۳ کفا سختی ورنج باشد که بکسی  
رسد \* ۲۴ کانا ابله و بیعقل باشد \* ۲۵ کرا<sup>a</sup> شبگاه چهار پایان و گوسفندان باشد \* ۲۶  
کمر<sup>a</sup> دیگر طاق خانه را گویند \* ۲۷ کزبا جنسی از ریواس است \* ۲۸ کندا فیلسوف  
ودانا باشد \* ۲۹ قسطا پسر لوقا بوده است و ایشان دو حکیم بوده اند از یونان \* ۳۰  
مانا همانا پنداری بود \* ۳۱ مروا فال نیک بود \* ۳۲ مرغوا فال بد باشد \* ۳۳ نیا<sup>o</sup>  
پدر پدر یا مادر مادر باشد \* ۳۴ والا بزرگ بود بقدر و همت بلند را گویند \* ۳۵  
ویدا گم شده باشد چنانکه گویند ویدا<sup>b</sup> کردم یعنی انداختم \*

### امثله فی مدح السلطان

چو گشت کارِ من از اهتمامِ چرخ روا  
چو گشت اخترم از اوجِ خرمی رخشا<sup>۱</sup>  
ازین سپس که کشیدم بسی تب و اندوه  
ز فرطِ خواب و املاّت زخم بسی<sup>e</sup> آسا<sup>۲</sup>  
شفیق گشت زمانه مرا غلامِ صفت  
رفیق گشت سعادت مرا مرید<sup>۳</sup> آسا<sup>۳</sup>  
برین<sup>g</sup> کتاب اعانت نمود طبعِ مرا  
که جمله بندگی<sup>۴</sup> شاه راست آفست<sup>۴</sup> آسا<sup>۴</sup>  
کنزِ بیانِ معالی<sup>۵</sup> شه مطاوی<sup>۵</sup> او<sup>۵</sup>  
بِزبانِ مثال که الفاظِ زند را آستا<sup>۵</sup>  
[..... شیدا<sup>i</sup> ۶]

سزد که اهل هنر چون هزار آوا نیز  
بر آورند بتحسین<sup>۷</sup> او هزار آوا<sup>k</sup> ۷  
ریاضِ پراگِل معنیش جز<sup>m</sup> بهمدحت شاه  
ره حدایق<sup>n</sup> سحر و بدایعش نو بنا<sup>۸</sup>  
شکوهِ تخت<sup>۹</sup> کیان وارثِ ممالکِ جم  
که تاجِ مرز<sup>p</sup> کیانرا شهنشهرست و گیا<sup>۹</sup>  
جهان پناهی و<sup>۹</sup> شاهی که مثل او نامد<sup>r</sup>  
ز اقترانِ نجوم و زامتراجِ کیا<sup>۱۰</sup>  
۳۷ محیطِ مرکزِ دولت جمالِ دینی<sup>s</sup> و دین  
که سدِ عدلش یا جوجِ فتنه راست ترا<sup>۱۱</sup>  
ملاذ و<sup>۱۱</sup> داورِ اسلام شیخ ابو اسحق  
که شاه هند فرستد سو<sup>۱۲</sup> جنابش سا<sup>۱۲</sup> ۲۰

۱) b) دید C c) F تب و غم S d) om. C e) F بسی زخم S f) TNS مراد C g) ML بدین

CHFS h) HM آن S i) lacunam significavi k) S l) NS m) چون HS n) HS add. و C o) تاج NS

p) NF مرزو C و تخت MR تخت مرزو S q) om. MF r) F'N ناید M تا مه S l s) NMFS دولت CI

t) Mmi او Mu! om. CMj S'N u) سوی codd.

- پناه مَلِك سلیمان شهنشه ایران  
 خدايگانی شاهنشهی که دشمن او  
 چنان شدست با دسان ومعدلت مشغول  
 بیمَن کُنیت و<sup>۱</sup> نامش اگر سوءال کنند  
 ز عکس رنگ رخ دشمنان او در جنگ  
 کدام بنده کز<sup>۲</sup> انعام عام او نهاده<sup>۳</sup>  
 بود مؤید طبعم همیشه روح القدس<sup>۴</sup>  
 علو پایه<sup>۵</sup> قدرش ازان بلند ترست  
 ایا شهی که بهنگام کینه بيلك تو  
 بود<sup>۶</sup> چو چشمه<sup>۷</sup> سوزن بچشم اعدایت  
 جهان بعدل تو گشت آچنان که ممکن نیست  
 بر سخاوت تو هست جبر و کان مُسك  
 ] ..... [
- تو قهرمان جهانی و دین و<sup>۸</sup> دینی بست  
 ۱۰ اگر زابر گفت رشحه<sup>۹</sup> بُدی در ابر  
 خدايگنان در عهد تو که باقی باد  
 بدین کتاب مرا<sup>۱۱</sup> مَتَمِست بر فضلا  
 نکشت هیچ سخنور بگرد این معنی  
 بجای بنده همان کن که با افاضل عصر  
 ۲۰ بفال نيك نهادم اساس این خدمت
- ۱۳ که آسمان<sup>a</sup> زمعالی<sup>b</sup> اوست ناپرو<sup>b</sup> ۱۳  
 زغم همیشه بيلك تار مو بود<sup>c</sup> دروا<sup>c</sup> ۱۴  
 که نیستش نفسی در جهان بکس پروا<sup>d</sup> ۱۵  
 زلال خضر گشاید زخار واز خارا<sup>e</sup> ۱۶  
 چو کهر با بدرخشد کهر ز<sup>e</sup> رو هینا<sup>e</sup> ۱۷  
 هزار بدره<sup>f</sup> دینار ورز مه<sup>f</sup> خارا<sup>f</sup> ۱۸  
 از آنکه باشد طبعم همیشه شاه ستا<sup>g</sup> ۱۹  
 که فکر همچو منی اندران<sup>h</sup> کند سروا<sup>h</sup> ۲۰  
 کند ز سینه و پهلوی خصم کیش و شفا<sup>i</sup> ۲۱  
 زبس بلا و مِن عالمی<sup>j</sup> بدین فرخا<sup>j</sup> ۲۲  
 که بردی بود<sup>k</sup> از جور<sup>k</sup> روزگار کفا<sup>k</sup> ۲۳  
 بر کفایت رای تو عقل کل کانا<sup>l</sup> ۲۴  
 ۲۵ [ کرا<sup>p</sup> ]  
 زجاء و پایه<sup>m</sup> تو بر سر فلک کرا<sup>m</sup> ۲۶  
 بُدی<sup>n</sup> زبرد و فیروزه<sup>n</sup> پیکر کزبا<sup>n</sup> ۲۷  
 رواج دانش و فضلست و قیمت کُندا<sup>o</sup> ۲۸  
 که نیست بر حکمای زمانه قسطارا<sup>p</sup> ۲۹  
 منم که جامع این چار فن شدم مانا<sup>q</sup> ۳۰  
 تو کرده ای و پذیر<sup>r</sup> کرده است وجد و نیا<sup>r</sup> ۳۱  
 [چنان مکن که مرا مرغوا شود مروا<sup>s</sup> ۳۲

a) C! زاسمان b) S 2,373; با پروا c) S 4,223 d) NS e) MR چو S om. N f) ز S

g) S نگرفت h) M قدس i) MS رفیع F k) Mi F l) Mum شگا Mij m) HNMS عالم F n) M رسد  
 کرفا Mum t) Mum پیروزه s) Mij FR شدی S r) S u) lacunam posui q) HM\*N om. CS r) S  
 C u) S ترا C از N ترا منشی است از C ترا S w) S\*N x) F کرده و بدرت y) NS om. C

[...]<sup>a</sup> حواله کردم کلام بهمت والا ۳۳  
 همیشه تا بود آثار اهرمن پنهان مدام تا بود اشخاص آدمی پیدا ۳۴  
 چو نسل آدمیان باز<sup>b</sup> دولتی باقی چو شخص اهرمنان باز دشمنت ویدا ۳۵  
 ۳۶ هویدا چیزی باشد پیدا و روشن \* ۳۷ شکیا صبور و آرمیده باشد \* ۳۸ کبیتا  
 ناطق باشد که حویجی گویند \* ۳۹ چلیپا صلیب را گویند که ترسایان دارند \* ۴۰  
 کیانا مثل کیا باشد که معنی<sup>c</sup> چهار طبایع دارد \* ۴۱ نغوشا مذهبی است از مذاهب  
 گبران \* ۴۲ همانا مثل مانا باشد و فرق میان ایشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر  
 باشد از مانا \*

### امثله فی مدحه

ای خسروی که باشد اسرار چرخ وانجم بر لوح خاطر تو چون نور خور هویدا<sup>e</sup> ۳۴  
 بی تو چگونه باشد آرام ملک وملت هرگز تنی تواند کز<sup>d</sup> جان بود شکیا ۳۷  
 ۴۷ دوشاب<sup>e</sup> چشم دشمن پالوده<sup>f</sup> کرده تیغت کز گوز و<sup>h</sup> کنجد غم سازد ورا کبیتا ۳۸  
 محمود غزنوی سان از بهر دین احمد زنارها گسستی<sup>i</sup> بشکسته ای<sup>i</sup> چلیپا ۳۹  
 تو وارث کیانی برخاست از نهیبت ضدیتی<sup>j</sup> که بودی در<sup>k</sup> است کیانا<sup>k</sup> ۴۰  
 از بسکه گبر و کافر در راه حق بگسستی در روم و هند و ارمن منسوخ شد نغوشا ۴۱  
 از قانی تا بقافت مأمور حکم گردد مانا که گردد اینون<sup>m</sup> نزدیک شد همانا ۴۲  
 نوا پنج معنی دارد ۳۴ اول توانگری و ساز کار است ۴۴ دوم سپاه است ۴۵ سیم ساز  
 خنیاگران است که آنرا زنند ۴۶ چهارم پرده ایست از پردهای موسیقی ۴۷ پنجم گرو  
 است که عرب رهن<sup>n</sup> گویند \* امثله<sup>e</sup> هر پنج از سخن متقدمان اول معروفی گویند \*  
 آن رفتن و آمدن کجا شد : کار<sup>o</sup> بنوا چه بینوا شد : دوم فردوسی گوید : چنان چون ۴۸

دوش C دوشاب M e) S بود کو از d) S 2,398 نغوشا c) N s. v. M است NFRS b) om. C a)  
 C و i) MuF و om. M جوزو h) ساخت M g) N آلوده C! نا بوده MFS f) N چون خون F آب  
 C آهن L n) اکنون ; مانا N s. v. S; m) M هند و روم NFS l) NFRS k) S گسسته... است  
 o) CS کاری

بباید بسازی نوا ، مگر بیش از بند گردد رها ، سیم منوچهری گویند ، نوا نوا ای  
 خوب ترک نو آیین ، در آورد در صبر<sup>ط</sup> من بینوایی ، چهارم عنصری گویند ، ره راهوی  
 گرچه بیحد زخم ، نوا در حجاز و نوا یافتیم ، پنجم خفای گویند ، بنوا نیست هیچ کار مرا \*  
 تا دلم نزد زلف او بنواست \* ۸۴ آشنا شنوا باشد در آب \* ۹۴ اردها معروفست \*  
 ۵۰ کیمیا حیل باشد با عقل آمیخته \* ۵۱ گردنا سبخی باشد که مرغ یا کباب بریان  
 کنند بدان \*

### امثله فی مدحه

۵ ای شهریار ملک کیان در پناه تو پیوسته خان ومان هنر بانوا بود ۳۴  
 شد زار کار خصمت و در کارزار او سهم ترا چه حاجت خیل و نوا بود ۴۴  
 ۱۰ زهره که میر مجلس بزم سپهر اوست در جنب مطربانت رسید<sup>د</sup> نوا بود ۵۰  
 از پرده ها ملایم دلهای دوستان چون راهوی و راست حجاز و نوا بود ۴۶  
 مداح حضرت تو که ملک بقا خرد اورا دوام شاه ضمان و نوا بود ۴۷  
 هر آشنا که گردد بیگانه باه درت دایم در آب دینه ورا آشنا بود ۴۸  
 با تو کسی که یکسر مو آورد خلاف مو برتن از خلافتش پ<sup>ن</sup> اردها بود ۴۹  
 ۱۰ با خصم اگر بسازی آ تا برگنی سرش آن نیز هم زپردلی و کیمیا بود ۵۰  
 هردل که در هوات نه چون مرغ پرزند چون مرغ نیم بسمل بر گردنا بود ۵۱

### باب الباء

۱ پایاب بن آب باشد \* ۲ پایاب دگر ، طاقت و توانایی باشد \* ۳ تراب تراویدن  
 آب و پالایش آن باشد اندک اندک \* ۴ زکاب مداد باشد که در دوات کنند \* ۵  
 ۲۰ زهاب آن موضع باشد که آب از آنجا بر میجهد \* ۶ شاذاب سبز و تازه و تر باشد \*  
 تاب چهار معنی دارد ۷ اول فروغ و تابش آفتاب و ماه را گویند ۸ ۱۸ دوم گرمی

a) ed. Lugd. 1103, 652; MFRLS b) پایاب c) شبا d) رسیل e) بر S

f) N! بازی برابر Mum نسازی Mij S



ورنج باشد ۹ سیم پیچی که در زلف ورسن افتد ۱۰ چهارم طاقت و توانایی \* ۱۱ سیماب  
 جیوه باشد که عرب زینب<sup>۶</sup> گویند \* ۱۲ سراب زمین شورستان باشد که در میانه<sup>۷</sup> روز  
 ۵۷ از دور آب نمایند \* ۱۳ شب تاب کرمیست کوچک سبز که شب تاریک چون پاره<sup>۸</sup>  
 آتش نمایند \* ۱۴ کوزاب و کوشاب دوشاب را گویند \* ۱۵ غاب سخن بیهوده باشد ۷  
 و باز مانده<sup>۹</sup> آتش که در بن کاسه ماند نیز غاب گویند \* ۱۷ ناب خالص باشد ۱۸  
 و دندان بزرگ فیل و گراز را ناب گویند \*

### امثله فی مدحه

خدا یگان جهان آفتاب چرخ جناب که بحر بخشش اورا ندیند<sup>a</sup> کس پایاب ۱  
 جمال دولت اسلام شیخ ابو اسحق که چرخ را نبود زیر ران او پایاب<sup>b</sup> ۲  
 خدا یگانی و<sup>c</sup> شاهی که چشمه<sup>d</sup> حیوان غلام رشحه<sup>e</sup> کلکش بود بوقت تراب ۳  
 حیات در ظلمات آن<sup>f</sup> زمان محقق شد که نوك<sup>g</sup> خامه<sup>h</sup> او جان همی دهد ز رکاب ۴  
 بنان او خضر و خامه اش حیات روان مداد او<sup>i</sup> ظلمات و دوات اوست زهاب ۵  
 ایا شهی که بود سال و ماه گلبن تخت ز آب گوهر تیغ تو تازه و شاذاب ۶  
 تو آفتاب جهانی و سایه یزدان بر آسمان مه و غور را بود زرای توتاب<sup>j</sup> ۷  
 بود بروز و غا<sup>k</sup> همچو پیکر بهرام ز تیغ و تیر تو جان<sup>l</sup> عدوت در تب و تاب ۸  
 چنان ز معدلت راستی گرفت<sup>m</sup> امور<sup>n</sup> که باز شد ز سر زلفی ماه رویان تاب ۹  
 [محیط با تو بروز سخا نکیرد پای سپهر با تو بهنگام کین ندارد تاب<sup>o</sup>] ۱۰  
 اگر مهابت تو بانگ بر زمانه زند ز بیم در دل کان منعقد شود سیماب<sup>p</sup> ۱۱  
 ز تیر پاسبک<sup>q</sup> و گرز سرگراشت<sup>r</sup> بچنگ<sup>s</sup> ۱۲ سراب گردد چون پیشه همیشه همچو سراب  
 ببین چگونه بود تیره چشم دشمن تو که روشنایی<sup>t</sup> او باشد از رخ<sup>u</sup> شب تاب ۱۳  
 ۶ نگر که چون بود احوال عیش آن بدبخت که شهر فایق او شد<sup>v</sup> ز راوق<sup>w</sup> کوزاب ۱۴

a) HN ندیند S b) S c) om. و MS d) آبن F e) آن G f) H\* S g) H افتد S h) جهان HS i) II  
 deest in G k) S l) sic C m) دم FS n) آن شد R o) باشد FS p) R ز راوق CM و ز راوق FS

هر آن سخن که نه در مدح حضرت<sup>ا</sup> بود    بود بنزد بزرگان روزگار چو غاب ۱۵  
 یقین که باشد سرمایه<sup>ب</sup> غذای<sup>ج</sup> وجود    زخوان نعمت واحسان تو نثاره<sup>د</sup> غاب ۱۶  
 همیشه تا که نگویند<sup>ه</sup> ناب را معشوش    مدام تا که بود پیل را توان از ناب ۱۷  
 زتاب در دل خصم تو باز دایم خار    زفتح برکنی اجناد دولتت می ناب ۱۸  
 ۱۹ بوب<sup>و</sup> بساط و فرش باشد که خانه را بدان بیارایند \* ۲۰ بتکوب ریچالیست که از

جوز مغزه و شیر<sup>ز</sup> سازند [و] ترش باشد \* **امثله**

صحن سپهر گوی بزم شه جهان شد    برجیس و مهر و ماهش چون بوب می نماید<sup>گ</sup> ۱۶  
 بردشمن در او<sup>ا</sup> شد روز تیره وزغم    لوزینه در مذاقش بتکوب می نماید ۲۰  
 ۲۱ زیب نیکوی و زیبای باشد \* ۲۷ ۲۸ آسیب چون دو کس بهم رسند دوش  
 بر دوش هم<sup>ا</sup> زنند یا پهلوی بر پهلوی آن زدن را آسیب گویند \* ۲۲ شیب و تیب سرگشته  
 و مدحوش را گویند \* ۲۳ وریب کژی باشد \* ۲۴ نهیب ترس و بیم باشد \* ۲۵  
 فریب عشوه باشد \* ۲۶ مکیب بمعنی<sup>ب</sup> میبج باشد کیب پیچیدن باشد \* ۲۷ نشیب  
 سر بزیر باشد \* **امثله**

تخت شهی زیبای شهنشه جمال دین    چون رفری از وجود نبی یافتست زیب ۲۱  
 آصف اگر چه صاحب تدبیر و رای بود    برای و<sup>ا</sup> فطنت تو و راشیب دان و تیب<sup>ا</sup> ۲۲  
 طبع فلك بعهد تو زانگونه راست شد    کز قامتش بشد حدب از عادتش وریب ۲۳ ۶۷  
 خشم شه ار بچشم سیاست نظر کند    گردد چو آب زهره و<sup>م</sup> مریج از نهیب ۲۴  
 [ایام عدل خسرو رستم مهابتست    فی روزگار زرق و فسونست یا<sup>و</sup> فریب ۲۵

a) \*N بتار MR بشارت LS او نثاره G نثاره c) عدم HN غذای MRLS b) HLS پادشاه \*N  
 d) S بگویند C e) sic CHN بوب cett. f) correxio سیر G cf. T M s. v. g) N h) MFRS \* HN  
 i) sic cf. S: شمس فخری معیار جمالیه چون دو کس بهم رسند دوش بدوش و یا خود پهلوی به  
 و بعضی گویند چون دو کس بهم رسند دوش بر دوش et II: پهلوی زنند آنرا آسیب گویند  
 j) یکدیگر زنند آنرا آسیب گویند k) om و G و عقل Mij l) Mum: تیب دان و شیب Mij m) om S  
 n) با S o) نه S

امروز با زمانه نصیحت همی کند<sup>a</sup> کین عهد راستیست رخ از راستی مکیب<sup>b</sup> ۲۶  
 آسیبی ار رسد ز فلک ملک شاه را از غم فراز چرخ شود سر بسر نشیب ۲۷  
 مثال آسیب

زدند پہلو بہم چون سپہر و قدرت شاه کبود گشت تن آسمان از آن آسیب<sup>c</sup> ۲۸  
 ۲۹ شیب بجرکت معروف غیر امالہ<sup>d</sup> رشتہ<sup>e</sup> تازیانہ باشد \* مثال

باسب شاه برق چہ باشد کہ شرق و غرب گامی بوز بپایش بی دستبرد شیب<sup>d</sup> ۲۹  
 [یب<sup>e</sup>] ۳۰  
 ۳۱ غرب دانہ انگور باشد \* مثال

از دست میر شیخ سحاب ارغی<sup>f</sup> برد لعل و عقیق روید از<sup>g</sup> رز بجای غرب ۳۱  
 [ور<sup>h</sup> از شمایلش ببرد دہر شمہ<sup>e</sup> خلق و کرم نشانند بر جای بجل و عجب<sup>h</sup>] ۳۲  
 ۳۳ فرسب چوبی باشد بزرگ کہ بام خانہ را بدان پوشانند \* مثال  
 ابو اسحق اگر زین کند کینش اسب کند خرد<sup>i</sup> بام فلک را فرسب ۳۳  
 ۳۴ کب اندرون رخ باشد یعنی اطراف دہان \* ۳۵ جلب زن فاحشہ باشد \* امثلہ  
 کند دعای شہ کامران ابو اسحق دل خلایق در سینہ و زبان<sup>k</sup> در کب<sup>l</sup> ۳۴  
 کسی کہ یکسر<sup>m</sup> مو از ہواش برگردد یقین کہ مادر او زانیہست و زنش جلب<sup>m</sup> ۳۵

## باب التا

۱ کات شہرست در ما وراء النہر \* کلات دزی<sup>n</sup> بود بر پا یا قلعهء خراب \* امثلہ  
 شیخ ابو اسحق آن کز ملک او کتر کلات بر مالک فخر دارد خاصہ برگردانج<sup>o</sup> و کات ۱

a) sic b) S desunt in C; nescio an verum in کیب desinentem intercidisse statuam c) IIS  
 d) N e) M s. v. آورده (om. Mij R) وشمس فخری شیب یعنی<sup>e</sup> رشتہ<sup>e</sup> (om. Mij R) تازیانہ بجرکت معروف آورده  
 وبا طبیب (S طبیب R نیب) قافیہ کردہ وبدو معنی دگر بجرکت مجهول آورده وبا سبب  
 f) NMRS وشکیب (Mi sic Mm RS) شکیب وسیب Mj نشیب وشکیب i. e. مکیب) قافیہ کردہ  
 S i) شمایلش ..... سمہ<sup>e</sup> ..... شاید C\* N h) verum addidi e S ubi legimus C l g) MRS در  
 NS کز کج S o) قلعه یا دہی R دہی n) NLS m) R کپ MS C l) دہان MFS k) C خورد

- ع لَت لَحْت بَوَد یعنی عمود که آلت جنبل است \* ه لَت دَکَر ، پاره باشد گویند لَت
- کَتان یعنی پاره کَتان و گویند لَت لَت یعنی پاره \* م بَت آهار جولاهه باشد بتازی<sup>a</sup> 7
- نیز آهار را بت گویند \* م کَت تختی باشد که پادشاهان هند<sup>b</sup> بر آن نشینند \* امثله
- جمال دینی ودین آن کسی که روز<sup>c</sup> مصاف دهند بخون عدو تار و پود اورا بت ۲
- حدیث سلطنت او اگر بهند برند<sup>d</sup> شهان هند یکایک در اوقتند از کت ۳
- زنار یانه<sup>e</sup> خشمش اشارتی کافست برزم خصم چه حاجت ورا بنیزه ولت<sup>e</sup> ۴
- بجرمه حُزمه<sup>f</sup> دهند جامه گنج گنج طلا نه<sup>g</sup> بدره بدره دهند و ق<sup>h</sup> جودیا لَت لَت ۵
- ۶ فرتوت پیر و خرف باشد \* ۷ چبغوت حشو میان بالاش یا لحای باشد \* امثله
- شاه آفاق شیخ ابو اسحق عقل با رای او بَوَد<sup>k</sup> فرتوت ۶
- در خرابات ریش خصمانش گشته<sup>l</sup> در زیر قجک<sup>m</sup> چبغوت<sup>m</sup> ۷
- ۷ غت مردم ابله را گویند \* ۹ رت نهی باشد از پوشش \* امثله
- هست با فضل شیخ ابو اسحق تبر گم دون ز راه دانش<sup>n</sup> غت<sup>n</sup> ۸
- تیغ سر تا<sup>o</sup> بسر گهر زان شد که بکین<sup>p</sup> مسود او شد<sup>p</sup> رت ۹
- ۱۱ کبت مکس انگبین باشد \*
- ۱۰ اعظم جمال دینی ودین شاه کامگار کاعدای او کمند بُرمت<sup>q</sup> زاهل سبت ۱۰
- بهر ولی و دشمن درگاه دولتش دارد مدام در دم و دم نوش و نیش کبت<sup>r</sup> ۱۱
- ۱۲ الحخت طمع باشد \* ۱۳ الفخت چیزی اندوختن باشد \* ۱۴ لحت عمود باشد که
- در جنگ بکار دارند \* ۱۵ هماخت چرم موزه و کفش باشد \* ۱۶ رخت بار و بینه و آقمش<sup>va</sup> 7
- باشد \*
- امثله

a) بتار C cf. B: sed in lexicis arabicis hanc significationem vocis

b) non inveni c) بهند و d) نهند N e) MFRS f) ML

g) FRS h) به CMjF i) گاه R j) نه با MjF k) شود S l) مگشت M m) چبغوت C

n) چبغوت M چبغوت FR o) ورایش F p) او سر F نو سر HM q) کمل بترمت NS

r) \* N



- ۸ یقین سایه کردگارست<sup>۸</sup> او بؤذ جای خصمش تبا<sup>۹</sup> و تبست ۲۵ ۸
- ۲۶ آنفست پرده<sup>۱۰</sup> عنکبوت باشد\* ۲۷ پست کوتاه و بازمین یکسان باشد\* ۲۸ برگست<sup>۱۱</sup>
- گیاهی باشد که بچار پایان دهند\* ۲۹ برگست<sup>۱۲</sup> یعنی<sup>۱۳</sup> معاذ الله باشد که در موضع انکار
- آید\* ۳۰ شست چهار معنی دارد. ۳۱ اول دام ماهی ۳۲ دوم جای گرفتن تیر باشد از
- انگشت بزرگ ۳۳ سیم نیش فصادان را گویند ۳۴ چهارم شمار باشد\* ۳۵ فرهست
- جادویی باشد\* ۳۶ گست زشت باشد\* ۳۷ رست رسته باشد یعنی<sup>۱۴</sup> صفی که برکشند\*<sup>۱۵</sup> امثله
- شهنشاهی که خبط شمس گردون بؤذ بر طاق ایوان وی آنفست<sup>۱۶</sup> ۲۹
- جمال دین<sup>۱۷</sup> ابو اسحق کلمذ بر قدرش علو<sup>۱۸</sup> آسمان پست ۲۷
- برای<sup>۱۹</sup> دشمنان گاو طبعش زشتم<sup>۲۰</sup> حنظل آرد دهر برگست<sup>۲۱</sup> ۲۸
- کسی چون او بؤذ در ملک هیبات شهی چون او بؤذ در دهر<sup>۲۲</sup> برگست<sup>۲۳</sup> ۲۹
- بعد دولت او دزد و ظالم بسان ماهیند افتاده در شست<sup>۲۴</sup> ۳۰
- بدوزد در زمان بر آسمان تیر بکمتر تیر کو بکشایند از شست<sup>۲۵</sup> ۳۱
- چو فصادان رگ جان حسودش فلك بکشاد از آن زهراب خورشست<sup>۲۶</sup> ۳۲
- چه غم از کید دشمن جاه اورا پیمبر را چه از نیرنگ و<sup>۲۷</sup> فرهست ۳۳
- اگر مثال مانی ماه<sup>۲۸</sup> گردد بنزد صورت یوسف<sup>۲۹</sup> بؤذ گست<sup>۳۰</sup> ۳۴
- همیشه تا که باشد سرو و سوسن به بستان برکشیده هر یکی رست<sup>۳۱</sup> ۳۵ ۸۷
- حساب عمر خسرو باد چندان که آید از کسورش شست در شست ۳۶
- ۳۷ چست چالاک باشد\* ۳۸ است سرین باشد\*<sup>۳۲</sup> امثله
- چرخ در مهر شایع ابو اسحق چون میانرا بیست چابک و چست<sup>۳۳</sup> ۳۷
- از بی افتخار و<sup>۳۴</sup> هشمت خویش<sup>۳۵</sup> شیر را داغ شه<sup>۳۶</sup> نهاد<sup>۳۷</sup> بر است<sup>۳۸</sup> ۳۸

a) بر... b) TNFS c) الحق H s.v. برگست d) قدر علوش H e) برآن Mij f) NMS تخم G  
 g) HS 1, 224 \*N بر تخت MS 1, 152 h) NS i) MSL k) F om. و NM l) NS 2, 232 زنک MRS  
 2, 292 v. m) پیش صورت خوبت MRS 292 n) گشت Mum o) HMRLS. p) HFS q) HNRL  
 om. MFS r) او S 1, 349 v. s) او NWRL t) S 1, 144 نهند TN نهی MRL

۴۰ بیخشت چیزی را گویند که بیکبار از بیخ برکنده باشد \* ۴۱ چرخشت معصره باشد  
یعنی جایی که انگور درو بپای بزنند تا شیره ازان بگیرند \* ۴۲ زردشت وزرا داشت  
یکسست و برزین امامانند از ملت ابرهیم \* ۴۳

امثله<sup>a</sup>

ابو اسحق آن شاهی که رستم بر آرد پیش او از بیم<sup>b</sup> انگشت ۳۹

- چنان بنیاد ظلم از کشور خویش بفرمان الهی کرد بیخشت<sup>c</sup> ۴۰  
که بهر عصر کس بر فرق انگور نیارد زد لکن در هیچ چرخشت<sup>d</sup> ۴۱  
بین تا چون<sup>e</sup> توان در ملک او کرد حدیث مذهب برزین وزردشت<sup>f</sup> ۴۲

۴۳ زفت<sup>g</sup> بخیل و شیخ<sup>h</sup> باشد \* ۴۴ کشت پریشانی کردن باشد و کشفته پریشان  
باشد \*

امثله

- ۱۰ با عطای شیخ ابو اسحق راز بحر و کان مسک شمار و ابر زفت<sup>i</sup> ۴۳  
عدل او تا غایتی باشد که باز طره<sup>j</sup> شمشاد نتواند کشت<sup>k</sup> ۴۴

۴۵ چفت<sup>l</sup> و چفته<sup>m</sup> خمیک [باشد] \* ۴۶ کفت و کفته ترکیزه باشد \* ۴۷ تفت و تفته  
گرم شده باشد \*

امثله

- جمال الدین ابو اسحق کز غم دل بند خواه جاهش کفت<sup>n</sup> باشد ۴۵  
۱۰ بدرگاهش<sup>o</sup> همی خواهد که مانند قد قوس قزح زان چفت<sup>p</sup> باشد ۴۶  
۹ تن ظلم و دل ظالم بعهدهش چومس در کوره<sup>q</sup> غم تفت<sup>r</sup> باشد ۴۷

۴۸ زربفت جامه را گویند که از زر و ابریشم بافته باشد \* ۴۹ زفت فربه بغایت  
باشد \*

امثله

- خروس وار سحرها<sup>s</sup> دعای خسرو گوی که تاج لعل بری و لبچه<sup>t</sup> زربفت<sup>u</sup> ۴۸  
۲۰ برو بزیر کابش چو اسب تازی چست مباش در ره حکمش چو گاو کاهل<sup>v</sup> زفت<sup>w</sup> ۴۹

MS 1 زردشت و برزین L f) MS چگونه می e) M خرخشت N d) MS c) L خوف b) om. C a)

C جهان جاهش M o) CNS کفته n) addit m) C خ l) NVS k) NS i) C شمع h) C گرفت g)

Mij S t) N لبچه Mu لبچه Mm s) S سرکه r) CS تفته N q) M و قزح زان چفت C خفته p)

Mui add. و Mmj S





هر خروسی که سحر مدح<sup>a</sup> شهنشه خوانند<sup>a</sup> بامد اذان زشرف بر فلکش ساین<sup>b</sup> خوج<sup>c</sup> ۹  
 ور هُمای از نظر همت او دور افتد<sup>c</sup> شوم و ویرانه نشین گردد مانند<sup>e</sup> کوچ<sup>e</sup> ۱۰  
 هر که در ملک بشاهیش نه یکتا بیند<sup>d</sup> بود از کوری<sup>e</sup> آن بزدگر و لوج<sup>e</sup> بلوچ<sup>d</sup> ۱۱  
 ۱۲ آخشیج ضد باشد و چهار طبایع را ازان سبب آخشیجان گویند \* ۱۳ کابلج انگشت  
 کوچک باشد که بهربی آنرا خنصر گویند \* ۱۵ غلغلیج دغدغه باشد و آنچنان باشد که  
 کسی را بغل یا زیر پای بخارند او بخندد در افتد \* ۱۴ کبج احمق و سرگشته باشد و معجب  
 و خویشتن را ستا را نیز گویند \* ۱۶ بادبیج ریسمانی باشد که روز نوروز از بام در  
 آویزند تا بران نشینند و در هوا آیند و روند و در کرمان آنرا گواچه<sup>e</sup> گویند و در اصفهان  
 چنجل<sup>e</sup> گویند \*

۱۰ عالم از عدل ابو اسحق گشتست آنچنان  
 چون باسحقای شاهی ممالک زان اوست  
 ای فلک بارفعت و تعظیم تو چون خاک پست  
 دینده و بنخواه ملکت دایما پرا گریه باد  
 امن و عدل و استقامت در هوای ملک تو  
 ۱۷ وادیج جای باشد که انگور رسته باشد \* ۱۸ ورسج آستانه<sup>e</sup> خانه باشد \* ۱۹ بسج<sup>e</sup>  
 ساز کارها باشد \*

بنام خسرو اگر تانک رز نشانند مرد<sup>a</sup> بجای خوشه همه لعل آرد<sup>a</sup> از وادیج ۱۷  
 ببین که قبه<sup>e</sup> تعظیم او کجا باشد چوهست پایه<sup>e</sup> کیوان بزیرش<sup>p</sup> از ورسج ۱۸  
 بخیل و لشکر وعدت<sup>a</sup> چه حاجتست اورا که ملک گیری اورا خدای کرد بسج ۱۹

رئیس فخرالدین محمود MRS. et F qui auctorem c) شاید b) F گویند a)  
 appellat d) لوج و om. praec. و L کزنگرو e) گواچه G f) sic, cf. T چنجل g) NS  
 می خرامد بادچون FR باز یگران<sup>1</sup> N<sup>2</sup> دایما گریان F<sup>3</sup> S در k) H i) VS j) MFRS b) داشت G  
 روید o) FR نه دهقان n) ut nostrum quoque scripsisse (pinor R JTSS) باز بیج F l) باز نیج m) CNS  
 چوهست کیوان (Mu گردون) صد پایه (Mm باره) s زیرش p) N از om. آورد MFRS  
 NS وعدت<sup>a</sup> لشکر F وعدت لشکر q) FR<sup>4</sup> M; confuse N

۲۱ آکج قلابی بود برسرِ چوبی که فقاعیان بدان یخ را در یخچال اندازند \* ۲۲ لیج

لکذ باشد \* ۲۳ میج نامِ راوی<sup>۱</sup> روزگِیست \* ۲۰ هج راست کردنِ علمِ یانیزه باشد یا چیزی باشد که بدان مانند \* ۲۴ لیج اندرونِ دهان باشد \* <sup>۱</sup>امثله

جم قدر<sup>۲</sup> جمال الحق والدین که سعادت از نیزه<sup>۳</sup> او کرد علمهای ظفر هج ۲۰  
 ۰ کشتی<sup>۴</sup> مه از ساحلِ مغرب بکشد باز رایش<sup>۵</sup> ز سرِ قدرت بی زحمت آکج ۲۱  
 گر کینه کشد رای وی از انجم وافلاک درهم شکنند طارم افلاک بیگ لیج<sup>۶</sup> ۲۲ 10  
 نامدحت او خواندی وگفتی ز شرف کو استاد سخن روزگی و راوی<sup>۷</sup> او میج<sup>۸</sup> ۳۳  
 بی مدحت او<sup>۹</sup> هر که دهان را بکشایند<sup>۱۰</sup> دندانش کند چرخ برون یکبیک از بیج<sup>۱۱</sup> ۲۴ g

۲۶ غارج صبحی باشد و غارجی شرابی باشد که در صبح خورند \* <sup>۱۲</sup>مثال  
 ۱۰ شهنشاهی که او را دایما هست بسوی عالم علوی معارج<sup>۱۳</sup> ۲۵  
 مدام<sup>۱۴</sup> غارجی از جام دولت در اندازد دلش هنگام غارج ۲۶

۲۷ پنانج<sup>۱۵</sup> شخصی که دو زن داشته باشد آن زنان یکدیگر را بنانج<sup>۱۶</sup> ک گویند \*  
 ۲۸ گولانج<sup>۱۷</sup> حاوایی باشد که آنرا لا برلا<sup>۱۸</sup> خوانند \* <sup>۱۹</sup>امثله

بقا نسازد با خصم شیخ ابو اسحق بدان صفت که نسازد بنانج پیش بنانج<sup>۲۰</sup> ۲۷ m  
 ۱۰ به<sup>۲۱</sup> خوان نعمت او آرزو چارپهلو شد زبسکه خورد اباه<sup>۲۲</sup> وقلیه و گولانج ۲۸

بیج<sup>۲۳</sup> دو معنی دارد ۲۹ یکی سخنی باشد که مردم در پوشیدگی بر سبیل مجمله گویند  
 ۳۰ و دیگر آن لفظیست که شبانان بدان بزاورا خوانند و نوازند \* <sup>۲۴</sup>امثله

در رشته<sup>۲۵</sup> ۹ انصافی جمال الحق والدین هرگز سخن ظلم نگویند به بیج<sup>۲۶</sup> ۲۹  
 از معدلتش گرگز<sup>۲۷</sup> شبان همچو شبانان خوانند بزبان کله را جمله به بیج<sup>۲۸</sup> ۳۰

a) F محمدوم b) MFR نیروی CNS c) HFR حکمش NMS cf. de Lagarde Ges. Abhh. 204, 13 d) NFRM'S

e) M\*NRS f) دهن باز کشاید H g) RS بیج H بیج N بیج et بیج M h) HNS i) HNFIR; add. ای Fu از S

k) بیج M بیج FRS بیج (N)M بیج C بیج p) MS مرثا o) MS ز C n) MS m) MS l) TMR برلا C بیج C بیج k)

M بیج H بیج q) MFRS رشته CH r) FRS; add. و CH

۳۱ نخج چیزی را گویند که بر زمین پهن شده باشد \* ۳۳ فرخج صورتی باشد عظیم  
 ۱۱ رشت<sup>۱</sup> \* ۳۴ کلخج چرك باشد که بردست وپای و<sup>۲</sup> جامه نشینند \* ۳۵ نخج<sup>۳</sup> زاج سیاه  
 باشد که بدان مداد کشند<sup>۴</sup> و رنگهای سیاه \* ۳۶ نخج گیاهی باشد که خاک بدان رویند  
 مثل جاروب \*  
 امثله

روز پیگار شیخ ابو اسحق مغز دشمن بگزر نخج کند ۳۱  
 نا کند بارگاه او جاروب مره خورشید و ماه<sup>۵</sup> نخج کند ۳۲  
 دشمن ار عیب او کند چه عجب عیب خوبان همه فرخج کند<sup>۶</sup> ۳۳  
 پر کلخجست خصم ازان تیغش بزبان دفع آن کلخج کند<sup>۷</sup> ۳۴  
 بر رخ دشمنش که آن<sup>۸</sup> مازوست هیبت شاه کار لخج<sup>۹</sup> کند ۳۵  
 ۳۷ ارج قدر و قیمت وزیباي باشد \* ۳۸ مرج مرز باشد \*  
 امثله<sup>۱۰</sup>

ابو اسحق<sup>۱</sup> دارای دوران که چرخ سعادت در احوال او کرد<sup>۲</sup> درج ۳۶  
 ازو یافت تخت شهی فر وزیر وزو یافت تاج کیان جاه وارج<sup>۳</sup> ۳۷  
 زمهرش مبادا<sup>۴</sup> تهی هیچ دل زفرمانش خالی مباد ایچ مرج<sup>۵</sup> ۳۸  
 ۳۹ غفج شمشیر آبدار باشد \* ۴۰ برخفج گرانی و ثقل که در خواب [بر]<sup>۱۱</sup> مردم  
 افتند که بیم هلاک باشد \* ۴۱ لفع لب شتر باشد و آب سطر را گویند که از بینی<sup>۱۲</sup>  
 رود و کسی که بخشم رود گویند که لفع فرو<sup>۱۳</sup> هشته است \* ۴۲ سفج خربزه<sup>۱۴</sup> نارسیده  
 باشد \* ۴۳ بفع<sup>۱۵</sup> کسی باشد که در وقت سخن گفتن آتش از دهان رود \*  
 امثله  
 ابو اسحق بهر دفع دشمن همی تا برکشیدست آبگون غفج<sup>۱۶</sup> ۴۴

a) cf. S: شمس فخری بونی صورت زشت و چرکین معنایه در دیوب b) addidi ex T cf. B:  
 مره<sup>۱۷</sup> c) کلخج C cf. ad vs. 35 d) C کنند<sup>۱۸</sup> e) ?  
 ۱) NS; R addit interpretati-  
 onem: دهد<sup>۱۹</sup> ۲) MFRS b) MFR نخج C کلخج  
 ۳) F k) کرده FS l) N m) FS  
 ۴) addidi e T o) مرد C p) تفج C hic et vs. 43; laudat M q) HNMFERS

- چنان در خواب شد ظلم از نهیش که پنداری ورا بگرفت برخفج<sup>a</sup> ۴۰  
 ستم را سرزنش می کرد عدلش که خوردست از فلان پالیز بک سفج<sup>b</sup> ۴۱ 11v  
 ستم راه عدم پیرسان<sup>c</sup> همی رفت فرو هشته ز بیمش<sup>d</sup> چون شتر<sup>e</sup> لفعج<sup>f</sup> ۴۲  
 بتگ<sup>۱</sup> می رفت و خون<sup>۲</sup> از دیزه می ریخت چنان کاب از دهان وقت سخن بفعج<sup>h</sup> ۴۳  
 ۴۴ ۴۵ غلج زنبور سرخ باشد \* مثال<sup>i</sup>  
 زبیم شه نیارد زد غلجی بپالیزی زبان بر هیچ سفجی<sup>k</sup> ۴۶  
 ۴۷ غلج غلق در باشد \* مثال<sup>۵</sup>  
 ایا شاهی که گر حکمت بخواهد قرنفل را دهند خاصیت تلج<sup>۱</sup> ۴۸  
 چنان ایمن شد از عدل تو آفاق که بر کنند از درها همه غلج<sup>m</sup> ۴۹  
 ۴۷ ۱۰ غلج دگر، گریه باشد که آنرا نتوان کشاد \* ۴۸ کلج سبزی باشد که حمامیان  
 بآن پلیدی کشند جهت سوختن \* امثله  
 شاها تویی که دامن عمر ترا نجوم با دامن ابد بیقا غلج کرده اند<sup>n</sup> ۴۷  
 حمامیان قهر<sup>۵</sup> پلیدی<sup>۶</sup> حادثات از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند<sup>۸</sup> ۴۸  
 ۴۹ تلج نم و مطر باشد \* ۵۰ سمج و سمجه نقبی باشد که در زمین کند باشند چون  
 ۱۰ خانه \* امثله  
 بدان رسیدن ایادی<sup>۶</sup> شیخ ابو اسحق که چشم ابر بود دایم از حیا پر<sup>p</sup> نمج<sup>۹</sup> ۴۹  
 زبیم تیغ جهانگیر<sup>۱</sup> فتنه سوزش ظلم برون نیارد سر یکرمان ز گوشه سمج<sup>۹</sup> ۵۰  
 ۵۲ ترفنج راه باریک و دشوار باشد \* ۵۳ آکج امعای گوسفند را گویند که [به]<sup>۲</sup> گوشت  
 و پیاز و غیره آگند باشد \* ۴۰ الفنج اندوختن باشد \* ۵۰ فرهنج آداب و عقل باشد \*  
 ۵۴ ۲۰ یفتنج<sup>s</sup> ماری باشد که در باغها گردد و هیچ گزند نکنند و آزار نرسانند \* ۵۷ سارنج

a) HNMFRLS, 'de Lagarde l. c. 56 b) FNMRS c) MFS بران C d) MS سه مش e) N qui 43a  
 42b in unum versum contrahit f) MFS سبك R g) MR آب h) M بفعج F; de vera huius versus  
 legendi interpretandique ratione cf. R i) addidi k) HNMFR\*S l) HFS m) HNWjS فلج FS (cf. MR)  
 n) HNMFR\*S o) HMFDR دهر NS p) MFR هیایش S q) S r) addidi ex T s) بفعج? C et vs. 56 نفعنج?



۴۳ کنج گوشه باشد\* ۴۴ منج مگس انگبین باشد\* ۴۵ فتح دبه‌خایه باشد\* ۴۶ لنج ۱۲۷

بیمرون رخ باشد \* ۶۶ فرنج گرداگرد دهان را گویند \*

اشله

شاه اعظم<sup>a</sup> جمال دین که کند اهل طاعت<sup>a</sup> دعاش در هر کنج ۳۳

گر نه بر یاز او بهار خورد انگبین زهر گردد اندر منجم<sup>۱۲</sup> ۴

۵. آبخنان<sup>c</sup> مَوْلَعَنْد در هَبْجَا دوستانش<sup>d</sup> بخون دشمن فتح ۶۵

که چو تشنه بروز گرم در آب همه در خون نهند لُج و فرنج ۴۴

۴۷. ارنج<sup>۱</sup> بندگاه دست باشد میان ساعد و بازو\* ۴۸. لنج چیزی از جایی بیرون کشیدن

باشد \* ۷۰. سبج <sup>g</sup> و غنچ سرین مردم و حیوانات <sup>h</sup> باشد \* ۷۱. زونیج <sup>i</sup> عصیب <sup>k</sup> و روذه <sup>e</sup>

گوسفند باشد که درهم نوردند و در اصفهان آنرا مبار خوانند \* ۷۲ کرفج شونیز را

۱۰. گويند \*

أمثلة

چه غم مملکت را که<sup>۱</sup> در دفع ظلم شکست شاه آستین تا آرنج<sup>۲</sup> ۷۷

ابو اسحق کز عدل او کس برنج نبارد گرفتن زکس يك برنج ۶۸

چو<sup>m</sup> رایش بُود بعد ازان گو دگر فلک مهر و مه را زگردون مَلنج ۹۹

بفرمانش حیوان و انس و پری همه داغ دارند بر سنج<sup>۱۱</sup> و غنچ<sup>۱۲</sup> ۷۰

۱۵۰ بحالیست خصمیش که نزدیک او چو لحم طیورست اکنون زونج ۷۱

ملاهیء طبعش بود<sup>۷۲</sup> از بکا ریاحین باعش بود از گرنج<sup>۷۳</sup>

۷۳. اوج بلندی باشد \*

مثال

شهی که خاطر او پیک هر نهان باشد حسیض درگه او<sup>۹</sup> اوج فرقدان باشد ۷۳

جمالِ دینی و دینست شیخ ابو اسحق که حکم او چو قضا در جهان روان باشد ۷۴

a) اما شمس فخری : آرنج b) cf. HN s. v. c) NMFLS d) بنندگان e) ES f) آنچه g) N h) عالم i) cf. M s. v.  
 j) معیار جمالیده الفک قصریلہ روایت ابلدی k) sic l) cf. MR s. v. m) شیخ n) cf. M s. v.

گ. عصب k) اما شمس فحری زونج بوزن شکنج آورده وقافیه کرده با آرنج (sin) وغنج : زونج  
طبع م\*RN p) NMS o) HNMFRS 2,141 v. شکنج 186 v. CS 2,85 n) CS 4ه F m) F 1) HNMRS  
S, om. C q) F\*S عدوش

ق) S, om. C F\* S عدوش

## باب الحَا

13

۱ تاخ درختیست سخت که آنرا سوزانند \* ۲ درواخ کسی را گویند که از بیماری  
خلاص یافته و بصحت آمده<sup>a</sup> باشد \* ۳ سرشاخ چوبها باشد که بدان بام خانه پوشانند  
و سرش از فرسب بیرون آمده باشد \* ۴ کاخ کوشک \* ۵ ماخ زر و سیم ناسره باشد،  
و مردم دوروی و دون همت را نیز گویند \* ۶ چخماخ کیسه<sup>e</sup> باشد که سپاهیان شانه<sup>o</sup>  
و سنگ آتش زن و هر چیزی در آن نهند و بترکی آنرا قولق<sup>b</sup> گویند \* ۸ واخ گمان  
باشد که بیقین پیوند \*  
شهنشپیست که در مطبخ مکارم او برند عود قمارى بجای هیمة<sup>e</sup> تاخ<sup>o</sup> ۱  
جمال دنیی<sup>d</sup> و دین شاه شیخ ابو اسحق که خصم او را نبود زرنجها<sup>e</sup> درواخ<sup>۲</sup>  
برای<sup>۲</sup> سقی بقایش فلک فرسب دوام<sup>g</sup> فکند و کرد بدان<sup>b</sup> راست از ابد سرشاخ<sup>۳</sup> ۱۰  
برای<sup>۲</sup> نزهت طبع مبارکش دایم کند سعادت ترتیب باغ و حجره و کاخ<sup>۴</sup> ۴  
بصاع و دامن<sup>k</sup> بخش زر تمام عیار نه سیم ماخ<sup>۱</sup> دهد بر مثال مردم ماخ<sup>۵</sup> ۵  
بجای شانه و آتش زن سپاهی<sup>e</sup> او کنند بر زیواقبت کیسه و چخماخ<sup>m</sup> ۶  
ز عدل تست<sup>n</sup> چنان راستی که گر جویند بدور<sup>تو</sup> نتوان یافتن نشان از ماخ<sup>۷</sup> ۷  
[ گمان برم که برو<sup>ه</sup> ملک نا ابد باقیست بصد دلیل مبرهن گمان من شد واخ<sup>p</sup> ] ۸ ۱۰

معیار جمالیک ذکر اولندی که اگا فاولق درلر حق: b) sic, cf. H: بصحت کامل نرسید a) sic cf. F  
مطبخ شاه را همه هیزم و، صندوق و عود کرده اند بتاخ: c) بودرکی بورالرده اغزی بزملو یا بچق در  
argumenti nostro adscribit qui est: N, sed S huius versus loco alterum eiusdem  
MR دردها<sup>e</sup> MmS دولت<sup>d</sup> C attamen metri diversitas obstat, quominus eum textui inseramus  
دومن<sup>k</sup> NMFR\*LS S k) CS بران<sup>h</sup> M i) S g) مدام<sup>g</sup> M, deest in Mj d) MS هزار<sup>h</sup> N! (اوشود ازرنجها  
legas, sive verum spurium putes o) بدو<sup>o</sup> N! m FRS om. کیسه<sup>e</sup> N و n) sic, sive  
واخست<sup>p</sup> NFR FIL; deest in C

۹ سنکلاخ زمین سنکستان باشد \* ۱۰ دیولاخ جایی باشد دور از<sup>a</sup> آبادانی و مردم، لاخ  
بمعنی<sup>e</sup> موضع است \*

[امثله]<sup>b</sup>

سنکلاخ]<sup>b</sup> ۹

دیولاخ]<sup>b</sup> ۱۰

۱۱ دوح گیاهی باشد نرم که ازان حصیر بافند و نابافته در مسجدها نیز اندازند \* ۱۳ ۱۳۷

کلوخ معروفست \* ۱۲ شوخ چرك<sup>c</sup> باشد بر اندام \* ۱۳ شکوخ بسر در آمدن باشد،  
کسی که بچیزی بر آید پای<sup>d</sup> و بسر در آید گویند بشکوخید \*  
امثله

دایم حصیریان مه از مزرعات چرخ از بهر خانقاه شهنشه برند دوح<sup>e</sup> ۱۱

پر شوخ<sup>f</sup> فتنه بود تن<sup>g</sup> مالک ناک<sup>h</sup> شست عدلش باب تیغ تن خصم را ز شوخ ۱۲

ظلم از نهیب شاه چنان<sup>i</sup> سخت میدوید<sup>j</sup> گاندر عدم قنّاذ شکوخیده<sup>k</sup> از کلوخ ۱۳

۱۵ آجوخ روی و<sup>l</sup> تن را گویند که چین گرفته باشد و فراهم [آمده] <sup>l</sup> \*  
امثله

سپهر گفت چو بخت<sup>m</sup> شهنشهم فیروز<sup>n</sup> شنود<sup>o</sup> عقل و بدو گفت هان مگوای شوخ ۱۴

که بخت شاه جوانست و چهره اش<sup>p</sup> شاداب<sup>q</sup> گرفته روی تو از غایت کبر آجوخ ۱۵

۱۶ پیخ<sup>r</sup> آبی غلیظ باشد که بر مره خشک شده باشد و آنرا بتازی رخص<sup>s</sup> گویند \* ۱۷

۱۵ تشایخ<sup>s</sup> سجاده باشد \* ۱۸ ستیخ چیزی راست باشد چون نیزه و ستون و غیره<sup>t</sup> \*  
امثله

ز بسکه خون رود از چشم خصم شاه شود همیشه بر مره اش خشک خون<sup>u</sup> بصورت پیخ<sup>r</sup> ۱۶

ز بیم محتسب قهر<sup>v</sup> او<sup>w</sup> نهد زهره بجای جنگ و دفع و جام مصحف و تشایخ<sup>s</sup> ۱۷

بسعی شیخ بود قصر دین مشید<sup>x</sup> ازان که هست معدلتش چون ستون قوی و ستیخ<sup>w</sup> ۱۸

ا) کسی باشد که پایش بچیزی بر آید و بسر C. d) sic, cf. T: چرخ C. b) desunt in C c) و دراز آ) G. k) شکوخنک F. i) جهان FL. j) میگر بخت FL. h) پاك CS. g) و C. e) S. f) S. add. در افتد الخ  
شکوخید F. و شکوخید S. menda FL colligere tradit l) addidi e TS qui hanc sententiam transcripserunt  
م) CM عقل FS. n) M دیروز CP. S. o) شنید MFS. p) MF. N او روی الخ T) پوست روی الخ  
q) شادان F. r) پیخ G hic & v. 16 s) تشایخ & v. 17 تشایخ C. t) وعلک C. u) FS چون G. N. v) CS  
w) N او زند FR. N



۱۹۱۴ چخ بمعنی چخیدن و کوشیدن باشد \* ۲۰ رخ بانگ زار و حزین باشد \* ۲۱ آرخ

چیزی باشد که از رو و اندام مردم بر آید چون عَدَس و آنرا بِتَازِی <sup>ا</sup> تَوَعَّلُوهُ<sup>ب</sup> کُوبند\*

۲۴ فلج ابتدای کارها باشد \* ۲۵ و شخ چوك باشد بر جامه \* ۲۶ شخ زمین سخت باشد

در دامن کوه \* ۲۲ کاخ کشك باشد یعنی پینوک<sup>b</sup> \* ۲۷ هیدخ اسب تند جنگی باشد \*

۲۸ نَخ زیلوی رومی باشد \* ۲۹ نَخ دیگر، تار رِسمان باشد \* اَشلَه .

بکوه گفت بکین گرز شیخ ابو اسحق اگر تو سختی وتند آرت زهره است بخن ۱۹

زبس<sup>c</sup> عذاب که گردون دهند حسودش<sup>d</sup> را همیشه بر فلک هفتمین بود<sup>e</sup> زو رخ ۲۰

هر آن بصر که بجاك درش<sup>۱</sup> نشد روشن بجای مقله نهذ اندرو فلک آرخ ۲۱

چو<sup>۱</sup> شیر و روغن<sup>۲</sup> آمیختست با احسان نه سخت روی و ترش بوده<sup>۳</sup>؛ چو<sup>۴</sup> ترف و اکث<sup>۵</sup> ۲۲

خدا ایگائنا زان نهضت مبارک تو بهشت و عدن بر اعداات گشت چون دوزخ ۱۰۳۲

ملک دیگر ابتدای نهضت کن که کارهای ترا بس<sup>n</sup> مبارکست<sup>n</sup> فایح عم<sup>۲</sup>

تو آن شهی که بصابون عدل جامه<sup>۶</sup> ملک  
بشست حکم توران<sup>۱</sup> شوخ ظلم و تار<sup>۲</sup> و شیخ<sup>۳</sup> ۲۵

شماره ۲۹۲ [ ]

کندام باره نلرزد<sup>۸</sup> کرا همانند تاب بوقت آنکه<sup>۱</sup> شود شه سوار برهیمخ<sup>۲۷</sup>

قضا سزد که زهر فواش " بارگشت برای فخر زهر و سپهر آرد" فغ ۲۸، ۵

همیشه تا که بتابد تراز ۱ سَمّ خِیاط ۲ تَنِ محافِی ۳ تُو باد ۴ تافّہ ۵ چون ۶ فغ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

آزخ N g) رخاڭ Mijm; درت f) رسد e) عدویش d) سی N c) نیول b) ثلول a)  
 M (Mi اندرون Mj اندران; دهد اندرون N; h) MFS i) on. و G k) M بود G l) M, om.  
 از شوخ و ظلم G باز q- s از p) و G o) add. CS زن پس n) MFR S هیئت m) FS ترب CF و  
 G بفرش بهر HNS u) M در آن زمان که t) CMJ پاره بلرزد N s) G deest N r) و تاور و سخ  
 v) om. و HS w) سازد HNS x) نیاید شران C; habet res dubitationem, quum quae e coniectura

scripsi tali vocis ترار significatione nitantur, de qua R ic non omnino persuasum sit (رشتهء)  
 خام (ریسمان خام): quare si mavis سزای سم legas, quod simplicius est.

- ۳۱ هَخَ لجامی باشد سنگین که براسبان زنند واسترانِ هرون را بدان رام کنند \* 14۷  
 ۳۲ دَخ و دُوخ هر دو یکیست پیش ازین گفتیم \*  
 امثله

جم قدر جمالِ دنیی و دینِ ای فالِ تو چون رخِ توفرخ<sup>۱</sup> ۳۰

کردست قضا برای زینت بر ابلقِ سرکشت<sup>۲</sup> فلك مخ ۳۱

از بهر حصیر بارگاهت<sup>۳</sup> از سدره وطوبی آمده دَخ ۳۲

- ۳۳ کنجِ صورتِ زشت باشد که بنگارند و طفلگانرا بدان ترسانند \* عم ناچِ سنائی  
 باشد<sup>۴</sup> که سر او دو شاخ دارد<sup>۵</sup> مثلِ زوبین \*  
 امثله

جمالِ دنیی و دینِ خسروی که بیکر مهر<sup>۶</sup> بود به نسبت با او بسانِ یوسف و کنج ۳۳

برای بزمش<sup>۷</sup> ناهید راست چنگ بچنگ بکین خصمش بهرام را بکی ناچ<sup>۸</sup> ۳۴

چرخ سه معنی دارد ۳۶ اَوَّل کان ۳۷ دویم گریبانِ جامه ۳۰ سیم فلك \*  
 امثله

تا کُل و لاله بروید از خاك تا مه و مهر بتابد از چرخ<sup>۹</sup> ۳۵

دیو<sup>۱۰</sup> دوست بتو روشن باد سینّه خصم بر<sup>۱۱</sup> از ناو<sup>۱۲</sup> چرخ ۳۶

سدره<sup>۱۳</sup> دولت و اقبال ترا باد از فتح و ظفر دامن و چرخ ۳۷

## باب الدال

- ۱۰ آوردن بها و زیبایى باشد \* ۲ آوردن دجله را گویند \* ۳ آند بمعنی<sup>۱۴</sup> امید داشتن

است \* ۵ آیند شمار مجهول است \* ۴ پرند حریر تنک باشد \* ۶ پرند خیار

صحرائى باشد<sup>۱۵</sup> \* ۷ پند زغن باشد \* ۸ ترفند سخن بیهوده و زرق و محال \* ۹ خزند

a) pag. ۲ عم , 5 b) S c) سرکش S d) NMF بارگاهش e) M nostri verba afferens utroque loco

صدره<sup>۱۳</sup> M prachet f) M مه N g) NVS برخمش G h) MS i) HMS k) HNVS تو C l) CH

sed اما شمس فخری بمعنی<sup>۱۴</sup> امید داشتن آورده e) f) M: دولت فرخنده اقبال FR کرته<sup>۱۵</sup>

۱ و فخری بمعنی<sup>۱۶</sup> اندایش و بمعنی<sup>۱۷</sup> سخن گفتن آیند نیز آورده R s. v. laudat M

- گیاهی باشد مانند اُشنان \* ۱۰ دند ابله و بی باک باشد \* ۱۸ زند تفسیر پازند است  
 13 و پازند کتابیست از صفی ابرهیم علیه السلام \* ۱۱ زغند<sup>a</sup> بانگ تند باشد که دذی  
 کند \* ۲۰ شند منقار مرغ باشد \* ۲۱ فند<sup>b</sup> سخن بیپوده باشد \* ۱۳ فرغند<sup>c</sup> چیزی  
 کند باشد \* ۱۴ فغند جستن باشد \* ۱۵ فلغند پرچین دیوار باشد \* ۱۶ فرکند راه گذار  
 سیل باشد که کند<sup>d</sup> شذه باشد \* ۱۷ نوند پیک و خبر برند<sup>e</sup> \* ۱۸ سمند اسب زرده  
 باشد \* ۲۱ پاکند<sup>f</sup> یاقوت باشد \* ۲۲ فرغند<sup>g</sup> چیزی باشد مثل لبلاب که بر درخت  
 پیچن تا خشک شود \* ۲۳ گلوند<sup>h</sup> مرسله باشد یعنی چیزی که بتحفه بکسی فرستند \* ۲۴  
 کنند بیلی باشد سرچفته که بر زرگران دارند \* ۲۵ لند آلت تناسل باشد \* ۲۶ نژند  
 غمگین و پژمرده باشد \* ۲۷ سپند دُخنه باشد که بهر چشم زخم بر آتش نهند \* امثله
- ۱۰ خسرو بر و بحر<sup>h</sup> ابو اسحق زبیب شاهی وزینت آورند<sup>i</sup> ۱  
 آنکه<sup>j</sup> از بیم تیغ<sup>k</sup> او دشمن کرد بر زعفران روان<sup>l</sup> ارونند<sup>m</sup> ۲  
 فیض جودش ز سنگ خار<sup>n</sup> یأس گل آمین بشکفانند<sup>o</sup> اند<sup>p</sup> ۳  
 ای بر تیغ<sup>q</sup> و تیر<sup>r</sup> تو یکسان سنک و سندان و پرنیان و پرند<sup>s</sup> ۴  
 چون تو صاحبقران نبیند چرخ وین<sup>t</sup> سخن فاش گفته ام آینند<sup>u</sup> ۵  
 بوی خلقت بهر زمین که گذشت فی شکر<sup>v</sup> آورد بجای پزند<sup>w</sup> ۶  
 نور رای تو کی دهد خورشید کار عنقا کجا تواند پند<sup>x</sup> ۷  
 نبود در کلام تو جز عدل نرود بر زبان تو ترفند<sup>y</sup> ۸  
 هر کجا تیغ<sup>z</sup> تو بود قصار نبود حاجت شخار و خرنند<sup>aa</sup> ۹

a) CJHNS MFPL b) R: است فخری گوید c) CJHNS Mim S فرغند FMJR d) falso R e) شک و چیزی پرش (cf خبر الدجی) f) sic CHMS یا کند NFR یا کند N g) CHMS فرغند TUNFMJR h) بحر و بر NS i) CS i. e. hostis timore perterritus pallidas genas lacrimis oplevit k) HMS\*N l) N که ای S m) NS این ML n) HNVRLS شکر C o) S p) NMRS

دُرُ اصابت بنزدِ فکرتِ خود<sup>a</sup> عقل مُحطی شناس<sup>b</sup> و عاقل دند<sup>c</sup> ۱۰  
 چه کند با مهابت تو مسود چه زند پیش شیر بانگ زغند<sup>e</sup> ۱۱  
 چه کند با تو حیلَه بدخواه پیش معجز چه قدر دارد فند<sup>d</sup> ۱۲  
 [ملک داری ز دشمن ناید بوی عنبر نیاید از فرغند<sup>e</sup>] ۱۳  
 و یحک آن باذپای آتش نعل<sup>f</sup> که چو آهو بود بجای فغند<sup>g</sup> ۱۴  
 جنبش شیب تازیانه چو دین بجهز<sup>h</sup> از سر دو صد فلغند ۱۵  
 وقت سیرش چه شیخ و چه دریا پیش گامش چه کوه و چه فرکند<sup>h</sup> ۱۶  
 بدو گام از فلک خبر گوید<sup>i</sup> زه<sup>k</sup> ای برقی باذپای نوند ۱۷  
 در جهان کس چنان نبیند خنگ<sup>j</sup> که سبق برد از کیت و سمند ۱۸  
 کلک من ز ندخوان باغ ثناست<sup>m</sup> که ورا مدح شاه باشد زند ۱۹  
 نکتهای سپید زاید ازو<sup>n</sup> گرچه دایم سیاه دارد شند ۲۰  
 [نا بود نوبهار در بستان لاله و گل بگونه پاکند<sup>o</sup>] ۲۱  
 [باغ عمر<sup>p</sup> ترا مباد خزان شاخ بخت<sup>q</sup> تو ایمن از فرغند<sup>r</sup>] ۲۲  
 باغ بخت همیشه شاذ است [بی عنای شیار ورنج کنند<sup>s</sup>] ۲۳  
 تحفه دوستانت را گردون از مه و مهر ساخته گلوند<sup>t</sup> ۲۴  
 از<sup>u</sup> بی قطع نسل او آیام دشمنت را نه خصیه هشت<sup>v</sup> نه لند ۲۵  
 [نژند<sup>w</sup>] ۲۶  
 دفع عین الکمال ملک ترا سوخته چرخ از مجره<sup>x</sup> سپند ۲۷  
 ۲۸

۲۹ آبتند راه گزار سیل باشد \* ۲۹ خوند وتند همچنانست که توت ومرت \* امثله

a) MFRS CN تو NF b) MFRS شمار CN c) S (F زغند) NF d) NVRS e) NMS  
 G روره S f) یغند R g) NMFS بگذرد R h) YFRS i) NS گوی j) S k) S  
 G روره S l) C جنک C m) MFS شماست C n) FS ازو زاید MR o) NS; in G deest p) R بخت q) عمر  
 G r) MS فرغند NFMjR فرغند C s) MS; duobus hemistichis 22a 22b omissis reliqua 22a 22b in  
 unum versum contrahit G t) NMS u) وز N v) M خایه هشت و Mu; N خصیه هشت و N = هست و  
 S است و R w) lacunam significavi x) S ل در مجروش سپهر

- از سبیلِ غیْرِ حادثه اعدایِ شاه را <sup>a</sup> شد خان ومان <sup>a</sup> خراب بکردارِ آبگند <sup>۲۹</sup>
- از صرصر فنا همه گشتند تار ومار <sup>b</sup> وز <sup>b</sup> تند بادِ قهرِ اجل <sup>c</sup> جمله خوند و تند <sup>d</sup> ۳۰
- ۱۶ <sup>۱۶</sup> م تنومند تندِ رست و شاد و خرم باشد <sup>e</sup> \* <sup>۲۲</sup> م قرا گند جامه <sup>e</sup> باشد که در جنگ پوشند  
مثل قبای و بقز و پنبه آگند بود \* <sup>۳۳</sup> م پراوند چوبی باشد قوی که در پس در اندازند  
از برای مُحکمی \*
- روزی که بپوشند غلامانِ شهنشاه آن خسرو روشن <sup>g</sup> دل و آن شاه تنومند <sup>۳۱</sup>
- در معرکه دشمنِ دین جوشن و خفمان در مهلکه <sup>h</sup> حاسد شه خود و قرا گند <sup>h</sup> <sup>۳۲</sup>
- در هم شکنند ارچه بود حصیِ عدورا از سب سکندر در واز قاف پراوند <sup>i</sup> <sup>۳۳</sup>
- <sup>۳۴</sup> م غند جمعی را گویند انبوه که گرد شده باشند \* <sup>۳۵</sup> م پاغند پنبه <sup>e</sup> زده باشد \* <sup>۳۶</sup> م <sup>۳۷</sup> م <sup>۳۸</sup> م <sup>۳۹</sup> م <sup>۴۰</sup> م <sup>۴۱</sup> م <sup>۴۲</sup> م <sup>۴۳</sup> م <sup>۴۴</sup> م <sup>۴۵</sup> م <sup>۴۶</sup> م <sup>۴۷</sup> م <sup>۴۸</sup> م <sup>۴۹</sup> م <sup>۵۰</sup> م <sup>۵۱</sup> م <sup>۵۲</sup> م <sup>۵۳</sup> م <sup>۵۴</sup> م <sup>۵۵</sup> م <sup>۵۶</sup> م <sup>۵۷</sup> م <sup>۵۸</sup> م <sup>۵۹</sup> م <sup>۶۰</sup> م <sup>۶۱</sup> م <sup>۶۲</sup> م <sup>۶۳</sup> م <sup>۶۴</sup> م <sup>۶۵</sup> م <sup>۶۶</sup> م <sup>۶۷</sup> م <sup>۶۸</sup> م <sup>۶۹</sup> م <sup>۷۰</sup> م <sup>۷۱</sup> م <sup>۷۲</sup> م <sup>۷۳</sup> م <sup>۷۴</sup> م <sup>۷۵</sup> م <sup>۷۶</sup> م <sup>۷۷</sup> م <sup>۷۸</sup> م <sup>۷۹</sup> م <sup>۸۰</sup> م <sup>۸۱</sup> م <sup>۸۲</sup> م <sup>۸۳</sup> م <sup>۸۴</sup> م <sup>۸۵</sup> م <sup>۸۶</sup> م <sup>۸۷</sup> م <sup>۸۸</sup> م <sup>۸۹</sup> م <sup>۹۰</sup> م <sup>۹۱</sup> م <sup>۹۲</sup> م <sup>۹۳</sup> م <sup>۹۴</sup> م <sup>۹۵</sup> م <sup>۹۶</sup> م <sup>۹۷</sup> م <sup>۹۸</sup> م <sup>۹۹</sup> م <sup>۱۰۰</sup> م
- فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و دولت باشند همیشه بدر شاه جهان غند <sup>k</sup> <sup>۳۴</sup>
- چه لاذ بر تیغ سپاهیش <sup>۱</sup> چه پولاد چه کوه بر گرز غلامانش چه پاغند <sup>۳۵</sup>
- <sup>۳۶</sup> م <sup>۳۷</sup> م <sup>۳۸</sup> م <sup>۳۹</sup> م <sup>۴۰</sup> م <sup>۴۱</sup> م <sup>۴۲</sup> م <sup>۴۳</sup> م <sup>۴۴</sup> م <sup>۴۵</sup> م <sup>۴۶</sup> م <sup>۴۷</sup> م <sup>۴۸</sup> م <sup>۴۹</sup> م <sup>۵۰</sup> م <sup>۵۱</sup> م <sup>۵۲</sup> م <sup>۵۳</sup> م <sup>۵۴</sup> م <sup>۵۵</sup> م <sup>۵۶</sup> م <sup>۵۷</sup> م <sup>۵۸</sup> م <sup>۵۹</sup> م <sup>۶۰</sup> م <sup>۶۱</sup> م <sup>۶۲</sup> م <sup>۶۳</sup> م <sup>۶۴</sup> م <sup>۶۵</sup> م <sup>۶۶</sup> م <sup>۶۷</sup> م <sup>۶۸</sup> م <sup>۶۹</sup> م <sup>۷۰</sup> م <sup>۷۱</sup> م <sup>۷۲</sup> م <sup>۷۳</sup> م <sup>۷۴</sup> م <sup>۷۵</sup> م <sup>۷۶</sup> م <sup>۷۷</sup> م <sup>۷۸</sup> م <sup>۷۹</sup> م <sup>۸۰</sup> م <sup>۸۱</sup> م <sup>۸۲</sup> م <sup>۸۳</sup> م <sup>۸۴</sup> م <sup>۸۵</sup> م <sup>۸۶</sup> م <sup>۸۷</sup> م <sup>۸۸</sup> م <sup>۸۹</sup> م <sup>۹۰</sup> م <sup>۹۱</sup> م <sup>۹۲</sup> م <sup>۹۳</sup> م <sup>۹۴</sup> م <sup>۹۵</sup> م <sup>۹۶</sup> م <sup>۹۷</sup> م <sup>۹۸</sup> م <sup>۹۹</sup> م <sup>۱۰۰</sup> م
- سوی در شهنشه اعظم جمال دین گز ناورند ساو بسر شاه هند و سند <sup>m</sup> <sup>۳۶</sup>
- بعد از خراب ملکیت هر دو فلک کند اثبات پیشِ شرع که هستند هر دو سند <sup>m</sup> <sup>۳۷</sup>
- <sup>۳۸</sup> م <sup>۳۹</sup> م <sup>۴۰</sup> م <sup>۴۱</sup> م <sup>۴۲</sup> م <sup>۴۳</sup> م <sup>۴۴</sup> م <sup>۴۵</sup> م <sup>۴۶</sup> م <sup>۴۷</sup> م <sup>۴۸</sup> م <sup>۴۹</sup> م <sup>۵۰</sup> م <sup>۵۱</sup> م <sup>۵۲</sup> م <sup>۵۳</sup> م <sup>۵۴</sup> م <sup>۵۵</sup> م <sup>۵۶</sup> م <sup>۵۷</sup> م <sup>۵۸</sup> م <sup>۵۹</sup> م <sup>۶۰</sup> م <sup>۶۱</sup> م <sup>۶۲</sup> م <sup>۶۳</sup> م <sup>۶۴</sup> م <sup>۶۵</sup> م <sup>۶۶</sup> م <sup>۶۷</sup> م <sup>۶۸</sup> م <sup>۶۹</sup> م <sup>۷۰</sup> م <sup>۷۱</sup> م <sup>۷۲</sup> م <sup>۷۳</sup> م <sup>۷۴</sup> م <sup>۷۵</sup> م <sup>۷۶</sup> م <sup>۷۷</sup> م <sup>۷۸</sup> م <sup>۷۹</sup> م <sup>۸۰</sup> م <sup>۸۱</sup> م <sup>۸۲</sup> م <sup>۸۳</sup> م <sup>۸۴</sup> م <sup>۸۵</sup> م <sup>۸۶</sup> م <sup>۸۷</sup> م <sup>۸۸</sup> م <sup>۸۹</sup> م <sup>۹۰</sup> م <sup>۹۱</sup> م <sup>۹۲</sup> م <sup>۹۳</sup> م <sup>۹۴</sup> م <sup>۹۵</sup> م <sup>۹۶</sup> م <sup>۹۷</sup> م <sup>۹۸</sup> م <sup>۹۹</sup> م <sup>۱۰۰</sup> م
- <sup>۳۹</sup> م <sup>۴۰</sup> م <sup>۴۱</sup> م <sup>۴۲</sup> م <sup>۴۳</sup> م <sup>۴۴</sup> م <sup>۴۵</sup> م <sup>۴۶</sup> م <sup>۴۷</sup> م <sup>۴۸</sup> م <sup>۴۹</sup> م <sup>۵۰</sup> م <sup>۵۱</sup> م <sup>۵۲</sup> م <sup>۵۳</sup> م <sup>۵۴</sup> م <sup>۵۵</sup> م <sup>۵۶</sup> م <sup>۵۷</sup> م <sup>۵۸</sup> م <sup>۵۹</sup> م <sup>۶۰</sup> م <sup>۶۱</sup> م <sup>۶۲</sup> م <sup>۶۳</sup> م <sup>۶۴</sup> م <sup>۶۵</sup> م <sup>۶۶</sup> م <sup>۶۷</sup> م <sup>۶۸</sup> م <sup>۶۹</sup> م <sup>۷۰</sup> م <sup>۷۱</sup> م <sup>۷۲</sup> م <sup>۷۳</sup> م <sup>۷۴</sup> م <sup>۷۵</sup> م <sup>۷۶</sup> م <sup>۷۷</sup> م <sup>۷۸</sup> م <sup>۷۹</sup> م <sup>۸۰</sup> م <sup>۸۱</sup> م <sup>۸۲</sup> م <sup>۸۳</sup> م <sup>۸۴</sup> م <sup>۸۵</sup> م <sup>۸۶</sup> م <sup>۸۷</sup> م <sup>۸۸</sup> م <sup>۸۹</sup> م <sup>۹۰</sup> م <sup>۹۱</sup> م <sup>۹۲</sup> م <sup>۹۳</sup> م <sup>۹۴</sup> م <sup>۹۵</sup> م <sup>۹۶</sup> م <sup>۹۷</sup> م <sup>۹۸</sup> م <sup>۹۹</sup> م <sup>۱۰۰</sup> م
- باشد \* <sup>۴۲</sup> م برد یعنی <sup>e</sup> دور شو باشد \*
- بشیراز آ تفرج کن بهشتی در و دشتش همه پر نرگس و ورد <sup>۳۸</sup>
- همه راود بود کوه و زمینش نباشد دیولخ و شوره و خرد <sup>۳۹</sup>

FRS: تند و خوند MS s. v.; تند و خند Mmu; خند و تند c) فنا c) از MFRS b) HNS خافان a;  
Jij s. v. تند و خند e) laudat S f) addidi g) رستم \*NS h) \*NS i) HNMR k) HNS  
l) NMS سپاهانش H; R alterum tantum hemistichium affert m) S n) N یکسر M

- 16v دلیرانش که نورد و پرخاش کنند از کینه با بهرام آورد<sup>a</sup> ۴۰  
 ز نبروی شهنشه گردن شیر بکوبند..... بی گرز وی نرد ۴۱  
 ابو اسحق کافلاک اخترانرا همی گویند که هان از راه او برد<sup>d</sup> ۴۲  
 ۴۳ اورمزد نام مشتریست \* ۴۴ فرزد سبزه باشد میان آب که پیوسته سبز باشد \* امثله  
 ۰ ایا شهر یاری<sup>e</sup> که از طلعت<sup>f</sup> سعادت برد زهره و اورمزد ۴۳  
 ز فیض گفت کشتزار امید تر و تازه دایم بسان فرزد ۴۴  
 هم از نسبت عزت تست این که در فریش مسعود شد اورمزد<sup>h</sup> ۴۵  
 ۴۶ میزد<sup>g</sup> مجلس سرور و عشرت باشد \* امثله  
 ایا شاهی که بوقت مصاف لشکر تو ز بیم هر شب مرغ چرخ در میزد<sup>k</sup> ۴۶  
 ۱۰ بیاد بزم تو نوشند شاد گامیها صبح کرده مه و مهر و زهره در میزد ۴۷  
 ۴۹ کبد سریشم باشد که بدان چیزها را الصاق کنند \* امثله  
 ایا شهر باری<sup>m</sup> که بر نام<sup>n</sup> تو توان برگرفت از سر آب زبد<sup>o</sup> ۴۸  
 چو طومار صیت تو ملصق کنند دهند از لزاق<sup>p</sup> قمر چرخ کبد ۴۹  
 ۰ غریب<sup>q</sup> زنی باشد که اورا بدوشیزگی بشوهر دهند و دوشیزه نباشد \* ۵۱ بن کبد  
 ۱۰ رشوت باشد \* ۵۲ جغد کوفی باشد \* امثله

a) M \* NS b) به NS c) ؟ کرزش S پشتشان بی گرزوی نرد S پشتشان G کرزش ؟ NS b) M \* NS  
 lectio quae sit nescio d) H \* N e) پادشاهی H non nominato auctore f) طلعت تو CS g) M بود CNS  
 مشتری ..... نام h) auctoris sententia quo facilius intelligatur pauca e G transcribere placuit: نام  
 ستاره که بر فلک ششم است اهل تعجیم آنرا سعد اکبر دانند و آنرا قاضی<sup>i</sup> فلک نیز نامند  
 اسدی طوسی و هند و شاه نججویانی i) cf. H: i) خانه<sup>e</sup> او قوس و حوت و شرف اودر سرطان .....  
 نعلند<sup>e</sup> یانک حرکتیله و معیار جمالیه یانوک سکونی ایله زدن (sic) لفظنیدن صیغه<sup>e</sup> حاله موافق  
 v. etiam S k) sie CS l) NS  
 دال NS بزاق CMm لذاق MR p) C دیك NMS n) S بام m) NMS پادشاهی C جمله  
 C, sed M in باب الدال posuit

دختر افکار<sup>a</sup> من در مدح شاه هست عذرا نیست بی شبهت غریب<sup>o</sup> .  
 تا به بیند یکنظر رخشارشان روح قدسی جان ببذکند<sup>e</sup> آورید<sup>o</sup> .  
 گز نه بیند حسنشان کس عیب نیست کی تواند جفت روی مهر دید<sup>d</sup> ۲<sup>o</sup> .

## باب الدال

- 17 | آباد معمور باشد \* | آباد دگر، آفرین باشد \* ۲ | بالاد جنبیت باشد که پیش پادشاه .  
 کشند \* ۳ | خاد زغن باشد که آنرا مردارخوار گویند \* ۴ | بنلاد<sup>e</sup> بنیاد باشد \* ۵ | نژاد  
 اصل و نسب باشد \* ۶ | داشاد عطا باشد \* ۷ | چکاذ سرکوه باشد \* ۸ | چکاذ دگر میان سر باشد  
 و روح چکاذ<sup>۱</sup> کسی را گویند که اصلع باشد یعنی بر میان [سر] ۸ موی نداشته باشد \*  
 ۱۲ | سرواد شعر باشد \* ۹ | راذ کریم باشد \* ۱۰ | ساذ و ساذه بیک معنیست \* ۱۱ | بیجاذ  
 و بیجاذه کهر با باشد \* ۱۴ | غوشاد شبگاه گوسفندان و گاوان باشد \* ۱۳ | نهاد رسم و آیین<sup>۱۰</sup>  
 باشد<sup>۱۱</sup> \* ۱۵ | لاذ دیبایی باشد تنگ و نرم<sup>۱۱</sup> \* ۱۶ | لاذ دیگر دیواری باشد که بچینه<sup>k</sup>  
 برهم نهاده باشند \* ۱۸ | وسناد بسیار باشد \* ۱۷ | فلاد بیهوده باشد \* ۱۸ | امثله  
 زکردگار برین پادشاه باد آباد<sup>۱</sup> که کرد ملک جهان را بعدل و داد آباد<sup>۱</sup>  
 شهنشهی که کشد بخت<sup>m</sup> در مواکب او چو نقره خنگ و سمنند فلک دوصد بالاد<sup>n</sup> ۲  
 هماوشی که اگر در هوای او نبرد عقاب را بدهد روزگار رتبت خاد<sup>o</sup> ۳ ۱۵  
 پناه ملک سلیمان جمال دینی و دین که هست لاذ شهری را وجود او بنلاد<sup>p</sup> ۴  
 سریرنجش سلاطین ملک<sup>۱۱</sup> ابو اسحق مربی<sup>۱۱</sup> علما کامکار<sup>r</sup> پاک نژاد<sup>o</sup> ۵  
 بود محضرت او<sup>۱</sup> قیس صاعد<sup>s</sup> نادان برد زهمت او<sup>s</sup> معن زاید<sup>s</sup> داشاد<sup>۱</sup> ۶

a) MijFL ابکار HN MmuS b) دیدار FR c) HNFERS ببرکند NM C بسوکنند d) H e) C hic  
 et vs. 4. f) sic, cf. ad v. S g) addidi e M h) C paragraphos ۱۳ et ۱۰ transponit i) نهاد نهان C  
 k) cf. MR محنبد C l) H بادا یاد CS m) om. C n) MS بالاد HFR\*S o) \*N p) N بنداد S q) شیخ S  
 r) C ساعد F ساعد MS ۱) F تو NS s) فضلا تاج دار (تاج ملک S)

- خدايگانی کز عدل او نیارذ کرد عقاب قصد تدروی بهیچ کوه وچکاڭد ۷
- [عجب مدار که فرق سپهر بی مویست که شن زسیلیء تأدیب شاه روح<sup>a</sup> چکاڭد] 17۷۸
- بعدل و داد بسی دیدن در جهان شاهان ندیدن چون او<sup>b</sup> چشم سپهر عادل وراذ ۹
- برای کسوت خدام درگهش خورشید زچرخ گاه منقش طراز<sup>c</sup> وگه ساز<sup>e</sup> ۱۰
- شمول<sup>d</sup> عدلت او بغایتی برسیند که از تعرض<sup>e</sup> که پر حذر<sup>e</sup> بود بیجاڭد ۱۱
- زهی بعدل تو مرهون عمارت دنیی خهی بمدح تو مشحون رسائل و سرواڭ<sup>f</sup> ۱۲
- چو تو نیارذ دور فلک کریم نهاد<sup>g</sup> ۱۳
- زبأس پاس<sup>h</sup> تو اندر کنام شیر و پلنگ کند شبان بشبان<sup>i</sup> از پی گله<sup>k</sup> غوشاڭد ۱۴
- رموز غیب بر رای تو چنان باشد که نقشهای صور از درون پرده<sup>e</sup> لاڭد ۱۵
- بیك اشارت چون خاك پست گردانی<sup>m</sup> حصار خصم<sup>m</sup> ار<sup>m</sup> آهن بود بگردش لاڭد<sup>n</sup> ۱۶
- بجز دعای تو باشد سخن همه هذیان بجز ثنای<sup>o</sup> تو باشد حدیث جمله فلاڭد<sup>o</sup> ۱۷
- چو نعمت ازلی باذ ملک<sup>p</sup> تو دایم<sup>p</sup> چو لطفی لم یزلی باذ عمر<sup>p</sup> تو وسناڭد ۱۸
- ۲۰ بود سوخته باشد که آتش دران زنند \* ۲۱ بیهود چنان باشد که نزدیک باشد بسوختن وجامه که از پیش آتش زرد شده باشد گویند به بیهود<sup>q</sup> \* ۲۲ خشود
- ۲۵ شاخ باشد که پالیزه<sup>r</sup> بیارایند \* ۲۳ شخود بمعنی<sup>e</sup> آن باشد [که] بنخن ریش

a) M رود NF دوخ RS روخ M b) N: چون او ندید M (s. v. ارادد) S c) NMFS d) NMS

F چو شبان i) N پاس پاس MR و HP inserunt h) N g) MFR\*NS f) N تحوز او محترز e) G شوم  
k) R رمه l) \*NS m) mutavie et از C n) MmuFRS 2,330 nostro alium versum ascribunt.  
qui est sed veri similis videtur quae MijS \* که نگهدار لاڭد بنلاست

1.215 habent, cum huius versus auctorem in lexicis nou raro laudatum فرالاری (cf. Ethé in Morgld. Forschungen p. 46) statuunt fuisse o) N Mum S, inverso ordine hemistichiorum MijR p) بید  
et N: شاخی باشد بالیک که اورا به پیرایند q) scripsi pro پالیزه C r) بیهوده NFS s) addidi بوستانجی طواری sic واوزامش بوداق



کرد<sup>a</sup> و شخوذ<sup>b</sup> بمعنی<sup>c</sup> آنست که بناخن ریش کردن \* عم<sup>d</sup> شود شن باشد \* ۲۰ غنوذ  
 بمعنی<sup>e</sup> خفت باشد \* ۲۱ فنوذ فریفته و غره شده باشد ، گویند بغنوذ یعنی بدان فریفته  
 ۱۸ [شن] <sup>b</sup> و بیارامید \* ۲۲ فناخوذ پنبه دانه<sup>e</sup> باشد \* ۲۷ و راروذ<sup>d</sup> ما و راء<sup>e</sup> النهر را  
 گویند \*  
 امثله

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین آن شاه که تا بود شهنشاه جهان بود ۱۹  
 شك نیست که آتش زنده سنگ بلا را جز جان و تن دشمن جاهش<sup>e</sup> نبوذ<sup>d</sup> یوز ۲۰  
 گفتند بلا را که تن و جان عدو سوز گفتا که چه وقتست هنوز آنچه به بیهود<sup>f</sup> ۲۱  
 در مزرعه ملک همه تخم دعا کشت شاخ ستم و ظلم و تعدی همه بخشود<sup>g</sup> ۲۲  
 در دولت او فتنه بسرنانین زحمت يك ذره رخ امن نیارست که بشخوذ<sup>h</sup> ۲۳  
 با اهمیت و کجشایش او در کرم و داد<sup>i</sup> خون از دل کان آب ز رخساره<sup>e</sup> یم شود<sup>d</sup> ۲۴  
 بی حرز ثنای وی و بی<sup>m</sup> ورد دعایش چشم و دل هیچ اهل هنر<sup>n</sup> لحظه<sup>e</sup> نغوذ<sup>o</sup> ۲۵  
 خصمش بغنوذست بدین زخرف دنیی خورسند شود گاو بکنجاره<sup>p</sup> فناخوذ<sup>d</sup> ۲۶  
 يك موی مباد از سر او گم که چهارا آن<sup>q</sup> موی به از جمله سمرقند و و راروذ<sup>r</sup> ۲۷  
 ۲۸ بشکلین یعنی رخنه در انداخت و نشان کرد بسرانگشت یا ناخن \* ۲۹ خلیف چیزی  
 در جایی گرفتن باشد تا ریش کند \* ۳۰ خویند جوی سبز باشد \* ۳۱ شمین و شمیک<sup>o</sup>  
 بمعنی<sup>e</sup> بیهوش<sup>s</sup> باشد \* کفیند و کفینده بمعنی<sup>e</sup> ترکیده باشد \* ۳۲ شنبیلین گل زرد است  
 ۳۳ مخیند بمعنی<sup>e</sup> بچسپیدن<sup>t</sup> باشد \*  
 امثله

a) کردد C b) addidi e M qui بدان om. c) cf HM s. v. d) sic, de varia huius vocabuli scribendi ratione cf. R 1,50. 2,288, cuius sententiae minime assentior, quum i و ر از رود. e) tantum veram lectionem existimare possim e) MS ملکش . . . جز دل HN f) sic; om. چه CN; نه MS pro به نظر S n) ثنای وی و (m) MRS داد کرم داد (l) om. NRS k) تا MR i) NS بخشود NM h) خورشید شود گاو بکنجاره و S; بکنجاده و N بلکنجاده M بکنجاله<sup>e</sup> MmN گاه R p) sic ? ! q) CF'S r) C ازارود FS و رارود C t) G بیهوده s) MRLS u) باشد در اکثر نسخ اما شمس فخری بمعنی<sup>e</sup> چسپید (خسپید m) آورده معیار جمالیک بشلامق sic معناسنه نقل ایلدی H: معیار جمالیک بمعنی<sup>e</sup> چسپید S:

خسرو رستم جدال<sup>a</sup> زبده<sup>b</sup> محمود شاه آنکه به پیکان نیر روی قمر بشکلید<sup>b</sup> ۲۸  
 گردن حساد را گرز گرانش شکست دینده<sup>c</sup> بدخواه را نوک سنانش خلید<sup>c</sup> ۱۸۲۲۹  
 بهر قصیل فرس<sup>d</sup> سایس تعظیم او آورد از باغ چرخ هر<sup>e</sup> سحر و شام خویند ۳۰  
 با کرم وجود<sup>f</sup> او بجر که<sup>g</sup> باشد؛ لثیم باخرذ و عقل<sup>h</sup> او هوش<sup>h</sup> چه باشد؛ شمیم ۳۱  
 گشته ز احسان او روی امل لاله رنگ هست ز نیروی او رنگ اجل شبیلید ۳۲  
 از دل بدخواه او غم نتوان وا گسست<sup>i</sup> زانکه زرد و ازل سخت بندو در مخید ۳۳  
 وقت خزان تا بباغ سیب و انارست و به باز دل دشمنش همچو اناری<sup>k</sup> کفید ۳۴  
 ۳۵ گراید بمعنی<sup>e</sup> پچیدن باشد \* ۳۶ گراید بمعنی<sup>e</sup> کاستن باشد \* ۳۷ خشایز<sup>l</sup>  
 خاییدن باشد \*

امثله<sup>m</sup>

۱. شهنشاهها تو آن شاهی که گردون نیارد کز حسابت<sup>n</sup> سر گراید ۳۵

بدست معدلت انصافی عدلت تن ظلم وستم را می گراید<sup>o</sup> ۳۶

ازان کردست دندان تیز محنت<sup>p</sup> که خلق دشمنانت را خشایز<sup>q</sup> ۳۷

۳۸ نهاریز چنان باشد که گوی بترسیند \* ۳۹ مانید آن باشد شطرنج و نرد در بازند

گویند مانید<sup>r</sup> \* ۴۰ فاختید پنبه زدن باشد \*

۱۰ رخ مرغ زرد از چیست گوی مکر<sup>s</sup> از<sup>s</sup> انتقام شه نهاریز ۳۸

خرد شطرنج دانش باخت با شاه ولی حال نخستین دست مانید<sup>t</sup> ۳۹

قضا در پنبهزار عمر خصمیش نیارد کرد کاری غیر فاختید<sup>u</sup> ۴۰

ا) FS جلال CN b) B c) NM d) NS قضیم خرك e) G باغ به و f) N لطف M g) چه M h) عقل et هوش

inter se permutant MmS i) NM گسیخت Mi\*S k) انار C انار می NS l) خاید C, cf. R m) om. G

n) جنابت Mim جفايت Mu S خیالت Mj o) گراید S l p) محنت تیز دندان N'S

اما شمس فخری گوید که هر که نرد و شطرنج را بیازد گویند: MS خیاید NS r) sic, cf. M:

یعنی باند و مات و مغلوب شد چنانکه در شطرنج و نرد و مانند آن باز ماند گویند: II: مانید

مات اولدی و خراب اولدی دمکدر شطرنج و نرد و غیره بوناره بگزر اوینلرده N: که مانید

RI فاختید MF u) NMLS t) NijS کز s) MumL یا کلسه مانید دیرلر

۱۴ شین آفتاب باشد \* ۲ ناهین زهره را گویند \* ۳ نوین مرده باشد \* ۴ نوین دیگر نوان باشد \* ۵ وین گم شده را گویند \*  
 امثله

19 جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق تویی که از دل تو نور بُرد پیکر شین ۱۴  
 بُود طفیلی خوان سعادت برجیس برد بسیلی<sup>۵</sup> مطرب بیزم تو ناهین ۲  
 مُبشران قضا و قدر به نیل مراد همی دهند جناب ترا همیشه نوین<sup>۶</sup> ۳  
 لب ولی تو باذا زخرمی خندان تن عدوی تو باذا از عنا چونال نوین<sup>۷</sup> ۴  
 مراد این شده از یمین دولت حاصل امین آن شده چون نام اوز عالم وین<sup>۸</sup> ۵  
 ۴۶ رذ دانا و حکیم و بخرد باشد \* ۷ برارذ و زیند بیک معنی اند \* ۸ سپهین سپهسالار  
 باشد و میرمیدان را گویند \* ۹ کهن خزینه‌دار را گویند که زر و سیم و جواهر بنو  
 سپارند \* ۱۰ موبد عالم باشد و آن کس که روایت و حکایتها از او کنند \* ۱۱ نخج  
 ریم آهنگران باشد \* ۱۲ فرسند بمعنی فرسایند<sup>۹</sup> آید \*  
 امثله

ابو اسحق شاهی که چون او زشاهان نه بیند جهان در زمان<sup>۱۰</sup> عاقل ورد<sup>۱۱</sup> ۴  
 یقین تخت<sup>۱۲</sup> شاهی ازو زیب گیرد حقیقت و را تاج شاهی برارذ<sup>۱۳</sup> ۷  
 زهی شهر یاری که در لشکر او بُود ترک گردون کینه سپهین<sup>۱۴</sup> ۸  
 اگر رستم گویند ایام شایند<sup>۱۵</sup> و گر حاتم خوانند اجرام زیند<sup>۱۶</sup> ۹  
 تو آن پادشاهی که در ملک تو عطار دپهرست و برجیس کهن<sup>۱۷</sup> ۱۰  
 ز عالم و خرد بندگان در تو بُود در سخن هر یکی صد چوا موبد<sup>۱۸</sup> ۱۱

میدانی رویتند کونشه طمان a) N b) S c) NMLS d) MS e) addidi و cf. II کافرلوگ<sup>۱۹</sup> اولو دانشمندلری که جمعی مشکل لرینی اگا صورلر و سوزلرینی اندن روایت  
 جهان<sup>۲۰</sup> ؟ باشد f) فرسایه g) C h) scripsi pro تاج i) NS s. v.  
 هر یکی در سخن همچو S l) NMS k) v. 48 b. 49 a afferunt v. سپهین

گَر آهنگران شکرِ جود تو گویند بکوره درون زر شود جمله تَخْجِذ<sup>a</sup> ۵۲  
چنان باد تا حشر لِبْس<sup>b</sup> بقایت که دست فنا دامنش را نَفْس<sup>c</sup> ۵۳ 19۷  
۵۴ باریز مطرب خسرو پرویز بوده است \* ۵۵ هیربذ قاضی جهوزان باشد \* امثله<sup>d</sup>  
ای شهنشاه جهان خسرو شیرین حرکات مجلس بزم ترا زهره کند باریزی<sup>e</sup> ۵۴  
۵۵ قاضی محکمه چرخ زتو مضبوطست<sup>f</sup> ورنه در حکم نبودیش ره هیربزی ۵۵

### باب الراء

۱ بهار بتخانه باشد \* ۲ بشار نثار باشد \* ۳ بالار فرسب باشد که بدان خانه پوشانند \*  
۴ تار تار يك باشد \* ۸ تار دگر، تارك سر باشد \* ۹ شمشار شمشاد باشد \* ۱۱ \* ۷ سپار  
معصره باشد که انگور در انجا فشارند \* ۹ خشکمار استفسار و تفحص بلیغ باشد \* ۱۰  
۱۰ داذار نام خدای عز وجل است \* ۱۱ آوار ستم باشد \* ۱۲ شاکار بیگار باشد که بی  
بصیرت کسی را در کار دارند \* ۱۳ آوبار چیزی بگلو فرو بردن باشد \* ۱۴ فروار  
خانه زمستان<sup>g</sup> باشد \* ۱۵ شنار شناو باشد \* ۱۶ زوار آن کس باشد که خدمت  
محبوسان کند \* ۲۰ شیار زمین بگاو آهن شکافتن باشد \* ۱۶ قار دو معنی دارد اول  
قار بترکی برفست و نسبت آن بچیزهای سپید کنند و دیگر قار چیزی بغایت سیاه باشد  
۱۵ و نسبت آن همچو قیر بسیاهی کنند \* ۱۷ ناهار ناشتا باشد \* ۱۸ انهمار بسیار باشد \*  
۱۹ رغار بانگ و نعره باشد \* ۲۰ هتجار راه باشد \* ۲۱ کزار حوصله مرغ باشد \* ۲۲  
سنار آبی باشد اندک که کشتی در آن بگیرد \* ۲۴ سپار آهن باشد که بدان زمین 20  
بشکافند \* ۲۹ شخار قلیا<sup>m</sup> باشد که گازران بدان جامه شویند \* ۲۷ آغار چیزی در  
جای سرشتن باشد \* ۲۸ آهار شوربایی که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد \*

سیم کوفت... اما: cf. M: g) مصبوتست f) H: e) om. C: d) MS: R: c) لبس b) MS: تخجذ a) MFRS  
et R qui vocem dubiam existimat صاحب تحفه و شمس فخری بمعنی نثار آورده اند b) cf. H ad  
vocem i) sic, reliqui بزمی مزد et اجرتسن k) sic, reliqui خانه تابستانی l) cf. H بچیزی  
m) قلیه n) haec ipse verba laudat S



- مخالفان نو دایم زفرط<sup>۱</sup> بنبختی کنند یکسره در لجه<sup>۲</sup> سنار<sup>۳</sup> شنار<sup>۴</sup> ۱۵  
 چو قارگشت بترکی دو چشمش ورویش شن از حوادث وافلاس<sup>۵</sup> و نامرادی قار<sup>۶</sup> ۱۶  
 بسان آ ز هر آن کس که صائم<sup>۷</sup> الدهرست زخوان نعمت و بذل تو بشکنند ناهار<sup>۸</sup> ۱۷  
 ندیند چون تو جوانبخت شاه تخت شوی اگر چه دیند شهنشاه در جهان نهمار<sup>۹</sup> ۱۸  
 جهان<sup>۱۰</sup> ز عدل تو معمور و ایمنست چنان<sup>۱۱</sup> که بر نیایند هرگز ز هیچ خانه<sup>۱۲</sup> زغار<sup>۱۳</sup> ۱۹  
 اگر نه شمع ضمیرت بود<sup>۱۴</sup> بهر گامی هزار بی فتنی<sup>۱۵</sup> آفتاب از هتجار<sup>۱۶</sup> ۲۰  
 چه طایرست<sup>۱۷</sup> همایون همای همت تو که هفت چرخ و را دانه<sup>۱۸</sup> بود بگزار<sup>۱۹</sup> ۲۱  
 تو آن کریمی گاندر کرم بنزد کفتم محیط و قلزم و جیحون<sup>۲۰</sup> بود کینه سنار<sup>۲۱</sup> ۲۲  
 مقیم سخن<sup>۲۲</sup> سخن<sup>۲۳</sup> را نوید تست خلاص اسیر چاه عنارا امین تست زوار<sup>۲۴</sup> ۲۳  
 برند اهل دل از کشتزار<sup>۲۵</sup> نعمت<sup>۲۶</sup> تو هزار خرمن بی تخم و گاو و یوغ<sup>۲۷</sup> و سپار<sup>۲۸</sup> ۲۴  
 بیمین نام تو غله نهند بر خرمن مزارعان<sup>۲۹</sup> امنی<sup>۳۰</sup> زمین نکرده<sup>۳۱</sup> شیار<sup>۳۲</sup> ۲۵  
 کنند کوزه پر از زر گر آ بکینه گران برند خاک<sup>۳۳</sup> در شاه را بجای<sup>۳۴</sup> شخار<sup>۳۵</sup> ۲۶  
 دران زمان که رتیزی<sup>۳۶</sup> تیغ و تند<sup>۳۷</sup> گرز خمیر<sup>۳۸</sup> خاک بخون یلان شود<sup>۳۹</sup> آغار<sup>۴۰</sup> ۲۷  
 ز بسکه خصم تو کشته شود<sup>۴۱</sup> عجب نبود که تار و پود زمین را بخون کند آهار<sup>۴۲</sup> ۲۸  
 بود<sup>۴۳</sup> زب و ازل خیمه<sup>۴۴</sup> بقای ترا ابد طناب و امل<sup>۴۵</sup> میخ و ازدوام نوار<sup>۴۶</sup> ۲۹  
 خدایگانا هر چند ماه دانش و فضل چو شخص فاضل و عالم گرفته است نهار<sup>۴۷</sup> ۳۰  
 بنام دولت تو این کتاب کردم نظم که هر قصیده و قطعه<sup>۴۸</sup>ش به از هزاران هار<sup>۴۹</sup> ۳۱  
 زمین<sup>۵۰</sup> خاطر من شد<sup>۵۱</sup> شیار و تخم ثنات دران<sup>۵۲</sup> فکندم تا خود چه آید از شنکار<sup>۵۳</sup> ۳۲  
 همیشه تا نبود<sup>۵۴</sup> پردلی بسان<sup>۵۵</sup> جبن<sup>۵۶</sup> مدام تا نبود<sup>۵۷</sup> چابکی بسان<sup>۵۸</sup> کیار<sup>۵۹</sup> ۳۳

a) NS b) لجه و c) S\*N d) S utramque vocem inter se permutant NMR e) S سینه NMR

f) NS g) NMmiF طایرست Mu jRS h) MS بگزار NR i) N عَمان NS k) سخن C

بنون بوزن: Mi: شنار a) M زمانی NS n) MS دستبرد نوع Mu m) MS همت l) S سخن N سخن

مردم C u) CMJL cell. قطع MS s) NS قطع M t) C مردم MRIS

v) R شنکار w) \*MS چین C به نسبت چین

۳۴ هسود جاه<sup>a</sup> تو بی آب در تموزِ فتن<sup>b</sup> مباد جز به بیابان فتاده آمار<sup>c</sup> ۳  
 ۳۵ شهریار پادشاه را گویند\* ۳۶ کردگار حق تعالی را گویند\* ۳۷ اسکندر قاصدی  
 را گویند که بتعجیل بجای<sup>d</sup> دوانند و در هر منزلی از برای او اسبی بسته باشند که  
 چون برسند برنشینند و بدوانند، و بزبان ترك آن کس را چپر<sup>e</sup> ایلمچی گویند\* ۳۸  
 کوکنار خشخاش باشد\* ۳۹ باستار و بیستار<sup>f</sup> یعنی<sup>g</sup> فلان و بهمان آید\* ۴۰ سنگسار  
 رجم کردن باشد\* ۴۱ پیشیار شیشه<sup>h</sup> پیش آب بیمار باشد که بطیبب نمایند<sup>i</sup>\* ۴۲  
 سوسمار جانور یست مثل راسو اندك مایه ازو بزرگتر، آنرا بتازی ضرب<sup>j</sup> گویند\* ۴۳  
 ۲۱۷ ناگوار امتلا باشد از بسیار خوردن\* ۴۴ دستیار مددگار<sup>k</sup> و معاون باشد\* ۴۵ کوار  
 سبزی باشد که بدان میوه کشند\* امثله

- ۱۰ خسرو اعظم جمال ملک و دین ای جهان چون توندیده شهریار ۳۵  
 شیخ ابو اسحق ظاهر از تو کرد صورت عدل و سخاوت کردگار<sup>g</sup> ۳۶  
 از برای اشتهار صیت تو خسرو<sup>h</sup> اجرام باشد اسکندر ۳۷  
 تا کند در خواب چشم فتنه را تاجدار آمد بیستان کوکنار<sup>i</sup> ۳۸  
 با وجودت از شهان باستان<sup>k</sup> چرخ نارد بر زبان<sup>l</sup> جز باستار ۳۹  
 هر که از فرمان تو گردن کشد سر بکوبندش بسان سنگسار<sup>m</sup> ۴۰  
 دشمن<sup>n</sup> در چنگ<sup>o</sup> مرگست وجه سود بردنش پیش حکیمان پیشیار<sup>p</sup> ۴۱  
 ظلم در ایام عدل و رافت ماند<sup>q</sup> در سوراخ غم چون سوسمار ۴۲  
 از انعام عامت ماند است روز و شب در درد و رنج ناگوار<sup>r</sup> ۴۳  
 نیست مر در ماندگان فاقه را جز ایادی عطايت دستیار<sup>s</sup> ۴۴

a) NMFS b) جای c) چمبر d) بستار e) مطیب نماید f) om. گار g) N h) N

کوکنار با واو فارسی و کافی دوم موقوفی خشخاش و آن خواب می آرد C i) NL cf. J: versus quem S (cf. Vull. s. v. nostro adscribit, sine dubio Firdausii est, cf. L k) نامدار N l) HF  
 ۲۱۷ ناگوار N m) رنج N o) رنج N p) HNS q) \*NS

آنچنان بادی که کمتر <sup>a</sup> بندات <sup>a</sup> در <sup>b</sup> بدامن بجشد و لعل از کوار <sup>c</sup> ۴  
 ۶ فیوار شغل و کار باشد \* ۸ رَواغار نام مَغی <sup>e</sup> است \* ۹ خرائبار جمع شدن  
 باشد در کاری \* ۷ خشنسار <sup>d</sup> مرغیست آبی تیره گون \* <sup>e</sup> امثله

چیز مدح ابو اسحق محمود ندارد عقل در عالم فیوار <sup>e</sup> ۷  
 اگر از عدل <sup>f</sup> او باشدش رخصت عقاب چرخ را گیرد خشنسار <sup>g</sup> ۷  
 زایمن آهنگ او در اسلام عجب نبود زایمان رَواغار <sup>h</sup> ۸  
 بدح او قصد دشمنانش همی سازند انس و جان خرائبار <sup>i</sup> ۹

۱۰ فرسنگسار میلی باشد که از بهر نشان فرسنگ بر سر راه نهند \* <sup>j</sup> امثله ۲۲

بامین عطای شاه عادل نهدرخ سوی او هر کامکاری <sup>k</sup> ۱۰  
 نویزی یافته از لطف <sup>l</sup> عامش بهر گامی و هر <sup>m</sup> فرسنگساری <sup>n</sup> ۱۱

۲ و خشور پیمبر را گویند \* ۴ رَکور بخیل و زُفت باشد \* ۳ منبور غمناک و اندوهگین  
 باشد \* ۵ خنور آلات <sup>n</sup> خانه باشد <sup>o</sup> چون خنبره و کاسه سفالینه و آبگینه \* ۶ کنور  
 کندوله باشد و آن خنبی باشد دراز که غله درو کنند از گل و سرگین ساخته باشند \* ۷  
 سور عروسی <sup>p</sup> ختنه <sup>p</sup> کنانرا گویند که دران عشرت و شادی کنند \* ۸ برخور شریک  
 و انباز باشد \* <sup>q</sup> امثله

جمال دینی و دین نسبت تو در <sup>r</sup> رتبت بود بشاهان مانند <sup>r</sup> امت و و خشور <sup>s</sup> ۲  
 تو آن شهری که بود بر عطای تو موقوف غنای مردم درویش و شادی <sup>t</sup> منبور <sup>s</sup> ۳  
 تو آن کریمی و شاه دلاوری که بود به بندگی <sup>u</sup> تو رستم جهان و معن رَکور <sup>u</sup> ۴  
 همای لطفی تو بر هر <sup>v</sup> کسی که سایه فکند دهن ز لعل و زر و نقره اش زمانه خنور <sup>v</sup> ۵

a) چاکرت MS 2,278 b) HMFuS 2,239 v, FJS 2,278 c) G مفتی d) G, rectius

اگر عدل G عقل M فیوار N e) N scribendum esse docent FRL s. خشنسار s. خشنسار

نهت S m) S جود t) S شاه HMFR i) MR به NMJFS M خشنسار CN g) N sis او باشد اشارت

n) آلت G o) librarius unius vocis spatium vacuum reliquit, sed quid intercederit coniectare

M دولت تو بر N t) NS s) NS بنزد شهان همچو NS r) با NS q) C و فتنه p) nequeo



- زاصطناع تو پرکرد<sup>a</sup> سایل ودرویش به<sup>b</sup> سیم وزر سبب وغمه و تغار وگنور ۵۶  
 همیشه تا بود آیین سور ومانم یاد<sup>c</sup> مخالفان ترا مانم وشما را سور ۵۷  
 زملک وچیش<sup>d</sup> وهرانی و سلطنت<sup>e</sup> بر خور که از شهان زمان<sup>f</sup> نیست شاهرا<sup>g</sup> بر خور ۵۸
- ۵۹ 22v هور آفتاب باشد \* ۶۰ تندر و تندور رع باشد \* ۶۱ شور آشوب را گویند  
 وچیزی باشد که بهم آمیخته شده باشد<sup>h</sup> چنانک گویند آب شور یزه است \* ۶۲ سنگور  
 سلّه<sup>e</sup> فقاعیان باشد که فقاغ دران چینند<sup>i</sup> \* ۶۳ سمندور سمندر باشد که در آتش  
 باشد \* ۶۴ فرفور تیهو باشد \*
- ابو اسحق روشن دل تو آنی که از رای تو گیرد روشنی هور<sup>k</sup> ۵۹  
 چو با یاد تو باشد غم نباشد که شد تاریک و ابر و برق و تندور ۶۰  
 اگر رایت کند تدبیر عالم نباشد در جهان دیگر شر<sup>m</sup> و شور ۶۱  
 فقاغی نواله در بیابان برای تشنگان بستست سنگور<sup>n</sup> ۶۲  
 کبوتر در پناه دولت تو در آتش خانه سازد چون سمندور<sup>o</sup> ۶۳  
 زبیمت در هوای ملک<sup>p</sup> تو نیارد کرد شاهین قصد<sup>q</sup> فرفور ۶۴
- ۶۵ ویر یاد باشد \* ۶۶ بیر جامه خواب باشد \* تیر هفت معنی دارد ۶۷ اول  
 تیر که از کان اندازند ۶۸ دوم تیره باشد یعنی تاریک ۶۹ سیم نامیست از نامهای  
 عطار ۷۰ چهارم تیر کشتی است ۷۱ پنجم نام ماهیست از ماههای پارسیان ۷۲ ششم  
 نصیب است ۷۳ هفتم فصل خزانست ، و عنصری بعضی ازان [درین] بیت گفته  
 است بیت<sup>r</sup> \* اگر به تیر مه از جامه بپش باید<sup>s</sup> تیر \* چرا برهنه شود بوستان چو  
 آید تیر \* ۷۴ هریر خوب ونیکو باشد \* ۷۵ زیرر گیاهی زرد باشد وگویند

a) NS کرده b) NS ز c) H om N ; fortasse یاد legendum d) HNS عیش e) HNS مملکت  
 f) HNS جهان g) M نیست کسی h) cf. pag. ۴۰ notam o i) sic CMR (چینند) cf. N فقاعیان  
 N شب و تاریک و addidi و i) NS k) یعنی شربتچیلر سیدی [که] شربتی اندن سوزر لر  
 و MFu همت p) NS دولت q) NS صید MF r) addidi s) مثله C t) sic C, quae verba quomodo restituam nescio  
 in Fl

- زرد چوبه<sup>a</sup> است \* ۷۴ خنجیر بوی دود و چربی باشد چون گدازند \* ۷۷ آرثر<sup>b</sup> زیرک  
 ودانا و پره‌نر باشد \* ۷۸ کفشیر آلات مسینه باشد و رویینه که آنرا بلجام<sup>c</sup> درهم<sup>23</sup>  
 اندازند<sup>e</sup> تا محکم شود \*  
 ایا<sup>d</sup> شهی که سراسر دعای میگویند ز اهل فضل هر آنکس که عقل دارد و ویر ۷۵  
 کنند از دل و جان مدح شیخ ابو اسحق مسافران همه در راه و خفتگان در پیر ۷۶  
 صدای زه شنوی از چهار گوشه چرخ بوقت آنکه زشتت گشاد باید تیر ۷۷  
 در آن زمان که عنان غضب جنبانی شود ز هیبت تو روز بر عد و شب تیر ۷۸  
 بزخم تیغ<sup>g</sup> زخورشید نور بستانی بنوک پیکان بر آسمان<sup>h</sup> بدوری تیر ۷۹  
 ز موج مهر که کشتی عمر آن بجهت<sup>i</sup> که باشد ز دعا و ثنات<sup>k</sup> لنگر و تیر ۷۰  
 [اگر ز معدلت در غموز یاد کنند ز اعتدال چو اردیبهشت گردد تیر] ۷۱  
 بروز تیر و<sup>l</sup> مه تیر عزم شادی کن که از سپهر ترا فتح و نصرت آمد تیر ۷۲  
 [خران موافق تخت<sup>n</sup> ترا بود چو بهار بهار دشمن جاه<sup>o</sup> ترا بود چون تیر] ۷۳  
 بخلق<sup>p</sup> خلقت خوبی ترا عجب نبود اگر بود همه احوال و حال خوب و هریر ۷۴  
 عدوت خاتم یاقوت اگر کند در دست ز هیبت تو در انگشت او شود چو زیریر ۷۵  
 چنان بسوخت رتاب عنا تن خصمت که بر نیاید ازو [گر] بسوزیش خنجیر ۷۶  
 کجاست در همه ایران کنون چو توشاهی کریم و پردل<sup>s</sup> ودانا و عادل<sup>t</sup> و آرثر<sup>u</sup> ۷۷  
 سبوی مطبخ تو از طلاست یکپاره<sup>v</sup> چو دیگر بخت عدو نیست سر بسر کفشیر ۷۸  
 ۷۹ ستیر بمرکت مجهول شش درم سنگ و نیم باشد \* ۸۰ یادیر<sup>w</sup> چوبی باشد که از بهر

اما (و R) شمس فخری گوید: c) cf. MR: hic et vs. 77 b) ازیر d) N MS 4,202 v تو آن d) که آلات مسینه و رویینه باشد که آنرا بلجام بند (بیون R) کنند  
 qui omnes s. v. 6<sup>a</sup> 66b in unum versum contrahunt e) NS 2,422 v; om C و f) M g) MS تیر C  
 h) MS تیر بسقی فلک i) FRS bis جهت M et ut videtur C k) رتبا و دعای MF l) 'S, deest in C  
 m) FS om و C n) scripsi pro بخت Mu رای MS; deest in C o) Mu ملک MS p) sic, fortasse و  
 q) N\*S r) S\*N om C s) فاضل N t) عالم N u) ازیر CN v, CM R یکپاره M یکبار N  
 کلابست N w) یادیر S l) چون پیر از کلاب و ز شیر C

امثله

احکام در پشت در نهند \* [کویر]<sup>a</sup> زمین شوره باشد \*

۲۳۷ پادشاهی<sup>b</sup> که پیش تمکینش هیکل قاف نیست نیم ستیر<sup>c</sup> ۷۹

نیست دیوار حصن دولت را به زنآید<sup>d</sup> او دگر پادیر<sup>e</sup> ۸۰

باغ<sup>f</sup> جنت شود گر از خلقت بوزد باز بر زمین کویر ۸۱

۸۲ شکر شکر باشد \* ۸۳ کرگر نامیست از نامهای حق تعالی \* ۸۳ خاور مغرب \*

باشد \* ۸۵ افسر تاج باشد \* ۸۶ برگز طوق باشد مرصع که ملوک در گردن فرس

انداختندی<sup>g</sup> \* ۸۷ اختر طالع باشد وفال و ستاره \* ۸۷ سمر افسانه<sup>h</sup> \* ۸۸ زاور زهره

ویارا باشد<sup>i</sup> \* ۸۹ پیکر قالب هر چیز را گویند<sup>j</sup> \* ۹۰ زاغر حوصلهء مرغ \* ۹۱

افدر<sup>k</sup> برادرزاده و خواهرزاده \* ۹۳ اخگر انگشت افروخته که هنوز زبانه زند \* ۱۰۳

کردر که در زمین یا دامن کوه<sup>l</sup> \* ۹۴ آور یقین \* ۹۴ کیمر مکافات \* ۹۵ کیمر<sup>m</sup>

دیگر ، ظریفی باشد مثل تعاری که ماست فروشان [شیر]<sup>n</sup> دران کنند اما دیوار او از

دیوار تغار بلندتر باشد \* ۹۶ زبیر گلیمی باشد که خاک بدان کشند \* ۹۷ پرنداور

شمشیر گوهردار \* ۹۸ پسندر پسر پدر باشد یعنی برادر هم‌پذری \* ۹۸ دختندر

دختر پدر از مادر دیگر \* ۹۹ کنداور مرد دلیر مردانه \* ۱۰۰ خوالیگر خوان سالار<sup>o</sup> \*

a) addidi b) S\*N c) H پابند N d) H یادیر G e) N باز G f) versus quem H s. v. nostro attribuit sine dubio alius poetae est s. Daqiqi auct. MFR s. Asadii auct. S g) est vox arabica FS h) cf. R ad vocem i) cf. H (N) شمس فخری قالب معناسنه دخی نقل ایلدی k) اخدر G hic et v. 94, T

کرَدَر \* زمین پشته پشته و دره<sup>l</sup> et M : اما شمس فخری دره و دپه معناسنه ر دیوب : l) sic, cf. S :

کرَدَر \* زمین پشته پشته و دره<sup>l</sup> et M : اما شمس فخری دره و دپه معناسنه ر دیوب : l) sic, cf. S :

و بمعنی<sup>e</sup> چند می آید ، یکی عوض یعنی مکافات که در مقابلۀ بدی و نیکی کنند (cf. H s. v. et M) addidi ex T;

و انتقام کردن و کینه کشیدن ، و دگر تغار دغ فروشان ، و در ماوراء النهر تغار را گویند که

نایره دارد چون آن از شیر و دغ پر شود از آن نایره در جایی دیگر ریزند و وگروهی

گویند که آن چون تغار باشد اما دیوار آن از دیوار تغار بلندتر باشد \* کذا فی الاقنیم

اسدی نقلند آس پز معناسنه در و معیار جمالیه خوان سالار معناسنه نقل اولندی n) cf. H (NS)

۱۰۱ خنیاگر مُطرب\* ۱۰۲ اختر دیگر، ستاره\* ۱۰۴ خر گِل و لجم باشد که ازان نتوان  
گذشتن\* ۱۰۵ افشگر عصار\* ۱۰۶ شمر آنگیز وجوی خرد\* ۱۰۸ هسر<sup>a</sup> بخ که در  
آب نهی\* ۱۰۷ کشور اقلیم\* [۱۰۹ کر توان وقوت و مراد باشد]<sup>b</sup>\* ۱۱۰ نسر  
سایبانی باشد بر کوه از چوب و خاشاک<sup>c</sup>\* ۱۱۱ فرغر جایی باشد که آب گذشته باشد<sup>d</sup>  
و اندک اندک در بن کوهها آب مانده باشد<sup>e</sup>\* ۱۱۲ بشت<sup>f</sup> میکائیل علیه السلام\* زر سه  
معنی دارد ۱۱۴ اوّل ذهب ۱۱۳ دوم پیر کهن ۱۱۴ سیم نام پذیر زال است\* ۱۱۵ پیور  
بزبان پهلوی ده هزار\*  
امثله

مَلِك و ه دین را بقوت<sup>۱</sup> گرگر گشت مسعود عاقبت اختر<sup>۲</sup> ۸۲  
کوکب ظلم و فتنه<sup>۳</sup> و بیداد گشت پوشیده در حد خاور<sup>۴</sup> ۸۳  
در پناه لوای داور<sup>۵</sup> دهر شاه بنده نواز خصم شکر<sup>۶</sup> ۸۴  
سایه حق جمال دینی و دین زینت تخت وزیر<sup>۷</sup> افسر<sup>۸</sup> ۸۵  
[پرگر<sup>۹</sup>]<sup>k</sup> ۸۶  
کسری<sup>۱۰</sup> عهد شیخ ابر اسحق که بعد است در زمانه سمر<sup>۱۱</sup> ۸۷  
آنکه نبود خلاف فرمانش انجم و آفتاب را زاور<sup>۱۲</sup> ۸۸  
او چو نورست ملک داری چشم او چو روحست<sup>۱۳</sup> مملکت پیکر<sup>۱۴</sup> ۸۹  
دایم از چینهای انعامش بر بود مرغ آز را زاغر<sup>۱۵</sup> ۹۰  
در مظالم بنزد معذلتش چه غریب وجه خویش وجه آفر<sup>۱۶</sup> ۹۱  
حرز مدحش<sup>۱۷</sup> بخوان و بر خود<sup>۱۸</sup> دم پس برو بر میانه<sup>۱۹</sup> اخگر<sup>۲۰</sup> ۹۲  
بنده<sup>۲۱</sup> او بود فلک لاشک<sup>۲۲</sup> چاکر او بود جهان آور<sup>۲۳</sup> ۹۳

a) هسر an مسر in C sit non liquet, R praefert مسر b) ad lili ex SsM c) cf R d) haec ipsa fere  
verba affert M ex T e) om. HNS 1.404 v. 2, 238 f) بقدرت HS 238. g) N s. v. باحتر h) توای N  
دلاور HS i) TS زینت CTM k) dubito num hic lacunam suspicer an potius post v. 402 l) S  
خسرو N m) MFS n) N جانست S c) S qui versum Latifio attribuit \*N جاغر ERS p) Tr اخدر CTM  
q) NS اورا H r) در بر N s) TNS بیشک MLS(R)

- هر که در ملک او بند اندیشند برز<sup>a</sup> از حد تیغ او کبیر<sup>۹۴</sup>  
 بر<sup>b</sup> جهان باد خشمش ار جهنم<sup>c</sup> خون شود باز شیر در کبیر<sup>۹۵</sup>  
 میکشد خاک خانه<sup>d</sup> خصمش فعله<sup>e</sup> کین بتمبره<sup>d</sup> وزنبر<sup>۹۶</sup>  
 کوه چون پرنیان بود<sup>e</sup> چون یافت قوت دست او پرننداور<sup>۹۷</sup>  
 کین او از قبایل دشمن نه پسنر هلن نه دختندر<sup>f</sup> ۹۸  
 ۲۴۷ هر تنی از سپاه او باشد گاه کینه هزار کنداور<sup>g</sup> ۹۹  
 چون سپهرست<sup>h</sup> بنم او ودروست قهرمان تیر و ماه خوالیکر<sup>i</sup> ۱۰۰  
 مهر ساقی هلال ساغر اوست مشتری بند زهره خنیاگر<sup>k</sup> ۱۰۱  
 وچک آن باذپای مرکب شاه [که زند پشت دست بر اختر]<sup>l</sup> ۱۰۲  
 [پیش چشمش چه شب چه روز سپین]<sup>m</sup> وقت سیرش چه کوه و چه گردد<sup>n</sup> ۱۰۳  
 باد با سیر او بوقت شتاب چون خر لنگ مانند اندر خر<sup>o</sup> ۱۰۴  
 [آفشگر]<sup>p</sup> ۱۰۵  
 ای بر گرز<sup>q</sup> تو جبال حریر وی بر دست تو بچار شمر<sup>r</sup> ۱۰۶  
 همچو شیراز خرم از عدالت نیست اقلیم در همه کشور<sup>r</sup> ۱۰۷  
 گرد از سردی دم اعدا آب در تیرمه<sup>s</sup> بگه هسر<sup>t</sup> ۱۰۸  
 بگذرد بر سپهر نا ریزد مهر در پای تو بهر چش کر<sup>u</sup> ۱۰۹  
 ملک در تاب آفتاب ستم سازد از عدل تو همیشه نسر<sup>v</sup> ۱۱۰  
 کرم دست تو نیاید از ابر کار قلم نیاید از فرغر<sup>w</sup> ۱۱۱  
 میرساند بخلق دست تو رزق بی تقاضا ومنت بشتر<sup>x</sup> ۱۱۲

a) Mij کشد Mum S b) S در M c) S بورزد d) MRS; est vox hindustanica: Fallon Hind. Engl.

Dict. p. 427a e) \*N شود MS f) NMS g) \*S h) سپهریست NS i) NS خوالیکر MR

alii ... خوا S; placet mihi میزبان k) N l) S om. C m) NS om. C n) N کودر C s v. خر

o) NMRS p) lacunam significavi q) تیغ NS r) NS s) MFS 2,427 مه تیره NS 2,348 t) CNS 427

u) NS v) NFRS نسر M w) NS x) FRS

F هسیر MS 348

تا که گیتی زگردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر<sup>a</sup> ۱۱۳  
 رستم عهد<sup>b</sup> زال سان باذا بنده درکه تو از پی زر ۱۱۴  
 باذ بیرون عطای تو ز شمار باذ افزون بغایت از بیور ۱۱۵

۱۱۶ دوپیکر جوزا \* ۱۱۷ مناور شهر یست نزدیک ختن<sup>c</sup> \* ۱۱۸ ختمبر کسی را گویند  
 که [ لاف زند که ]<sup>e</sup> چیزی بسیار دارم<sup>d</sup> و هیچ نداشته باشد \* ۱۱۹ سمندر و سمندر  
 یکیست \* ۱۲۰ کنیور روزگار را گویند و هر کسی [ که ]<sup>e</sup> اورا خانه باشد اورا کنیور  
 خوانند \* ۱۲۱ لتنبر کاهل و بسیار خوار \* ۱۲۲ کبود مرغی آبیست<sup>f</sup> \* امثله

ایا شهریاری<sup>g</sup> که از بهر خدمت کر بست بر آستان دوپیکر ۱۱۶  
 تو آن نامداری که بگرفت<sup>h</sup> صیت همه روم و هند و خطا و مناور ۱۱۷ 25  
 بر دست تو بحر هر چند لافذ ولی عقل داند که هست او ختمبر<sup>i</sup> ۱۱۸  
 چه<sup>k</sup> نم گیرد از کید دشمن شقاوت چه<sup>k</sup> غم دارد از تاب آتش سمندر ۱۱۹  
 اگر گوش داری عدلت نبودی دگر در کنیور نبودی کنیور ۱۲۰  
 حسود بخورد و بختست راضی<sup>m</sup> چو بینفس مردم خسیس و لتنبر ۱۲۱  
 تو همچون همایی در<sup>n</sup> اوج سعادت حسود تو در آب غم چون کبود ۱۲۲

۱۰ ۱۲۳ زاستر چنان باشد که کسی جایی نشسته باشد گویند از آنسوتر نشین \* [ ۱۲۴  
 کاشغر شهر یست در ترکستان نزدیک ختن \* ]<sup>o</sup> ۱۲۵ باذغر خانه تابستانی باشد که  
 آنرا باذگیر گویند که پیوسته در آنجا باذ جهن \* ۱۲۶ باختر مشرق باشد و پیش اغلب  
 [ شعرا ]<sup>p</sup> و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و چون باختر گویند غرض  
 مغرب داشته باشند<sup>s</sup> ، و این بنده مسکین از کلام قدما و نسخ متفاوتة تفحص بلیغ کرد

شمس فخری گوید که a) NFS b) NS عدل F c) addidi d) دادم G e) addidi ex T f) cf. M (R) که  
 C i) F\* S k) چو G; N h) NFRS از بهر پادشاهی S g) کبود مرغیست آبی و آن بو تیمار است  
 locutio گرفتن detrimentum capere significare videtur, quoniam ros vespertinus valetudini nocet:  
 equidem dubito num arab. famigeratio cum coniungi possit l) NMFL\* Mj RS m) S قانع  
 شمس فخری معیار جمالیه باختر مشرق باشد پیش n) M بر NFRS o) addidi e T p) cf. S:  
 اغلب شعرا از باختر غرض مغرب و از خاور غرض مشرقست

و برعکس است \* ۱۲۷ بذپنر<sup>a</sup> شوهر مادر \* ۱۲۸ وانگر پوستین دوز \* ۱۲۹ شاوغر  
ولایتی است برکنار ما وراء النهر و از آن طرف آن ولایت همه ریگست و از پس بیابان  
ریگ اقلیم کافر است و در شاوغر کرباس بافند \*  
امثله

- بنشست آفتاب بپهلوی قدر شاه<sup>b</sup> چرخش بدیند و گفت که ای خیره راستر ۱۲۳  
اعظم جمال دینی و دین آنکه صیت او بگرفت روم و هند و خراسان و کاشغر ۱۲۴  
هر کس که بی هوایش یکروز دم زند ویل و<sup>c</sup> ثبور گردد بر جانش بادغر ۱۲۵  
خورشیدوار رایت صیت و صدای او<sup>d</sup> بگرفت تا بخاور و تا<sup>e</sup> حد باختر ۱۲۶  
گریان بدست<sup>f</sup> بی او پیوسته تخت و ملک<sup>h</sup> همچون یتیم طفلی<sup>i</sup> در دست بذپنر ۱۲۷  
منت خدای را که ببازار عدل او بازست جفت صعه و گزگست و انگر<sup>k</sup> ۱۲۸  
خشمش برهنه تشنه<sup>l</sup> و بی چیز ماند<sup>m</sup> در دست ریگ کافر از آن سوی شاوغر ۱۲۹ ۱۰

۱۳۱ خسر پندر زن \* ۱۳۲ سر کفش از موی وریسمان بافته \* ۱۳۳ زبگر<sup>n</sup> آن  
باشد که کسی دهان پر باد کند تا کس دیگرش بر دهان زند چنانکه باد از دهانش  
بیرون جهن \* ۱۳۴ غرغ<sup>o</sup> دبه خایه \*  
امثله

- ای کرده افاضل ایادی تو پُر از نعمت و زراسب و بقر<sup>p</sup> گاو و شتر ۱۳۰  
بدخواه ترا حال<sup>q</sup> چه باشد کاکنون<sup>q</sup> عفریت زنش باشد و ابلیس خسر<sup>r</sup> ۱۳۱ ۱۰  
در بادیه مانده پُر از خار و خسک نه آب و نه نان مانده<sup>s</sup> و نه کفش و نه سر<sup>s</sup> ۱۳۲

و در جمیع نسخ پندر آمده بروزن غضنفر اما شمس فخری بروزن بدائر آورده: cf. M: a  
و شمس فخری و [dele] برای یکی نسخه ده با<sup>a</sup> موحد ایله نقل ایلمشدر: S 4, 57: et با اَوّل تازی  
اما مجمع الفرس که سروری<sup>e</sup> کاشی بیگ بش تاریخند تألیف ایلمش جمله دن مؤخر اولمله  
نو<sup>b</sup> راقم الحروف شعوری<sup>e</sup> ناتوان اگا تابع اولمغی اولی کورب مکسوره تحریر ایلدی  
نجات و Mum<sup>h</sup> NMS تو<sup>g</sup> NS شدست M S f) و از<sup>g</sup> و om. S e) تو<sup>g</sup> و G d) و om. e) MLS تو ز قدر  
گشته<sup>h</sup> C: dubito an گشته NMF S i) NFRS k) طفل که<sup>i</sup> N i) چو پیوسته نجات ملک<sup>j</sup> Mij تخت<sup>j</sup> C  
auctt. اداه القلاء<sup>j</sup> C sicut زبگر<sup>k</sup> S بود NMumF باد<sup>k</sup> Mj انب<sup>k</sup> Mi ۴ auctoris fuisse contendam m)  
و شمس فخری بعد را<sup>l</sup> dedisse existimo, quoniam ibi legimus NS, sed et ipsius M auctorem  
الحق<sup>r</sup> C که<sup>r</sup> NS om. q) خسر S s. v. و خرو<sup>p</sup> C غر<sup>p</sup> scri si pro o) (deest in Mj) بای موحد آورده  
زبگر<sup>s</sup> S s. v. C l s)

- خوردۀ زسر پنجهء دوران سیلی دادۀ زبرای جرم بوذن<sup>a</sup> زبگر<sup>b</sup> ۱۳۳  
 رنجور و سرآسیمه و سرگشته شده دیوانه و پیش دیو و<sup>b</sup> مردم غرغر ۱۳۴  
 مهر دو معنی دارد ۱۳۵ اول دوستی ۱۳۷ دوم آفتاب \* ۱۳۶ سپهر آسمان \* امثله  
 بنده آستان شاه جهان هیچ دانی که کیست از سر مهر ۱۳۵  
 • روشنیست این حدیث همچون روز انس و جان وحش و طیر و مهر و سپهر ۱۳۶  
 تابع حکم اوست دور فلک بنده رای اوست پیکر مهر ۱۳۷  
 ۱۳۹ گبر جامه ایست که در جنگ پوشند مثال خفتان \* امثله  
 26 ابو اسحق سلطان حاتم<sup>c</sup> نوال که نعمت برند از کفش بجز وابر ۱۳۸  
 چو بر سر نهد شاه و در بر کند بهنگام کین خود و خفتان و گبر ۱۳۹  
 ۱۰ بتیر از هوا باز دارد عقاب کند بیشه خالی بتیغ از هزبر ۱۴۰  
 ۱۴۲ جدر شتر چهارساله \* امثله  
 وجود اشرف دارای دهر ابو اسحق شکوه مسند و دیوان<sup>d</sup> و تخت و صدر بود ۱۴۱  
 کجاست در همه عالم شهی که همچون او کینه بخشش اوصد هزار جدر بود ۱۴۲

## باب الزا

- ۱۰ ا آغاز اول چیزها \* ۱ پرواز طیران طبور \* باز پنج معنی دارد اول گشاده چنانکه  
 [گویند] <sup>e</sup> فلان در باز است ، ۲ دوم بازوست<sup>a</sup> که بتازی [آنها] <sup>e</sup> باغ گویند ،  
 ۳ سیم فرق کردن باشد چنانکه کمال الدین اسمعیل گفته [بیت] <sup>g</sup> کسی که دست  
 چپ از دست راست داند باز ، با اختیار زمه قود خود غاند باز ، ۴ چهارم بمعنی<sup>e</sup> دیگر  
 [آمده] <sup>e</sup> چنانکه گفته اند باز آوردی حکایت پیچای<sup>h</sup> ، پنجم نام مرغیست که ملوک  
 ۲۰ دارند \* ۴ بدواز<sup>a</sup> جای آرام و قرار باشد \* ۵ بران زیبای \* ۷ بغاز چوبی باشد که

a) S Mumi هستی b) addidi و c) حاطم d) Mum om. و Mij و ایوان G e) addidi ex T f) CF, mihi  
 کلیات 92 g) addidi, hoc شاه بیت legitur in cod. Bibl. Univ. 92 h) siene? i) cf. Mumi: شمس فخری بدواز بدال آورده بمعنی<sup>e</sup>  
 آرامگاه مطلق



نجاران در میان چوب نهند وقت چوب شکستن و کفشگران در میان کالبد\* ۸ جواز هاوی  
 که در آن سیر کویند\* [ ۹ ساز ساختگی<sup>۶</sup> کلر و رونق مهم\* ]<sup>۸</sup> ۱۱ خر بیواز<sup>۷</sup> مرغ  
 شب پره باشد که بروز نتواند پریدن\* ۱۰ بگماز شراب را گویند\* ۱۲ فغیان شاگردانه\*  
 ۱۳ کاناز خوشه<sup>۹</sup> رطب\* گراز پنج معنی دارد ۱۴ اول خوک نراست ۱۵ و دوم بیل  
 ۲۶۷ باشد که برزگران بدان زمین راست کنند ۱۶ سیم<sup>۱۰</sup> تبش که از حرارت پیدا شود  
 و بیشتر زنرا باشد در وقت زادن ۱۷ چهارم<sup>۱۱</sup> کوزه باشد که مسافران بر دارند  
 و بزرگان آنرا در غلاف دارند ۲۰ پنجم<sup>۱۲</sup> معنی<sup>۱۳</sup> خرامیدن و بالیدن باشد\* ۲۲  
 یاز و یازیدن دست بچیزی دراز کردن باشد ۱۸ ویمودن را نیز یاز گویند چنانکه  
 گویند دور یاز و دیر یاز و یازی فلاح<sup>۱۴</sup> باشد\* ۱۸ ماز شکلی باشد که در چیزی افتد  
 مثال چوب و دیوار و غیره<sup>۱۵</sup> ۱۹ نهاز<sup>۱۶</sup> گوسفندی باشد که پیش کله باز رود و سروران  
 [ را ]<sup>۱۷</sup> نیز باستعارت گویند\* ۲۱ گراز<sup>۱۸</sup> دیگر، چوبی باشد که بدان کله<sup>۱۹</sup> گاو  
 و گوسفند رانند\*  
 زمانه با من چون مشغفی نهاد آغاز گرفت مرغ دلم در<sup>۲۰</sup> هوای حق پرواز ۱  
 زچاه فکر دهم تشنگان معنی را زلال جان زربانی بقدر سیصد باز<sup>۲۱</sup> ۲  
 چگونه دامن شاه چنین زدست دهند کسی که دست چپ از دست راست داند باز<sup>۲۲</sup> ۳  
 پناه ملک سلیمان جمال دنیوی و دین که سید ملک نبیند چنو سکندر باز<sup>۲۳</sup> ۴

a) addidi e M b) خر بیواز C hic et v. 11 c) est vox arabica گراز R 2, 140. 147 > F d) est vox arabica  
 گراز R 2, 140. 134. 184, de qua N: عامه تحریف ایدوب کرز دیرلر F praebet گواز cf. T  
 کوزه<sup>۲۰</sup> پهن باشد که بزرگان در: et M: کوزه<sup>۲۱</sup> سرتنگی باشد که مسافران با خود دارند e) cf. F:  
 یازی T fortasse hinc ortum (orgyia?) قلاجی C قلاجی<sup>۲۲</sup> g) گویند C f) falso add. غلافی گذارند  
 quod in cett. یازی معنی برزگر یعنی اکتبی sic; S: یازی فلاح<sup>۲۳</sup> معنی یاز یعنی اکتبی N: فلاح  
 شکلی معناسنه اما معیار جمالید شکن معناسنه S: sed cf. R 4, qq h) باع = باز deest; cf.  
 FR recte گواز k) شمس فخری هر متبوع معناسنه در دیوب: i) addidi ex T; واقعدر  
 2, 141. 191 L. cf. clar. de Lagarde Armen Studien nr. 462. l) S H m) S n) \*S



27v م بتغوز<sup>a</sup> مرغانرا منقار و دیگر حیوانات را بیرون دهان باشد \* م م<sup>۲</sup> توز یعنی \*

اندوختن \* م م<sup>۲</sup> یوز یعنی \* جستن باشد \* م م<sup>۲</sup> نوز یعنی \* هنوز باشد \* م م<sup>۲</sup> کروز  
شادی و طرب \*

زعدل خسرو اعظم مجال و یارا نیست که وحش و طیر درو منهلای نه<sup>b</sup> بتغوز<sup>c</sup> م م<sup>۲</sup>  
کرا باند در کارزار جای درنگ چو خشم شاه رخ آرد بعرکه کین توز<sup>e</sup> م م<sup>۲</sup>  
زهفت حصن فلك پنجمین شود خالی چو شه میدان رو<sup>d</sup> آورد مبارز یوز م م<sup>۲</sup>  
زفر<sup>f</sup> دولت او بندگان درگاهش اگرچه دارند اقبال و کام و جاه<sup>e</sup> و کروز م م<sup>۲</sup>  
تو باش تا که شود صبح دولتش<sup>g</sup> روشن که در جهان ند میزند صبح جاهش<sup>h</sup> نوز م م<sup>۲</sup>

م م<sup>۲</sup> پشیز پول باشد که از مس زنند و خرج کنند<sup>۱۱</sup> \* م م<sup>۲</sup> جلوین مفسد و غماز \*  
م م<sup>۲</sup> کاریز جوی آب که در زمین رود \* م م<sup>۲</sup> نخیز کین که بر کسی بگشایند \*  
م م<sup>۲</sup> نهجیز پیچیدن<sup>i</sup> \* م م<sup>۲</sup> جالیز خربزه زار و تیره زار \* م م<sup>۲</sup> حیز مخنت<sup>k</sup> \* م م<sup>۲</sup> مین  
مهمان باشد و میزبان مهماندار باشد \*

شهنشهی که نیرزد بنزد همت<sup>۱۲</sup> او جهان و هرچه بود در جهان بنیم پشیز<sup>۱۳</sup> م م<sup>۲</sup>  
بعهد او نبود قدر ظالم و مفسد بدور او نبود کام جایر<sup>۱۴</sup> و جلوین<sup>۱۵</sup> م م<sup>۲</sup>  
زلطف طبعش اثر باد<sup>۱۶</sup> آب رخ یابد زسنگ خار بهر سو روان کند کاریز<sup>۱۷</sup> م م<sup>۲</sup>  
سپهر بر<sup>۱۸</sup> رخ اعدای او کشیده کان زمانه در ره بدخواه او گشاده نخیز<sup>۱۹</sup> م م<sup>۲</sup>  
چنان ز معدلتش کار مملکت شد راست که شد زلفی بتان باز وصمت نهجیز<sup>۲۰</sup> م م<sup>۲</sup>

a) بتغوز C hic et v. 23 b) sic! در منهلای زنند S c) \*NS d) NM روی FS e) جاه و کام FS f) دولتت G  
شمس فخری پشیز بر درهم یرینه کچن آچه در دیوب h) cf. S: کروز FS s. v. جخش NMS g)  
مخت اوغان , لغت پهلویک همام طاسنه دیرلر یرامز اوغلان دخی همام: N k) cf. N: deem in FR i)  
طاسی کبی الدن اله واردوغندن اگه دخی حیز دیرلر , اصلک کوزلجه ها ایلده در عوام تقلید  
quam interpretationem Asadio Hindūshābo Qatrāno ایوب حا ایلده تلفظ ایوب ایوب مشهور اولدی  
Fachrio attribuit H l) S m) MS جابر NF , praeterea قدر et کام et مفسد transponit F n) add.  
و NS o) NMS\*FR در C p) NMS

زخصمش ارنشود پاك ملك<sup>a</sup> نیست عجب که نیست از سرخرچاره<sup>b</sup> بهر جالیز<sup>c</sup> ۳۳  
 مدام تا که نباشد بفر<sup>d</sup> عنقا بوم همیشه تا که نباشد بقدر مردان هیز<sup>e</sup> ۳۴  
 مکرم نعمت<sup>d</sup> باد میزبان کرم بخوان جود تو صاحب دلان و شاهان میز ۳۵  
 ۳۶ کندز قلعه کهن \* ۳۷ گربز مرد زیرک \*  
 امثله

۱. ایا شهر یاری<sup>e</sup> که کینت در آرد زحل را زبالای این هفت کندز ۳۶  
 کجا از در دولت سر بتابد کسی کو بود مرد دانا و گربز<sup>f</sup> ۳۷  
 ۳۸ برز بلندی ونیرو \* ۳۹ گرز عمود \*  
 امثله

کینه غلامی زدرگاه شاه چو بکشایند اندر که رزم برز<sup>g</sup> ۳۸  
 ببرد سر اختران را بتیغ بکوبند تن آسمان را بگرز<sup>h</sup> ۳۹  
 ۱۰. ۴۰ پروز فراویز جامه \* ۴۱ تیز مرغی کوچک برنگ گنجشک اما کوچکتر از  
 گنجشک که بزبان اصفهان آنرا ترند گویند \* ۴۲ لغز<sup>g</sup> عربیست و پارسیان [نیز]<sup>h</sup>  
 استعمال کنند و آن سخنی باشد پوشیده \*  
 امثله

ای ا قضا کسوت بقای ترا داده از اطلس فلک پروز<sup>۴۰</sup>  
 چه عجب گز بدور معدلت باز رشوت برد بخانه تیز<sup>k</sup> ۴۱  
 ۱۰. ۴۲ بماندست در جریده غیب از ضمیر تو هیچ گونه لغز<sup>۴۲</sup>  
 ۴۳ ارز قیمت \* ۴۴ مرز حد ملک \* ۴۵ کشاورز برزگر \*  
 امثله

سلطان قضا قدر جمال الحق والدین ای خاک سم اسب تراناج کیان آرز<sup>۴۳</sup>  
 هر مرز که آن در کنف معدلت نیست پیوسته ظفر رخت نهادست دران مرز<sup>۴۴</sup> ۲۸۷  
 با صبت معالیت قمر چیست رسولی در باغ ایادیت زحل کیست<sup>m</sup> کشاورز ۴۵

بکلم نعمت نو NMS d) NS هیز c) G جالیز b) C! آرز شود پاك بلکه FRS ملك پاك a)  
 FR e) H, s. v. گربز S پادشاهی NS f) NS g) TNS secutus ex نعر et نعر C correxi h) addidit T  
 i) HS چون G k) NS l) N m) چیست S

## باب الزا

۱ باز خراج \* ۲ دهاژ بانک ونعه \* ۳ زاز گیمای باشد که خارهای بسیار دارد  
 وازان تره دوغ<sup>a</sup> کنند ودر صحرا علف شتر باشد در بیشتر مواضع آنرا کنگر  
 گویند، و سخن کلیتره را زاز گویند \* ۴ غاز مردم دهان فراخ \* ۵ فاز آسا بود  
 یعنی دهان دره \* ۶ کار احوال \* ۷ کواز وکوازه طعنه \* ۸ هاز منخیر وحقیر \*  
 ۹ ناز ونور درخت نوشست وگویند درخت کاجست \*  
 ۱۰ ناز ونور درخت نوشست وگویند درخت کاجست \*  
 امثله

سو درگه پور محمود شاه زمهر و زچین آورد خلق باز<sup>۱</sup>  
 اگر نه عنایات عدالش<sup>۲</sup> بود بگردون بر آید زمرد<sup>۳</sup> دهاژ<sup>۴</sup>  
 حسود شتر دل که عییش کند سرز زانکه<sup>۵</sup> نشکیند اشتر زاز<sup>۶</sup>  
 خزر<sup>۷</sup> جرعه دان بنزدیک بم جهان لقمه<sup>۸</sup> دان بنزدیک غاز<sup>۹</sup>  
 فلک گرچه بیش از قیاسست و رسم<sup>۱۰</sup> بر همت او حقیر است وهاژ<sup>۱۱</sup>  
 چنان رسم عدوان ز ظالم<sup>۱۲</sup> بکند که بر خاست رسم تعدی ز فاز<sup>۱۳</sup>  
 اگر مثل او چرخ گویند که هست مگر چشم او تیره<sup>۱۴</sup> گشتست و<sup>۱۵</sup> کار<sup>۱۶</sup>  
 کند طبع او بحر را سرزنش زند جود او در معادن کواز<sup>۱۷</sup>  
 بود نزد تعظیم او چرخ پست بود پیش تدبیر او عقل هاز<sup>۱۸</sup>  
 ۲۹ چو عرعر سرافراز باذا مدام بیستان همی تا بود سرو وناژ<sup>۱۹</sup>  
 ۱۰

a) sic vel legendum esse docent HN, falso S=Vull.; cibis iste کنگر ماست quo  
 que appellatur R; verba nostri usque ad کنند (var. تره) laudat M b) S زچین وختن N  
 c) N وفلاش M om. و S d) آرنید در om. ز N e) دهاژ S f) om ز NS g) scripsi pro خزر C  
 auctorem mare Chazaricum intendisse opinatus; HNS شمار ارس h) MFR مناسب و C  
 قیامت NS! i) قصیر C k) عذری ز عالم NS l) NS نیز C m) om. و C n) MS کواز N o) S p) NMS  
 دهد

۱۱ قَرَز<sup>a</sup> گیاهی بود سخت درد شکم را سود دارد و<sup>b</sup> آنرا گیاه ترکی<sup>c</sup> گویند \*  
 ۱۲ پَرِ سرِ عَقَبَه که راه بر آن باشد \* ۱۳ کَرِ ناراست \* ۱۴ دَرِ خشم و درشت  
 خوبی \*

مخالِفانِ شهنشَه اگر خورند عسل شود رَغصه و غم در مذاق شان چو قَرَز<sup>d</sup> ۱۱  
 همیشه باشد بنِ خواهِ شاه چون خَرلنگ بَزیرِ بارِ<sup>e</sup> گران مانده در<sup>f</sup> میانه<sup>g</sup> پَرِ ۱۲  
 چو تیر گشت ازو کارِ ملک و ملت راست اگر چه بی اوزین<sup>g</sup> پیش چون کمان بند<sup>g</sup> کَرِ ۱۳  
 برف و رای زرین<sup>h</sup> کرد خلق را تسخیر بکین و بطش<sup>i</sup> نکرد و به بیثباتی و دَرِ ۱۴  
 تکر استخوان میانِ انگور باشد و آنرا نظیر نیست که گفته شود<sup>k</sup> \* ۱۵ کورِ چفته  
 بود \* ۱۶ نورِ درختِ نوش \*

۱۰ جمالِ دنیای و دین خسروی که در بخشش ز بارِ همت<sup>a</sup> او پشت آسمان شد کورِ ۱۵  
 ز آبِ دولت شد سرفراز همچون سرو بیابِ فطرت<sup>m</sup> سرسبز باد همچون نورِ ۱۶

## باب السین

۱ آس آسیا \* ۲ پاس نگاه داشتن باشد و پاسبانرا بدان سبب پاسبان گویند که  
 او خداوند پاس است \* ۳ یاس<sup>n</sup> ترس و بیم \* ۴ بر جاس<sup>o</sup> نشانه تیر \* ۵ پرواس  
 ۱۰ بسودن<sup>p</sup> باشد بدست تا بدانند نرم شده است یا درشت است و پرداختن نیز باشد \*

a) قَرَز FR 2,103 b) addidi ex T c) NM secutus emendavi گیاهی بترکی d) NMS e) NS om. G  
 i) M مجل j) NS برف و رای و کرم NS ف متین h) S بود ازین g) بس G و f)  
 شمس فخری بضم k) NS او بکس تباهی و وَر quadrat رای زرین NMS quod in  
 1 gamus نصرت m) NMS; annon کور NS s. v. منت et ملت NS l) کافی آورده و گفته قافیه ندارد  
 qui autem پاس quoque legunt (در عربی نومیدی F) NS n) cum nostro consentiunt T NS  
 (عربی نومیدی F) NS N خوف S cf. R 1,112 (arab.) باس cf. ad vs. 3 o) est vox  
 arabica, unde deest in MFR p) scripsi cum TMFR pro بستردن C

۷ داس آلتیست که بدان<sup>a</sup> خوشه<sup>b</sup> گندم بُرند و دهره را نیز داس گویند<sup>c</sup> \* ۸ سرپاس<sup>b</sup>  
 لخت که آلت جنگ است \* ۱۰ خراس آسیایی باشد که بچهارپایان گردد \* ۱۲ سپاس  
 29۷ شکر باشد \* ۱۱ [ساس] لطیف باشد \* ۱۳ فرناس غافل و نادان \* ۱۴ هراس ترس  
 و بیم \* ۱۵ آماس عضوی که باز گرفته بود \* ۱۶ کاس کوزه<sup>d</sup> پهن از چوب یا از سفال  
 که در زیر بغل گیرند \*

[آس] ۱

خدا یگان سلاطین جمال دینی و دین  
 پناه ملک کیان شاه شیخ ابو اسحق  
 بروج ناری خاکستری شوند از نه  
 بوقت آن که کند قصد قادر اندازی  
 نبود اطلس گردون سزای پیرهنش<sup>i</sup>  
 اگر نه کشت بقای حسود او درود  
 کجا بر آرد سر دشمنش که پیوسته  
 رود بسوی عدم بر کتف نهاده جراب  
 دوال خواره و سرگشته چشم بر بسته<sup>o</sup>  
 [ساس] ۱۱

خدا ی داد ترا تاج و تخت و ملک<sup>p</sup> کیان  
 دران مقام که حزم تو قهرمان باشد  
 مدام تا نبود ابر را ز بحر زیان

a) emendavi ex C b) C hic et v. 8 c) addidi ex TH rell. d) TM کوزه‌های G e) om. C  
 f) lacunam posui g) NS دینی و دین را زپاس h) HNS i) بارگش HNMS k) اندران  
 HNS l) conieci pro مَه مَه مَه C quum dubitem an مَه برمه = ماه ماه dicere liceat m) HNS  
 n) HM رود NFRS o) چشم بسته مدام \* N p) تاج و تخت N نیز ملک و تخت N  
 \* N لطف q) S! نیز ملک و تخت N تاج و تخت N چشم بسته مدام \* N r) S! لطف خدا دادن و را  
 \* NS

- مباد خرمین خصم<sup>a</sup> ترا بجز زحمون<sup>b</sup> مباد فریبهی دشمنیت بجز زاماس<sup>c</sup> ۱۵
- ۱۶ دریواس آن چوبهارا گویند که گردد برگرد خانه جهت محکمی نهند\* [۱۷ بهراس<sup>d</sup> 30] یعنی مترس\*<sup>e</sup> [مثله
- آن شاه که در مملکتش هیچ کسی را فی حاجت در باشد و فی خوف<sup>f</sup> دریواس ۱۶
- از عدل شهنشاه جمال الحق والدین در راه بیفشان زر واز دزد<sup>g</sup> بهراس ۱۷
- ۱۸ بوس بوسه\* ۱۹ داس ودلوس از الفاظ اتباع<sup>h</sup> چنانکه خراب و بیاب<sup>i</sup> وتارومار
- وترت ومرت\* ۲۰ کوس دو چیزی را گویند که سخت برهم زنند چنانکه دو کس در
- راه دوش بردوش یا پهلوی بر پهلوی زنند ۲۱ دیگر آنست که در نوبت خانها یا
- در وقت جنگ زنند، همچون خمی است مسین یا رویین پوست گاو بر آن بسته
- ۲۰ آواز عظیم سهمگین دارد\* ۲۲ پلوس<sup>k</sup> وچاپلوس نزدیکند بهم وآن بمعنی<sup>l</sup> فریبند
- باشد که بچرب سخنی مردم را از راه ببرد\* ۲۲ کالوس ابله\* ۲۳ کبوس<sup>m</sup> اچوب
- کژ\*
- شهنشهی که فلک از برای حشمت خویش کند ز روی ادب<sup>n</sup> خاک درگوش را بوس ۱۸
- مقام دشمن او نیست جز خراب و بیاب صفات حاسد او نیست غیر داس ودلوس<sup>o</sup> ۱۹
- ۱۵ شود چو<sup>p</sup> خشخاش از اصطکاک هیکل قافی ز باد هیبت<sup>q</sup> خشمش اگر بیاین کوس ۲۰
- [مبارزان جهان را ز بیم آب شود بگاه آن که ز درگاه شه بنالد کوس] ۲۱
- بزرگی ار طلبند خصم شاه داند عقل که سروری و بزرگی نیاید از کالوس<sup>r</sup> ۲۲
- اگر زفرزین نایند شهی مدار عجب که رُمع خطی نایند زچوبهای کبوس<sup>s</sup> ۲۳
- چاپلوسی خود را همی<sup>t</sup> کند بر کار ولی نکو نبود<sup>u</sup> کار چاپلوس و پلوس<sup>v</sup> ۲۴ 30v

a) om. C. خصم<sup>e</sup> S b) جنون CS c) om. Z G. مگر Z NS d) چرخ e) addidi f) درو C. g) اطبا C  
h) addidi ex M i) add. آن یکی T k) لوس et vs. 24 G. ملوس l) hic et vs. 23 C, utramque  
lectionem habet F m) S دهد ز راه N n) MFRS o) شود چو دانه<sup>e</sup> خشخاش هیکل N! پو شور دانه  
۱ p) S که قافی q) addidi ex NS r) NMFRS s) MRS t) کر C u) NM s. v. چاپلوس S 1,215 316  
۱ v. 1,266 S پلوس et پلوس M s. vv. و om. بلی همیشه بود



۲۵ اسپریس میدان \* ۲۶ دیس همتا ومانند \* امثله

زهی شهریاری<sup>a</sup> که سطح فلک بود بندگان ترا اسپریس ۲۵

جهان را اگر شه تو باشی یقین شود در پناهت جهان خلدیس<sup>b</sup> ۲۶

۲۷ برجیس نام مشتری \* ۲۸ سذکیس قوس قزح \* امثله

برند از طلعت واز طالع شاه سعادت بر فلک ناهین و برجیس<sup>c</sup> ۲۷

بهر سالی مثال<sup>d</sup> درگش را فلک بنمایند از تمثال سذکیس<sup>e</sup> ۲۸

۲۹ خس خاشاک \* ۳۰ تکس استخوان انگور باشد \* ۳۱ ژکس<sup>f</sup> بمعنی معاذ

الله \* امثله<sup>g</sup>

ای خسروی که مهمل بدل<sup>h</sup> و عطای تو خالیست از کدورت و پاک از غبار و خس<sup>i</sup> ۲۹

بر تاج رز اگر نظر عاطفت کنی غرمش شود عقیق و زمرد شود تکس<sup>j</sup> ۳۰

[بی مهر تو بتابد خورشید حاش لک<sup>k</sup> از حکم تو بتابد ایام سر ژکس<sup>l</sup>] ۳۱

۳۲ رس گلوبند<sup>k</sup> \* ۳۳ بامس کسی پابسته باشد از<sup>l</sup> تعلقات نه بیند و در مقام خود

اورا تاخرش<sup>m</sup> باشد و نتواند سفری کردن<sup>n</sup> \* ۳۴ نس گرداگرد دهان باشد \* امثله<sup>g</sup>

از موی زنج دشمن شه را فلک آرد هنگام خفه کردن و آویختنش رس<sup>n</sup> ۳۲

همچون خر لنگست حسودش<sup>o</sup> بوحل در افتاده و بر بار بمانده شده بامس<sup>p</sup> ۳۳

همچون سگ قصاب نیابد شکم سیر درخون ز سر حرص و شبع<sup>p</sup> تا نهد نس<sup>q</sup> ۳۴

a) addidi S b) Mi RS سرکیس NM c) >|F cf. R 1,368 d) نثار C e) om. و G f) ita sive منه حاش Mi metri causa scribendum esse censeo pro

h) لطیف S i) چاشتنه Mum (quorum aliqui habent) ; de extremae syllabae vocali cf. R 1,404.342 k) cf. II:

رس ضم را ایلله اول که بغازی قوی اوله گلوبند معناسنه یماکن لکدن اوتری..... شمس

فخری بو عبارتک تفسیرنه که ارباب لغت گلوبند دیمش لردی بیون باغنه و یاخود اول

اولدر که بر یرامز کندویه m) cf. II: واز l) کشی که بوینی باغلو اوله اگا حمل ایلدی

چقمز یرده تعلقاتندن اوتر و یابر سبیدن اوتر و آباغی بغلنمش (legendum puto بغلنمش تاخر)

o) FR حسودت S n) M رس NRS

p) NMMS قلش اوله کیله بلیه

q) Mij شره

۵۰ مَجَس چیزى [کم] قیمت باشد، ۴ م و بفرس پزمرده باشد از غم \* امثله

شاهی که اگر خاك درش<sup>۱</sup> را بفروشى<sup>۲</sup> امروز بملكى بود آنرا<sup>۳</sup> ثمن<sup>۴</sup> مَجَس<sup>۵</sup> ۳۰  
جان چون<sup>۶</sup> ندهند دشمن این شاه بید روز<sup>۷</sup> زینسان که دلش گشت ز آسب فناجس<sup>۸</sup> ۴ م 31

۷ مرس نام مغيست \* امثله

بگوى با علمای جهان که گر دایم نه از ثنای شهنشه بود شمارا درس<sup>۱</sup> ۷ م  
چه درس و علم<sup>۲</sup> شما نزد کردگار چه لغو چه قدر و جاه<sup>۳</sup> شما پیش روزگار چه مرس<sup>۴</sup> ۸ م

## باب الشین

۱ پرخاش جنگ باشد \* ۲ خراش یکی خراشیدن باشد، ۳ و یکی سقط و چیزی انداختنى<sup>۴</sup>  
باشد \* ۴ زغرماش خردها باشد که از پوستین بیندازند \* ۵ غاش کسی را گویند که  
کسی را بغایت دوست دارد \* ۶ فاش معروف \* ۷ هراش قی باشد \* امثله

کرا مجال که با شاه شیخ ابو اسحق کند تصور کین و تخیل پرخاش<sup>۱</sup> ۱  
رسید<sup>۲</sup> رأفت عدلش بدانکه باتن<sup>۳</sup> شاخ نمی نمایند اره<sup>۴</sup> که تراش خراش<sup>۵</sup> ۲  
برون فکند<sup>۶</sup> بچاروب<sup>۷</sup> لا تدر<sup>۸</sup> گردون عبوش را زدر خانه، جهان چو خراش<sup>۹</sup> ۳  
دمی<sup>۱۰</sup> که قائم و سنجاب خسروان<sup>۱۱</sup> دوزند چه قیمت آورد آن جایگاه<sup>۱۲</sup> زغرماش<sup>۱۳</sup> ۴  
چگونه دولت از درگش کند دوری بدین صفت که بدین<sup>۱۴</sup> درگشت عاشق غاش<sup>۱۵</sup> ۵  
حدیث حاتم<sup>۱۶</sup> و کسری زمانه در پیچز چنین که در کرم و عدل شد شهنشه فاش<sup>۱۷</sup> ۶  
هزار سال بماناد کز ایادی<sup>۱۸</sup> او فتاده است زبس امتلا بر آن<sup>۱۹</sup> هراش<sup>۲۰</sup> ۷

a) addidi cf. T: قیمت اندك باشد b) رهش H c) بفروشد S d) اورا HS e) inserit و C f) II  
جندی g) num به پدرود legendum ? h) S i) om. و HS k) scripsi pro  
C l) S m) رسيد Mij n) با سر N تا بن M از سر S o) فکند MS p) Sūrah 74, 27 q) MRS  
1, 387. 396 راز هراش R u) HS برین F v) HF\* S  
2, 499. 436 v. w) FS باز M x) M بانی که از ..... تو FS

- 31v ۸ سروش جبرئیل را گویند علیه السلام و دیگر فرشتگان را نیز گویند<sup>a</sup> \* ۹ پالوش<sup>b</sup>  
 کافور مغشوش باشد \* ۱۰ لوش کژدهان باشد \* ۱۱ خوش بمعنی خشک باشد \* ۱۲ خروش  
 بانگی باشد از گریه که ناگاه بر آید \* ۱۳ زاوش<sup>c</sup> نام عطارد است \* ۱۴ روش<sup>d</sup>  
 تند و سخت طبع باشد \* ۱۵ نیوش گوش کردن و شنودن چیزی باشد \* ۱۶ غوش چوبی  
 است سخت که ازان خنیاگران زخمه رباب وعود سازند و سلاح ..... نیز<sup>e</sup>  
 گویند \* ۱۷ ناغوش<sup>f</sup> سر در آب بردن باشد \* ۱۸ هوش بزبان پهلوی هلاک باشد \*  
 ۱۹ هوش جان باشد \* ۲۰ هوش دیگر خرد باشد \* ۲۱ مدهوش دیوانه و شیدا باشد \*  
 ۲۲ نوش عسل باشد \* نوش دگر بمعنی نوشیدن باشد \* امثله  
 زهی فرشته صفت خسروی که در ملکوت دعای جان تو گویند همیشه جان<sup>g</sup> سروش<sup>h</sup>  
 حسود اگر نبوذ با تو خالص اندر مهر عجب مدار که ویژه نیاید از پالوش<sup>h</sup> ۹  
 یکی دو بیند البته دینده<sup>i</sup> احول سخن کج آید بی هیچ<sup>j</sup> شک زلهجه<sup>k</sup> لوش<sup>l</sup> ۱۰  
 اگر نبودی فیض سخا و بخشش<sup>m</sup> تو شزی درخت امین جهانیان همه خوش ۱۱  
 و گر<sup>n</sup> نباشد عون تو در چنین وقتی بر آید از همه اهل جهان<sup>o</sup> نغان و خروش ۱۲  
 بدرگه تو توسل<sup>p</sup> همی کنند کیوان<sup>q</sup> بمدحت تو تغاخر همی کند زاوش ۱۳  
 خدایگانا دایم بکار خیر شتاب ز قول بیغرض بند<sup>r</sup> این سخن بنیوش ۱۴  
 برفق و خوش سخنی کار خصم دوست بساز<sup>s</sup> که نیک ناید پیوسته کار مردم روش<sup>t</sup> ۱۵  
 32 تو نور دینده<sup>u</sup> ملکی و دشمنان ترا مژه بدینده پراز غم بود چون اوك غوش<sup>v</sup> ۱۶

a) cf. verba Asadii ab S s. v. laudata b) JHNM vs. 9 جتف بالوش CJTF جتف بالوش c) C bis cf, M  
 d) C vs. 13 NMR روش ج روش JHNMFR خوش M e) lacunam significavi quanquam quae interci-  
 derint nescio, cf. T qui primis verbis repetitis pergit: تر نباشد (sic) سلاح دران تیر دانرا چوب تر نباشد  
 et J: چوبی است سخت که ازان سلاح داران تیر سازند و مطربان زخمه راست کنند f) GHNM  
 گاش MFR g) NS باشد همیشه ورد M s. v. خوش h) HNMS i) em. C k) NMRS دولب Mj l) NS  
 ممت MB m) اگر N; L s. v. اورمزد S s. v. خوش n) خلق N o) L l. c. S بهرام M; codd. habent  
 روش p) sic C دولت بساز N دولت بساز q) sic CNS r) HNFS

نه هر که غوطه خورد در<sup>a</sup> بر آورد ز بجار بسا کسا که بود مردن وی از ناغوش<sup>b</sup> ۱۷  
 تو همچو شمع و خصم تو همچو پروانه که خویش را بدل<sup>c</sup> خویش افکنند در هوش<sup>d</sup> ۱۸  
 اگر چه چرخ دهد مهلتش ولی آخر بدست<sup>e</sup> شهنه قهر تو اش بر آید<sup>f</sup> هوش<sup>g</sup> ۱۹  
 ز بندگی<sup>h</sup> شهی چون تو سر چرا تابد کسی که او را یکذره عقل باشد و هوش<sup>i</sup> ۲۰  
 حدیث<sup>j</sup> خلق تو میگفت دوش باد صبا بیاغ بلبل ازان گشت واله و مد هوش<sup>k</sup> ۲۱  
 همیشه تا فلک از<sup>l</sup> نجم سعد دارد و نحس مدام تا مگس از<sup>m</sup> نعل نیش دارد و نوش<sup>n</sup> ۲۲  
 ز کاسه<sup>o</sup> طرب و جام خور غذای مراد که دیگر سینه دشمن زند ز محنت جوش<sup>p</sup> ۲۳  
 رسید<sup>q</sup> اختر جاهت باوج برج<sup>r</sup> شرف بدست<sup>s</sup> ساقی<sup>t</sup> اقبال جام دولت<sup>u</sup> نوش<sup>v</sup> ۲۴  
 ۲۵ پیلغوش<sup>w</sup> ا گلیست از جنس سوسن آسمان کون و بر کنار او نقطهای سیاه باشد  
 ۱۰ ورخنه<sup>x</sup> کوچک<sup>y</sup> و آنرا پیلگوش<sup>z</sup> نیز گویند \* ۲۶ خلالوش<sup>aa</sup> بانگ و مشغله باشد \*  
 امثله  
 وصف<sup>ab</sup> خلق<sup>ac</sup> شاه میکردند دوش سنبل و نسرين و ورد و پیلگوش<sup>ad</sup> ۲۵  
 بلبل<sup>ae</sup> بشنید<sup>af</sup> و در زاری فتاد وز خلالوش<sup>ag</sup> بر آمد صد خروش<sup>ah</sup> ۲۶  
 ۲۷ خنک<sup>ai</sup> خریش خندیدن و استمزا با کسی \* ۲۸ و غیش بمعنی<sup>aj</sup> بسیار و انبوه باشد \*  
 ۱۰ ۲۹ خدیش<sup>ak</sup> کذبابوی خانه باشد \* ۳۰ فرغیش<sup>al</sup> آن موی باشد که سر از پوستین  
 بزیر آورده باشد و بر زمین کشد بواسطه<sup>am</sup> کهنگی<sup>an</sup> پوستین \* ۳۱ پریش<sup>ao</sup> چیزی از<sup>ap</sup> ۳۲  
 یکدیگر جدا کردن باشد و بیفشاندن<sup>aq</sup> پریش و پریشان بیک<sup>ar</sup> معنی<sup>as</sup> آید \* ۳۳  
 شهنشهی که زند پاسبان<sup>at</sup> در که او ز قدر رفعت<sup>au</sup> بر تیر<sup>av</sup> چرخ خنک<sup>aw</sup> خریش<sup>ax</sup> ۲۷

که باشد... e) NS قهرش بر آید آخر C قد تو d) C? بکت N e) MS پاغوش b) NS سر a)  
 NS! و جام عشرت و k) NS سعادت باوج فتح و طفر i) om. NMS h) om. NMIS g) S f) NS او با  
 l) scripsi cum T pro بیلگوش C m) بلگوش C n) T بیدگوش C hie et vs. 15 o) MFS 1,367  
 q) verba پیلغوش S 1,258; omnes libri exc. C habent پیلغوش p) NMFS خلایوش C et Mi s. v. مدح  
 nostri laudantur in M r) همت FS s) C برتر ز

- جمالِ دنی<sup>a</sup> و دین آنکه گَرْدِ بارگَش ز نصرتست تزام<sup>b</sup> زدولتست و غیش<sup>c</sup> ۲۸  
 فلک ز حکمش خود سر نه پیچد<sup>e</sup> از پی آن که سر نتابد از حکم کن خدای خدیش<sup>g</sup> ۲۹  
 زدست با کرمش ابر و لاف جود ببین<sup>d</sup> به<sup>e</sup> پوستینش که برا خاک میکشد<sup>g</sup> فرغیش<sup>h</sup> ۳۰  
 مگر که در سر زلفی بتان زباد صبا غاند در همه ملکش دگر جمال پریش<sup>h</sup> ۳۱  
 ۳۲ فش شبیه و مانند باشد \* ۳۳ بش بندی باشد که از برای محکم بر صندوق  
 و در زنند \* ۳۴ تش تیشه<sup>e</sup> بزرگ باشد که بدان درخت شکافند \* ۳۵ کریش  
 جانور است چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد در خانها و ویرانها باشد، و آنرا  
 کرباسه<sup>i</sup> نیز گویند و کرمانیان آنرا کربود<sup>k</sup> خوانند و بتازی حربا<sup>j</sup> و سام ابرص  
 خوانندش \* ۳۶ خش و خشو<sup>l</sup> مادر زن را گویند \* ۳۷ ترکش تیردان باشد \*  
 ۳۸ کش پهلوی و بغل را گویند \* خش تیز دویدن باشد \* ۳۹ آخش قیمت باشد \*<sup>o</sup>  
 ۴۰ کش دگر، شاذمان و نازک<sup>m</sup> باشد \* ۴۱ غاوش<sup>n</sup> آن خیار باشد که از برای تخم  
 بنهند \*

- ای خسروی که ناید از مادر زمانه چون تو فلک مهابت مانند تو فلک فش<sup>o</sup> ۳۲  
 ۳۳ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو نی منع دیدونی رونی قفل دیدونی بش<sup>p</sup> ۳۳  
 ۳۴ گرم چگونه باشد خصمت که چرخ دارد از بهر حرق و خرقش پیوسته آتش و تش<sup>q</sup> ۳۴  
 در کنج غصه<sup>r</sup> و غم باشد زنجت و ارون گاهش ندیم عقرب گاهش حریفی کر بش<sup>s</sup> ۳۵

a) خدیش d) sic \* N s. v. نه پیچد سر خود ز حکمش e) NS! c) تراجم M b) Mum دولت a) FS\*  
 CN h) HNM i) sic CTF k) sic C j) عربوا l) FR f) در FR g) میکند CN h) HNM i) sic CTF k) sic C j) عربوا

T; in ceteris lexicis huius vocis nulla fit mentio 1) cf. M: خوش بوزن غش مادر زن بود کذا 2) cf. M: فی (التحفه و شمس فخری نیز با کش و غش [فش، leg. قافیه کرده  
 scripsi cum H (cf. vs. 42)

pro غاوش بوزن چاوش... اما شمس فخری بفتح و او آورده و با ترکش و کش n) cf. M: C نازان  
 FS کر بس N کر بش MS s) M محنت r) MS\* N q) پش FRS p) S\* o) قافیه کرده

- دست خوش زمانه بر کنه<sup>۱</sup> و خوشوده<sup>۲</sup>      روی از طبانچه<sup>۳</sup> زن ریش از کشیدن<sup>۴</sup> خش<sup>۵</sup> ۳۶
- مریخ را حمل سان کردند جمله قربان      هر که که بند گانت بر بسته اند ترکش<sup>۶</sup> ۳۷
- خاک در سرایت دولت نهاده بر سر      رخت وفای<sup>۷</sup> مهرت نصرت گرفته در کش<sup>۸</sup> ۳۸
- پالیز حشمت<sup>۹</sup> را چون وقت زرع باشد      از پیکر مه و مهر آرد<sup>۱۰</sup> سپهر غاوش<sup>۱۱</sup> ۳۹
- در راه مدح ذات کلکم ببین که دایم      از فرق پای<sup>۱۲</sup> سازد در وقت رفتن<sup>۱۳</sup> خش<sup>۱۴</sup> ۴۰
- در سلك مدحت تو بنگر چگونه باشد<sup>۱۵</sup>      دری که هست آنرا صد ملک نیم آخش<sup>۱۶</sup> ۴۱
- صد قرن هم برین سان بر تخت ملک بنشین      پیوسته عمر میران با یار نازک<sup>۱۷</sup> و کش<sup>۱۸</sup> ۴۲
- ستایش مدح و آفرین باشد \* ۴۳ نیایش دعا و تضرع باشد \* ۴۴ نکوهش ضد<sup>۱۹</sup>
- ستایش \* ۴۵ پوزش عذر خواستن باشد \* ۴۶ گزیش<sup>۲۰</sup> تظلم و تشنیع باشد \* ۴۷ امثله
- ۱۰ سزدا<sup>۲۱</sup> ار کنند از وجود شهنشه      خذارا خلایق همیشه ستایش ۴۳
- بقای ابو اسحق خواهند از حق      همه اهل صدق و ورع از<sup>۲۲</sup> نیایش ۴۴
- اگر ذات اورا ستایش نگویند      فرشته بود در مقام نکوهش<sup>۲۳</sup> ۴۵
- وجود ورا چون سبب گشت آدم      قبول آمدش پیش داذار پوزش ۴۶
- مگر سرگرائی<sup>۲۴</sup> گزیش<sup>۲۵</sup> تواند<sup>۲۶</sup>      که بردارد<sup>۲۷</sup> از مملکت رسم گزیش<sup>۲۸</sup> ۴۷ ۳۳
- ۱۰ ۴۸ آغالش چنان باشد که کسی نادان را بر کاری تحریص کنند و بدآموزی  
کنند<sup>۲۹</sup> \*
- مخالفان ترا از برای خونخواری      اگر کنند دو سه روزی زمانه آغالش<sup>۳۰</sup> ۴۸

پالیز دولت (e) C وفا و N<sup>۴</sup> NS<sup>۵</sup>; غاوش c) HMS s. v. MR خوش FS b) MFRS شخوده C خشرده a)  
MS که چون کشیدم — آخش H s. v. MRS پای فرق F g) C دارد HNMFBS f) R, unde ?  
سجود (۱) گزیش... اما شمس فخری بضم کاف آورده: (R) M cf. k) NS و om. i) FR چه در کشیدم  
تضریب و تحریک معناسنه (r) C ارد q) Mij غانک p) C کراند ز n) NS در m) NS  
S \* آغانش s) یعنی بر نادانی تحریص ایدوب بر یارهمز و یاوز نسنه<sup>۳۱</sup> اوکرتمک

تو چشم عبرت بگشا ببین بآذر کار کز انتقام شما باز چون شود حالش ۴۹

۵۰ منش همت و بزرگی باشد \* ۵۱ دهش عطا دادن باشد \* ۵۲ بدکنش مردم

بدکردار باشد \* ۵۳ زهش آن جا باشد که آب برمیچهد از چشمه \* ۵۴ تبش گرمی باشد \*  
امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه ای سلیمان قدر<sup>a</sup> اسکندر منش ۵۰

نیست شغل تو چیز عدل و عطا هست<sup>b</sup> کار تو همه<sup>c</sup> داد و دهش ۵۱

شادمان از اهتمامت نیک کار متحن<sup>d</sup> از انتقامت بدکنش<sup>e</sup> ۵۲

شاخسار عدل را عون نو بار<sup>d</sup> جویبار بذل را کلکت زهش ۵۳

سینه بدخواهت از تاب عنا هست دایم همچو دوزخ از<sup>e</sup> تبش ۵۴

۵۵ رخس اسب رستم است \* ۵۶ دخش ابتدا کردن کارها باشد \* ۵۷ رخش<sup>f</sup>

دگر قوس<sup>g</sup> قنچ را گویند \* ۵۹ آذرخش صاعقه باشد و آن رعد و برق باشد

و سرمای که مردم را بیم هلاک باشد \* ۵۸ درخش برق باشد<sup>g</sup> \* ۶۰ جخش چیزی

باشد چون بادجان بزرگ که از گردن مردم گیلان و فرغانه<sup>h</sup> بر آید و چون دبه شود

اما درد نکنند و چون ببرند مردم هلاک شود \* ۶۲ شخش<sup>i</sup> فرو خزیدن باشد از

۳۴ جای خود \* ۶۱ شخش چیزی باشد کهنه مثل جامه و پوستین و غیره \*  
امثله<sup>j</sup>

کین بنده<sup>k</sup> شه بود روز رزم اگر زنک گردد خداوند رخس<sup>k</sup> ۵۵

بدح<sup>l</sup> شهنشاه اعظم کند<sup>m</sup> سعود کواکب بهر کار دخش<sup>n</sup> ۵۶

زبستان خلش<sup>o</sup> نشانست خلد زایوان قدرش مثالست<sup>p</sup> رخس ۵۷

a) add. و NS b) نیست... چیز NMS c) S 2,250\*4,129 d) NL s. v. زهاب MS e) در S f) add.

و C g) cf. M h) scripsi cum M pro مرغابه C i) scripsi cum T pro شخش C k) NS l) بنام F

m) کنند MFRS n) خانه و خش o) طبعش NS p) زخش N

- زابران بفرمان<sup>a</sup> اقبال او بوقت بهاران بخندد درخش ۵۸  
 شود روز آسایش بوستان بیابان تیره شب آذرخش<sup>b</sup> ۵۹  
 نبذ دبه در میان پای<sup>c</sup> خصم که بر گردنش بست<sup>d</sup> ایام جنخش ۶۰  
 بجای رسیدست حال عدوش که پیشش به از شرب مصریست سخش<sup>e</sup> ۶۱  
 سمندش چنان بسپرد قلها که یکذره محتاج نبود بشخش<sup>f</sup> ۶۲  
 ۶۳ درخش<sup>g</sup> تایندن باشد و درخشند تابند باشد \* ۶۴ رخش<sup>h</sup> عکس چیزی  
 باشد \*  
 خسروا از سپهر ملک مدام همچو خورشید و مشتری بدرخش<sup>i</sup> ۶۳  
 روی مرغ زرد گردد اگر افکند بر سپهر تیغ تو رخش<sup>k</sup> ۶۴  
 ۶۵ درفش علم کاویان باشد \* ۶۶ کفش معروفست \*  
 امثله  
 شه پاک دل<sup>۱</sup> وارث ملک کی که چون بر فرازد بکینه درفش ۶۵  
 بیای برهنه بنیروی او گریز آورد طور درپینه<sup>m</sup> کفش ۶۶  
 امثله

### باب الغين

- ۱۰ ودر پارسی ص وض وط وع نیامد است، ۱ تاغ هیزمی است کوهی وسخت \* 34v  
 ۲ جناغ معروفست \* ۳ داغ یکی آنست که بر جای نهند<sup>n</sup> ؟ ۴ دیگر نشانست \*  
 ۵ راغ زمین با دامن کوه باشد \* ۶ زاغ یکی مرغ سیاهی است که منقارش سرخ

a) invitus scripsi pro فرمان (Zabirar C) Zabirar S b) sic CS c) M به بند دبه

شرب بفتح شین وسکون NFRS ; addit M scholion: شخش C d) om. C e) MS شخش C f) NM برخش C g) cum re dhammata C h) hic et vs. 64; scribitur vel ر vel ر N i) NM'S 1,438.448 k) MLS l) دین N m) sic C; verte «resartus» a درپه s. درپی, in lexicis non reperitur

n) sic C, legere posses, sed cf. II: معناسنه ومطلقا اول که اودله آدمه وطواره ایدر لر کی معناسنه اول نشان معناسنه دخی کلور



باشد ، ۷ دگر گوشهء کمان باشد\* ۸ ستاغ اسب بی زین باشد<sup>a</sup>\* ۹ فراغ باد سرد  
باشد<sup>b</sup>\* ۱۰ فراغ<sup>c</sup> دگر، فراغت باشد\* ۱۱ کُناغ تار ابریشم باشد\* ۱۲ مَناغ  
هیوانسیت که بر روی آب رود\* ۱۳ نفاغ<sup>d</sup> قدحی باشد که ازان شراب خورند\*  
امثله

- در کوه ودر<sup>e</sup> بنام شهنشه جمال دین  
بر اسب نوبتی<sup>f</sup> خداوند ملک جم  
در گله<sup>g</sup> ستان بکفی<sup>h</sup> الحضیب داغ ۳  
خورشید را سپهر بشرق نداد داغ[ ۴  
چون باغ در بهار شود کوه ودشت وراغ ۵  
شاهی دهد زسایه<sup>e</sup> خود چون همای زاغ<sup>k</sup> ۶  
نه خانها هلمز<sup>m</sup> نه کمان فلک نه زاغ ۷  
زر بدن جامه رزمه وگله<sup>n</sup> دهد ستاغ ۸  
از بیم آنکه بر سر او بگذرد<sup>o</sup> فراغ ۹  
پای سرور و بهجت<sup>p</sup> در دامن فراغ ۱۰  
از کرمک ضعیف نیارد سند کُناغ ۱۱  
از آتش وز آب سمندر مثال وماغ ۱۲
- ور نیروش کند زسر<sup>a</sup> دست امتحان  
هنگام بخشش از کرم بیدریغ خویش  
یکدم فراغ نیست ظفر را زدرگش  
۳: اهل ورع به پستی<sup>e</sup> عدلش کشیده اند  
عدلش بدان رسیده که عنقای کینه جوی  
با حرز مدح او بسلامت گذر کنم

a) laudat M b) cf. S: روایت ایلمش معناسنه خالی جای شمس فخری qua auctoritate? c) est  
vox arabica HMR d) cf. H: نونله در اصح بودر که نونله در e) NS contra metrum f) ج س چ N چ S g) S زکنف N h) از S deest in C i) NS! دین NS! k) NS;  
falli videtur N quum ad hunc vs. annotet: کمان گوشه<sup>e</sup> لک اولکی زاغ قوزغون معناسنه در صگره غی زاغ گوشه<sup>e</sup> لک  
۷ in cod. Fonton № 44 tantum librarii culpa intercuisse putes l) S سپر C  
m) S بود C n) M بکله CN ونگله S l o) HNRS نگنرد M p) cm. و q) NS

- در بنم عیش و دولت باذا هزار سال بر دست ..... نفاع<sup>a</sup> ۱۳
- ۱۴ آروغ باذی باشد که از گلو بیرون آید \* ۱۵ توغ [وتاغ<sup>b</sup>] هر دو یکیست \*
- ۱۶ سماروغ نباتیست که از جای ثنناک بر آید چون کنار چاه و دیوار حمام و در شوره‌ستانها و صحراها نیز بر آید، و آنچه در جایهای دیگر رویند نخورند جهت آنکه
- مزاج زهر داشته باشد و آنچه در صحرا رویند خورند او<sup>c</sup> مثال الوی<sup>d</sup> بزرگ باشد و بعضی او را دیوه خوانند \* ۱۷ شوغ و شغه<sup>e</sup> پوستی باشد سخت با سر اندام<sup>f</sup> بدین<sup>g</sup> آید از غایت کار کردن، بیشتر بر کف<sup>h</sup> دست پیدا شود بر دست و پا بیشتر شود \*
- ۱۸ لوغ دوشیدن و آشامیدن باشد گویند لوغ<sup>i</sup> یعنی میدوشند و می آشامند \* امثله
- فقع ناخورده چند از معده تنگ بریشم بر هاند ایام<sup>k</sup> آروغ<sup>k</sup> ۱۴
- ۱۰ من از محنت بسان عود سوزان خزان عصر را از عود و بان توغ<sup>l</sup> ۱۵
- طعام<sup>m</sup> ذوقِ دنان مرغ<sup>n</sup> و حلوا غذای<sup>o</sup> نقل اهلان از سماروغ ۱۶
- به پهلو بسکه بر خارا بغلطم<sup>p</sup> چو روی خصم شه شد پشتم از شوغ<sup>q</sup> ۱۷
- ابو اسحق باذا کز نوالش زبستان طرب شیری کنم لوغ<sup>r</sup> ۱۸
- ۱۹ آزیغ نفرنی باشد که از قول و فعل کسی در دل کسی نشیند \* ۲۰ آمیغ آمیختن<sup>s</sup> ۳۵
- ۱۰ باشد \* تیغ سه معنی دارد ۲۱ اول شمشیر ۲۲ دوم روشنائی و شعاع آفتاب و ماه
- ۲۳ سیم تیزی بر کوه \* ۲۴ زیغ فرشی باشد از دوخ بافته \* ۲۵ سپریغ خوشه<sup>t</sup>
- انگور باشد بر بار \* ۲۶ ستیغ چیزی باشد راست \* ۲۷ کریغ<sup>u</sup> بمعنی<sup>v</sup> گریز
- باشد \* ۲۸ میغ ابر باشد \* ۳۰ کیغ آبی باشد سپید که بر کنار چشم خشک شود
- آنرا بتازی رمص<sup>w</sup> گویند \*

امثله

a) lectionem C: ففاع؟ خوری مروی؟ ففاع expedire non potui, sed et sec. imper. obstat, quominus cum NS (sic) تفاع<sup>e</sup> کاسه بکن legamus b) addidi c) sic d) sic CTMu e) نسخه<sup>e</sup> و در می CT i) کت C h) بدید C g) که در اندام T f) شمس فخری شغه نیز باین معنیست زبس MS; p) غذا و CF o) om. C n) و F m) NS add. بان H s. v. ۱) توغ H s. v. ۲) پهلوم MS r) NS s) کریغ cum /k M! (sic)

از جفای زمانه چند رسد بدل خسته نفرت و آزیغ<sup>a</sup> ۱۹  
 اکثر خلق این زمان خلقتند با خلق زان نمی کنم آمیغ<sup>b</sup> ۲۰  
 صدف قلب فضل و باشد از زبان گهرنمایم تیغ<sup>c</sup> ۲۱  
 آفتاب بقدر و نام و<sup>d</sup> برد آفتاب از مه ضمیرم تیغ<sup>e</sup> ۲۲  
 همچو کوه<sup>f</sup> د خزینه<sup>g</sup> گوهر چه غم ار هست بر فرازم تیغ<sup>h</sup> ۲۳

[زیغ<sup>i</sup> ۲۴]

نیستم همچو ناک پشت دوتا از پی چند خوشه<sup>j</sup> سپریغ<sup>k</sup> ۲۵  
 همچو سروم ز هر ثمر<sup>l</sup> آزاد سرفراز و کشاده دست و سستیغ<sup>m</sup> ۲۶  
 رفتی ز آصفهان گرم بودی<sup>n</sup> قدرت<sup>o</sup> رفتن و مجال گریغ<sup>p</sup> ۲۷  
 بسو خسروی که همچون مهر نور بارز ز فیض رایش میغ<sup>q</sup> ۲۸  
 شاه آفاق شیخ ابو اسحق که شهی جز براوست حیغ<sup>r</sup> و دریغ<sup>s</sup> ۲۹  
 باد در چشم دشمنان درش مره چون تیغ<sup>t</sup> همچو زوبین<sup>u</sup> کیغ<sup>v</sup> ۳۰  
 ۳۱ مغ کبر باشد \* ۳۲ شغ شاخ گاو باشد \* ۳۳ فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان

ما و را<sup>w</sup> النهر بت را گویند \*

امثله

دشمن خسرو خلیل آیین در همه باب کترست از مغ<sup>x</sup> ۳۱  
 ۳۲ وز<sup>y</sup> خر و گاو کم بصد رتبت گرچه اورا نه سنب هست و نه شغ<sup>z</sup>  
 باد بر بستر عنا رنجور دور از نیکخواه<sup>aa</sup> و یاور<sup>ab</sup> فغ<sup>ac</sup> ۳۳  
 ۳۴ مرغ اندکی [از]<sup>ad</sup> چیزی باشد \* ۳۵ ورغ بند باشد که در پیش آب نهند  
 و آنرا بتازی سکر<sup>ae</sup> گویند \*

امثله

a) IIM b) \*NS om. و c) addidi d) S 4,300 et s. v. سستیغ e) \*NS add. و f) lacunam significavi g) NMRS 2,65 دانه<sup>۴</sup> FS 2,405 h) NM سحر C سمر S i) زبیش قهرت S j) سرور S s. v. گریغ k) Mum S قوت Mij l) add. و S نیرو N m) NS رویین n) cf. M (R): سرور  
 گاو باشد که آنرا خالی کرده باشند و از آن شراب خورند و شمس فخری بمعنی<sup>۵</sup> شاخ گاو  
 آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند  
 MRS از<sup>۶</sup> NS p) NS آورده بدون آنکه خالی کنند و از آن شراب خورند  
 NS یاری q) MRS r) addidi  
 e M nostrum laudante

سیل ستم و حادثه از سر جو گذر کرد<sup>b</sup> از خیر امید می نمایند ست<sup>c</sup> جز آمرغ<sup>e</sup> ۳۴  
ای وای اگر عون جمال الحق والدین در پیش چنین سیل حوادث ننهد ورغ<sup>d</sup> ۳۵  
۳۶ [نغغ] قغیز است یعنی کیل<sup>f</sup> که بدان غله و غیره پیمایند \* ۳۷ وزغ  
حیوانیست که در آب باشد \*

۵. حاتم عهد شیخ ابو اسحق که دهد زر بدامن و نغغ<sup>g</sup> ۳۶  
دشمنش چون کشف بسنگ درست گرچه در بارگین بود چو وزغ<sup>h</sup> ۳۷

### باب الفاء

۱ پای بانی جولاهه را گویند \* ۲ جاف جافی زنی باشد که هر روز شوهری کند \*  
۳ گزاف سخن بیهوده باشد \* ۴ زنده بانی هزار داستان باشد \* ۵ کاف شکاف باشد \*  
۶ لاف خویشتن ستایی باشد \*

خاک بر سر شاعری را کاشکی بوزمی سرشوی با نه پای بانی<sup>a</sup> ۱  
تا مگر بوزی مگر<sup>a</sup> بر خوردهی زمین جهان بی ثبات جاف جاف<sup>b</sup> ۲  
ای دل آخر چند ازین طبع ملول وی زیان تا چند ازین قول گزاف<sup>c</sup> ۳  
گلبن جود شه ایران بیار<sup>d</sup> مدح خوان بر وی تو همچون زنده بانی<sup>e</sup> ۴  
۵ شیخ ابو اسحق کز تیغش فتد روز هیجا در حصار قاف کاف<sup>f</sup> ۵  
هست عاری رأفتش از حیف و میل هست خالی خصلتش از کبر و لاف<sup>g</sup> ۶  
۷ تلاذوف کسی را گویند که از پلیدها نه<sup>h</sup> پردرد \* ۹ کوف و جغد و بوم هر سه

a) CMJ F om. و cett. b) S MFRLS وز مایه (از پاچهء F) امید نمایند ست c) MFRLS بنیاد مرا کند d) NMS e) addidi ex T, cf. H: هم تایلله روایت اولندی وهم نونیلله  
در اکثر نسخ این et M: هم تایلله روایت اولندی وهم نونیلله  
S! نغغ et نغغ FR نغغ M نغغ NM legamus? g) کیله num f) لغت را در حرف تا نیز آورده اند  
h) HFS i) که تا N که هم S که FR k) NS l) N'S C m) NMS n) NS o) scripsi cum F pro  
بدجها به C

یکيست \* ۱۰ نَوَفْ آوازى باشد که در کوه یا در جایی دیگر کنند همان آواز بهینه باز آیند و بتازی آنرا صدا خوانند \*

امثله

نباشد فیلسوف آن کس که باشد بهر زشتی و ناپاکی نَلَاتُوف<sup>a</sup> ۷  
که باشد فیلسوف آن کس که باشد همه اوقات او بر خیر مصروف<sup>۸</sup>  
جمال ملک و دین کاندلر دیارش ندارد هیچ مأوا و مقر کوف<sup>۹</sup> ۸  
ز چاه و کوه [و] در آیند<sup>۹</sup> جوابش ز عدلش چون فتاد اندر جهان نَوَفْ ۱۰  
۱۱ تَفْ گرمی باشد \* ۱۲ خَفْ کرباس سوخته باشد که جهت آتش زدن ترتیب کرده باشند \* ۱۳ شَدَفْ طَبَل و دهل باشد \* ۱۴ غَفْ موی جعد باشد \*

امثله

ای ملک پناهی که ز رشک شرف تو اندر دل خورشید بود روز و شبان تَفْ ۱۱  
آتش زنه و سنگ شبانان<sup>۹</sup> شمارا از اطلس افلاک دهند چرخ برین خَفْ ۱۲ ۱۰  
از هیبت تو زهره<sup>۱۰</sup> مریخ شود آب چون ناله بر آیند بمصاف تو ز شَدَفْ ۱۳  
مشاطه بود دست ظفر چون<sup>۱۱</sup> بکشایند در معرکه از باد صبا رأیت تو غَفْ ۱۴  
۱۵ زَرَفْ مغاک باشد یا آبی بغایت عمیق \* ۱۶ شُكْرَفْ نیکو و باحشمت باشد \* امثله

بهنگام فکر سخن بارها اگر چه بُریدم بسی بحر زَرَفْ ۱۵  
جز از بحر مدح شهنشه برون نیاورده ام لفظ و معنی شُكْرَفْ<sup>k</sup> ۱۶ ۱۰

۱۷ سَرَفْ سرفه باشد \* ۱۸ کَرَفْ قیر باشد و بعضی گفته اند سیم سیاه و این درست تر است \*

امثله

همی تا بتصحیف خواندن توان شرف را بسرف و خرف را بجر<sup>m</sup> ۱۷  
رخ دوستان تو باذا سپید دل دشمنان تو باذا چو کَرَفْ<sup>n</sup> ۱۸

a) NMFRS b) NMS c) در (و که باشد در NS ! d) S om. و CN e) MS شبانان CMu f) CMu و NMm (om versum Mij) g) NM بیاضی نوا C h) \*NS تا MR i) N\*S پی خرف C j) ام بحر C پی خرف N\*S

l) CJSsB کَرَفْ cell. m) M خَرَفْ را خَرَفْ n) کَرَفْ FS شرف را بشرق و خرف را خَرَفْ

F نو همچون کَرَفْ NS چو

## باب الکافی

وَقَافٍ در پارسی نیامده است ، ۱ بَاك نرس و بیم باشد \* ۱ چَالَاك چابك و جلد باشد \*

۳ نَاك آلت لفظیست و آن نون والی و کاف [ است ] <sup>a</sup> که در اواخر [ اسما ] <sup>a</sup>  
معنیء لغت دهد چنانکه غَمَاك و سَهْمَاك و جامهء پُر زَنَاك و خَاك رِيك نَاك \* ۱۰ نَاك

• دیگر مَشَاك مغشوش باشد بچگر سوخته <sup>b</sup> \* ۲ چَاك شکفته باشد \* ۳ خَاشَاك معروف است \*

۵ كَاك مرد باشد \* ۷ كَاوَاك چیزی باشد میان نهی \* ۶ لَاك لکی <sup>c</sup> باشد سرخ که

بدان پوست و جامه رنگ کنند \* ۹ هَبَاك تَارَك سر باشد \* ۱۰ مَعَاك گوی باشد در

زمین یا در کوه \* ۱۱ بَسَاك تاجی باشد از گل و اسپرغمهای که در روزِ عشرت بر

سر نهند \* ۸ هَزَاك کسی باشد که بزبان فریفته باشد و ابله و نادان را نیز گویند \*

۱۰ ۱۳ تَاك درختِ انگور باشد \* ۱۴ كِرَاك مرغ باشد سیاه و سفید چند خطا <sup>d</sup> و دُمِ دراز

دارد و بر لبِ آب نشیند و دم جنباند ، و بزبان کرمانیان سیسالنگ <sup>e</sup> گویند و بزبان

اصفهانى عایشهء لبِ [ جوی ] <sup>f</sup> گویند \* ۱۶ سَنَاك شاخی باشد تازه و نو که از بن

درخت گل و غیره برویند ، و سَنَاك نیز گویند بشین معجمه \* ۱۷ خَبَاك چهار دیواری <sup>g</sup>

باشد سرگشاده که شبانان گوسفند در آنجا کنند \* ۱۸ قَتَرَاك معروف است \*

۱۰ ۱۹ غَشَاك کُند و ناخوش باشد \* ۲۰ وِرَكَاك مرغِ مردار باشد \* ۲۱ شَرَفَاك آواز پای

باشد \* ۲۲ مَفَلَاك درویش و حقیر باشد \* امثله

رحمتی آخر ای مه بی باک نظری آخر ای بت چالاك <sup>g</sup>

نا بکی در فراقِ چهرهء تو دامنِ وجیب سازم آخر چاك <sup>h</sup>

۱) لکه (c) بفر گویتو گندن دوزلش مغشوش مَشَاك cf. II: یعنی بچگر سرشته T add. b) ex T addi

d) sic C خطامی T; non liquet e) ita pro سَمَلَاك C scripsi cum NS, qui autem in cap. سَمَلَاك

bent formas: سَمَلَاك N; سَمَلَاك S, qui falso Flaudat f) addidi ex M (qui nostrum laudat) NBS g) S

در چمن لاله او و اما دلخون	در <sup>b</sup> جهان شاد <sup>a</sup> او <sup>e</sup> و ما غمناک <sup>س</sup>
یم صفت بسکه کف زدم بر سر	از وجودم نماند جز خاشاک <sup>م</sup>
گریه بر من زدند دشمن و دوست	سوخت بر حال من دل زن و کاک <sup>د</sup>
دست اگر باز گیرم از مرگان	خاک مایه دهند بچوهر لاک <sup>ه</sup>
سوخت سودای تو سویدایم	دل و مغزم شدست از آن کلاواک <sup>و</sup>
[ هزاک <sup>g</sup> ]	
یک سر مو نگردم از مهرت	ورچه بشکافتم بتیغ هباک <sup>h</sup>
روز محشر که نفخ صور بود	سر بهوت بر آورم زمناک <sup>۱۰</sup>
همچو خاک جناب شاه جهان	خاک پایت مراست تاج و بساک <sup>۱۱</sup>
شاه آفاق شیخ ابو اسحق	زبده سیر انجم و افلاک <sup>۱۲</sup>
آنکه از احتساب معدلتش	سکر نایند دگر ززاده ناک <sup>۱۳</sup>
و آنکه از انتقام رأفت او	نکنند باز باز قصد کراک <sup>k</sup>
باد از عدل او بجنبانند	برگ گل را سحرگهان زستاناک <sup>۱۵</sup>
شرف و قدر او نیابد خصم	نکبت مشک ناب ندهد ناک <sup>m</sup>
بیشه را بر هزار ساخت قفس	دشت را بر گوزن کرد خباک <sup>n</sup>
حمل چرخ در شکارگمش	بارها بسته اند بر فتراک <sup>۱۸</sup>
بجر با دست او زند پهلوی	شرم نایندش <sup>p</sup> از دهان غشاک <sup>q</sup>
فرخی گر نگیرد از طلبش	کتر آید همای از ورکاک <sup>۲۰</sup>
تا که هنگام رفتن اندر راه	نبود مار و مور <sup>۱</sup> را شرفاک <sup>۲۱</sup>

38

a) N'S b) C او با N'S c) NS شادی om. و G d) FR\*NS e) sensus huius versus mihi non patet

f) NS g) lacunam significavi h) NS هباک FI; malim بشکافیم i) HN om. و MS k) NS ,  
versus, quem R falso nostro attribuit, Daqiqi est auct. MS (شاعر F) l) NS m) S n) N'S o) NS

p) N'S q) N غشاک r) C! s) به MS t) Mum مور و مار NMij FRS

پادشه در تنم دولت دشمنش خوار وخسته ومفلاك<sup>a</sup> ۲۲  
 ۲۷ تبوك طبعی باشد مثل دفی که بقالان مأکولات دران کنند \* ۲۴ برك<sup>b</sup> بمعنی  
 لعل وعسی \* ۲۵ برك<sup>b</sup> دیگر ، سوخته باشد که دران آتش زنند \* ۲۶ برك<sup>b</sup>  
 دیگر ، غله باشد که در زیر خاک نهان کنند وخار وخاشاك بر سر آن نهند تا مردم  
 نه بینند \* ۲۸ بیوك عروس باشد وعروسی را بیوکان خوانند \* ۲۹ خذوك طبرگی  
 باشد \* ۳۰ خشوك حرامزاده \* ۳۱ تموك نشانه تیره \* ۳۲ توك ظرفی باشد بر صورت  
 گاو یا شیر که از زر یا نقره یا سفال سازند وبزان شراب خورند \* ۳۳ غوك چغز  
 باشد که در آب بانگ کند \* ۳۴ کابوك جایی باشد که مرغ خانگی در آن جای بود  
 وزنبیلی که در میان خانه در آویزند تا فاخته وکبوتر در آنجا بچه کنند وباستعارت  
 آشیان همه مرغان را کابوك توان گفت \* ۳۵ چكوك مثل گنجشك است<sup>d</sup> در صحرا میان  
 درمنه<sup>e</sup> و آنرا بتازی قبرة گویند واصفهانیان هورث<sup>e</sup> خوانند \* ۳۷ كوك کاهو باشد  
 که خواب آرد \* ۳۸ غالوك مهره گلین که در کمان گرویه اندازند \* ۳۹ سوك<sup>38v</sup>  
 تعزیت<sup>f</sup> \*  
 بامین بهی<sup>g</sup> کار هنر چند گویم دلا مگر یا برك<sup>g</sup> ۴۰  
 ۴۱ غم اگر یار من بود چه عجب میل آتش بود همیشه به برك<sup>h</sup> ۴۲  
 زیر خار وخس غم وحرمان<sup>i</sup> مانده فضل و هنر چو غله<sup>e</sup> برك<sup>k</sup> ۴۳  
 خاک بر تارك دوات وقلم حبذا دبه وجوال وتبوك<sup>l</sup> ۴۴  
 مال ودانش عروس ودامادست سوي داماد نیست پهل<sup>m</sup> بیوك<sup>m</sup> ۴۵  
 علم گشتست خوار وجهل عزیز آه ازین نام ونگ وشرم<sup>n</sup> خذوك ۴۶

a) F s. v. شرفاك; S مفلاك; N برك b) C برك c) cf. H: بتا d) et R 1, 214 qui rectius تلوك le-  
gendum esse docet d-d) sic C, auctoris verba quomodo restituam nescio e) Mi هوز R, an شوره S  
in C sit non liquet f) sic C مصیبت الخ g) \*NS h) M برك S  
i) هجران om. و S k) به برك l) MFRS بتوك C m) lectionem C mutare nolui, quanquam vox پهل,  
quae aliquantulum dubia videtur esse, non nisi in L=S=Vull. et Rich. reperitur, in cett. deest  
n) عن om. utroque و S





گرمای نیم کور<sup>a</sup> زگردون نظر کنذ سوی در شهنش<sup>ه</sup> از دینه<sup>ه</sup> گلیک<sup>م</sup> ۲  
 هنگام<sup>م</sup> اجتماع و بوقت<sup>م</sup> مقابل<sup>ه</sup> از کینه<sup>ه</sup> مهر برکنز از دینه<sup>ه</sup> هاش کیک<sup>م</sup> ۳  
 ورزی<sup>ه</sup> فلک شکایتی آرد ز دست شاه<sup>ه</sup> پاسخ زچرخ نشنود<sup>ه</sup> الا که ویک<sup>م</sup> ویک<sup>م</sup> ۴  
 ۵ تارک<sup>م</sup> میان سر \* ۶ چک<sup>م</sup> قبال<sup>ه</sup> \* ۸ پوشک<sup>م</sup> گربه \* ۹ پوپک<sup>م</sup> هدهد \*  
 ۱۰ خبک<sup>م</sup> خفه کردن باشد چنانکه کسی را گلو بگیرند تا میرد \* ۱۱ فیلک<sup>م</sup> تیری باشد  
 که بیکان آن دوشاخ باشد و پارسیان بیشتر بیلک<sup>م</sup> گویند \* ۱۲ درک<sup>م</sup> دستارچه \*

۱۳ ختجک<sup>م</sup> خاری سخت که خشک شده باشد \* ۱۴ پک<sup>م</sup> و غوک<sup>م</sup> و جغز هر سه یکی  
 است \* ۱۵ سنک<sup>م</sup> تگرگ \* ۱۶ پک<sup>م</sup> و لک<sup>م</sup> رعنائی و میهنری \* ۱۷ شوشک<sup>م</sup> ربابی باشد  
 که چهار رود دارد \* ۱۸ بوالک<sup>م</sup> طرفه و مسخره \* ۱۹ کاویجک<sup>م</sup> اخیار تر و سبز \*  
 ۲۰ سارک<sup>م</sup> مرغ کیست خوش گوی گویند هزارستان \* ۲۱ لک<sup>م</sup> و پک<sup>م</sup> از الفاظ مترادفه  
 اند و معنی<sup>ه</sup> نگ و پوی نیز گویند<sup>ه</sup> و بعضی آلات خانه را از کوزه و کاسه و زیلوی

کهنه و جامه خواب را لک<sup>م</sup> و پک<sup>م</sup> گویند \* ۲۲ منجک<sup>م</sup> شعبک<sup>م</sup> که مشبع<sup>ه</sup> ان کنند چنانکه<sup>39</sup>  
 پاره آهن در نیمکاسه کنند و آب دران کنند بشعبک<sup>م</sup> آن آهن پاره ها را ازان نیمکاسه  
 جهانند \* ۲۳ لک<sup>م</sup> آن دارو باشد که کارد بنو در دسته استوار کنند و آنرا دور<sup>m</sup>  
 ۲۴ نیز گویند \* ۲۵ تنبک<sup>م</sup> قالبی باشد که زرگران و صافران آلتی که خواهند از زر یا

s کسی به کسی ز Mum R<sup>4</sup>LS کرزی N ورد C روزی e) C دیك NMFRS b) NMFS کور a)  
 قاضی بتسی (یعنی قاضی حجتی add. N) تعریب ایدوب صک درلر NL e) laudat M, cf. HN: فاضل بتسی  
 f) F درك H درك NS درك MR; de vocis significatione cf. F et S ad vs. 52 g) sic CHS hic et vs.

34, cett. بک h) de variis huius vocis scribendae rationibus cf. MR s. v. بلکجک i) CTS کارجک NMFRSSSB  
 J et فضلا اuct. Mi مؤید الفضا k) verba nostri ex parte transcribunt HT; cf. M s. v. خانه  
 و در تحفه یعنی<sup>ه</sup> نگ و پوی و آلات خانه نیز آمل<sup>ه</sup> اما شمس فخری یعنی<sup>ه</sup> آلات خانه  
 بتقدیم لک بر پک آورده و این اصحست بواسطه<sup>ه</sup> اینکه (آنکه ij) حالا هم لک و پک می گویند

l) haec sententia prope ad verbum legitur in M m) TM (B) دوش C cf. H s. v. لک  
 و زرگر ریش و دیگر آنکه رنگ رزان بکار برند و آنچه دسته<sup>ه</sup> کارد و شمشیر بدان محکم کنند  
 n) CHNMum تبنک HNM تبنک FRS تبنک Mij تبنک MijS تبنک و آنرا دور نیز گویند

نقره یا روی چون گذاخته باشند دران ریزند \* ٥٠ مَك مَکیندن باشد \* امثله

- نهاد تخت<sup>a</sup> شهی تاجِ فخر بر تارک زفرِ مَقَم این زبانه<sup>b</sup> نجوم فلک<sup>c</sup> ٥٠  
 جمالِ دنیوی و دینِ خسروی که قاضی<sup>d</sup> چرخ ملاذِ سیف و قلم شاه شیخ ابو اسحق خدایگانی<sup>e</sup> و شاهنشهی که شیر سپهر<sup>f</sup>  
 پناه ملک سلیمان که چون سلیمانیش ایا شهی که بدوزی بروز کین و مصاف بعهدِ عدل تو دزدان معذب<sup>g</sup> خفه<sup>h</sup> اند  
 نه آن<sup>i</sup> اِشهان که ندانند خود کله زدنک<sup>j</sup> توئی حقیقت مقصود خلق بعد رسل نهال گل که نشانند بیباغ در دهقان  
 مراد دهقان از وی گلستنی خنچک<sup>k</sup> ٥٣ کسی که چون سلطان با نوکر رود بشکن 40  
 بسنگ پشتهش<sup>l</sup> و دربار کین فکن<sup>m</sup> ٥٤ رفیض دست تو گر ابر رشحه<sup>n</sup> یابزد<sup>o</sup>  
 همه لالی بارد ز ابر نی سنگ<sup>p</sup> ٥٥ جهان چو خاک در تست و<sup>q</sup> عرصه<sup>r</sup> ملکوت  
 چرا نکوهش عقلش<sup>s</sup> بتهمت پک و لک<sup>t</sup> ٥٦ درین زمانه که نزدیک اهل نااهلش  
 یکبست صاحب فضل<sup>u</sup> و زنده<sup>v</sup> و شوشک<sup>w</sup> ٥٧ بنزد ایشان چه<sup>x</sup> انوری وجه بیطار  
 بچشم ایشان چه بختری چه بوالکُچک<sup>y</sup> ٥٨ خیال خلق کسی دان<sup>z</sup> که برکنند دندان  
 زذوق خربزه و دل نهز بکاوچک<sup>aa</sup> ٥٩ چو مرد فاضل بی سیم و زر گرسنه شود  
 چه بانگ لعل<sup>ab</sup> پیشش چه نغمه سارک<sup>ac</sup> ٦٠

a) NLS s. v. لک; FIS مجت Fuj s. v. پوپک b) زنگ CF1 c) NM om. G d) om. MS e) فلک MS f) NFS  
 g) MS بیملک M بیملک S h) م خبه S (R) i) S s. v. دژک F k) دستش om. G l) om. G m) H s. v.  
 لک F q) M; L s. v. لک n) FS بارد G o) om CS 2,333 v. p) عدلش NS 1,173 دنا F r) M; L s. v. لک  
 S ll. cc. لک NS 1,236 و پک CMIF r) عقل N s) بود N s. v. من چه بود (t) om. G  
 u) بولچک NS v) scripsi cum N pro نغلق G, quum non dubitem, quin etiam تعلقی R 2,244 mutilatum  
 sit; لک MS, L s. v. سار

- چولوت وپوت شود نار ومار مرد فقیر کجابرده خزوبز یا<sup>a</sup> چه میکنک وپک ۶۱  
 [متجک] ۶۲<sup>c</sup>  
 هزار سال بماناد ظلّ تو که شود بجای<sup>d</sup> تو متمکن چو پای تیغ از لك ۳۶  
 بخیر کوش ازینسان که گر نیابی از انك<sup>e</sup> چونقره ریزی ارزیز نایند از تنبك ۶۴  
 برای تربیت روح شیر عرفان را بدست صدق زیستان اطفی حق بك ۵۶  
 ۶۶ كلك<sup>f</sup> احوال همچو كلك \* ۶۷ رك<sup>g</sup> کسی را گویند که در راه میروند وبا خود  
 [سخن؟] می کنند واز سر خشم با خود سخن میگویند گویند می رکن \* ۶۸ لك<sup>h</sup>  
 احمق باشد ویاوه گو \* ۶۹ خنك بمعنی طوبی \* ۷۰ چكك گنجشك \* امثله  
 مطیع حکم<sup>k</sup> شهنشه کسی تواند بود که چشم بختش نه کور باشد ونه كلك<sup>l</sup> ۶۶  
 ۱۰ حسود او ز بند چرخ می رکن و فلك بکینه گفتش خون میخور وچنین میرك<sup>m</sup> ۶۷ 40v  
 کجا ز بندگی ظلّ حق شدی مأیوس اگر نبودی آن کور بخت ابله و لك<sup>n</sup> ۶۸  
 سعادت و شرف<sup>o</sup> بندگی حضرت او خنك کسی که بیابد هزار بار خنك<sup>p</sup> ۶۹  
 اگر کند طیران در هوای دولت او زچنگ شاهین باز آورد شكار چكك<sup>q</sup> ۷۰  
 ۷۱ نسك عدس \* ۷۲ نسك دیگر جزویست از اجزای<sup>r</sup> کتاب گبران و همچون  
 قرآن سوره سوره است \* ۷۳ خایسك وپتك هر دو یکیست \* امثله

a) شوند NLS d) lacunam posui e) N! درو S درو بر یا G تا M b) NS پك و لك M s. v. چه میکند a)  
 کسر لامله استعمال اولنور وهم قیاس دخی بو در زیر که یایله f) cf. H: e) non liquet F بجاه  
 مثالش et Mum دخی لغت در كلك دیرلر شمس فخری معیار جمالیه ضم لامله نقل ایلدی  
 شمس فخری بضم: رك g) cf. M s. v. (میرك lege) قافیه کرده  
 واحق معناسنه دخی کلور بو: لك h) addidi i) cf. H s. v. رآ آورده وبا خنك قافیه کرده  
 كلك N كلك M 1) MR امر k) لغتی شمس فخری معیار جمالیه ضم لامله روایت ایلدی  
 چكك M q) لك NMF: L s. v. است N p) add. و Mumj C n) NFL m) MS S كلك F كلك MjR  
 رجمك عدس معناسنه وهم کافلر وگ کتابنوگ بر چیزی در نته کم (CT s) cf. H: r) اخبار FS\* R  
 قرآن سوره سوره تجزیه اولنمشدر بلا تشبیه کافلر وگ کتابی نسك نسك تجزیه اولنمشدر بلا  
 شمس فخری بکسر نون آورده بهر دو معنی: et M (R)

- ایا شهی که زیمیت کسی نیارد برد بظلم وجور زهیج آفریزه دانه<sup>a</sup> نِسک<sup>a</sup> ۷۱  
 زعدل تو همه خلق و ملل بیاسودند چه اهل کتب<sup>b</sup> و زبور وجه اهل مصحف و نسک<sup>c</sup> ۷۲  
 چو گلبنین هر آن کو گرفت و گیر کند سرش بکوب بسند ان چوسیم را خایسک<sup>d</sup> ۷۳  
 ۷۴ اشک قطره‌های آب چشم \* ۷۵ سرشک اشک را قطره‌های باران را نیز  
 گویند \* ۷۶ سرشک دیگر، درختیست که گل‌های سپید دارد و بر سرخی زند و آنرا  
 آرازد درخت نیز گویند و بعضی گل آن درخت را سرشک گویند \* ۷۷ پشک<sup>e</sup> شبنم \*  
 ۷۸ رشک غیرت و حسد \* ۷۹ نشک درخت کاج \* ۸۰ یشک دندان بزرگ مار و شیر  
 و گزگ را گویند و ناب همانست \*<sup>f</sup>  
 شهریار<sup>g</sup> زشیم دست تو ابر رخ سیاه آمدست و ریزان آشک<sup>h</sup> ۷۴  
 نیستش ره بسوی بحر گفت زان همی بارزش زدیده سرشک<sup>i</sup> ۷۵  
 41 [زانکه گره بُدیش از فیضت]<sup>j</sup> لعل رُستی بجای گل ز سرشک<sup>k</sup> ۷۶  
 جودت ار در چمن گذر کردی [پشک<sup>l</sup> ۷۷  
 حاتم و آل برمک اندر گور از تو گشتند غرقه<sup>m</sup> در خوی رشک<sup>n</sup> ۷۸  
 چون تو گردد مخالفی ار گردد شاخ بیند از خلاف همچون<sup>o</sup> ۷۹  
 شیر در بیشه اردها در کوه فکنند از نهیب تیغ تو یشک<sup>p</sup> ۸۰  
 ۸۱ گنجشک معروفست \* ۸۲ پشک سرگین گوسفندان \*  
 خسروا در زمان معدلت ندهد باز زحمت گنجشک<sup>q</sup> ۸۱  
 واهو چین اگر خطا بویذ<sup>r</sup> مشک، در نای او شود همه پشک<sup>s</sup> ۸۲

صحف وزبور وجه اهل زند MjF مصحف و زند وجه اهل سوره و نسک N صحف CM b) M\*NS a) M\*NS  
 c) NM d) CHNS e) بو بیتلردن فهم اولنور که سینک حرکتیله ده جایز اوله S, qui falso annotat: و نسک  
 FRS پشک M e) laudat M ad verbum f) پادشاه M\*S g) NMS h) M\*BS deest in C, ubi 77a 76b  
 in unum versum coaluerunt i) lacunam significavi k) شمس فخری بو معنایه فتح شین ایله نقل ایلمشدر  
 om. N بشتک N رشک - ارذر m) H s v. n) NS o) پوید C  
 S l) تیغ

۸۴ خَشَك كوزه باشد از كُلِ ناپخته که دختران سازند در خُخْ و نشقه کرده باشند<sup>a</sup> \* مثال  
 ای شاه شیرحمه ز آهو بَوَد اگر باخُلَق تو کنز کسی اثبات بوی مُشك<sup>b</sup> ۸۳  
 جایی که ذکر کوزه، یاقوت و زر<sup>c</sup> کنند ابله بَوَد که شرح دهد کوزه خُشَك<sup>d</sup> ۸۴  
 ۸۵ ۸۶ شَك<sup>e</sup> نابکار و جَلَف \* مثال

در ملك شهنشاہ جمال الحق والدین فی ظلم وستم باشند و نه فتنه و نی شَك<sup>f</sup> ۸۵  
 آنجا وطن مردم مردست و دلاور نه جای محنت بَوَد و مردمك شَك<sup>g</sup> ۸۶  
 ۷۸ سَلَك ریسمان باشد که مر و اریز دران کشیده باشند \* ۸۸ شَلَك گلی باشد سیاه رنگ  
 که چون پای دران نهند بدشواری توان بیرون آورد \* ۸۹ كَلَك در اصل نی باشند  
 و باستعاره قلم را گویند \* ۹۰ نَلَك الوی کشته<sup>h</sup> \*

۱۰ جایی که دهد نظم فلك سلك سلاطین سلك تو در آفاق بَوَد واسطه سلك<sup>i</sup> ۸۷ ۴۱۷  
 [از معدلتش ظالم بیکار باند همچون خرننگی که بَوَد در ره پیر شلك<sup>k</sup>] ۸۸  
 تا فرق باب سیمش در برد آیام در عهد وی آنکو دوزبان باشند چون كَلَك<sup>l</sup> ۸۹  
 ز انسان که لالی دهد آن شاه بسایل دهقان بدر باغ مردم ندهد نَلَك<sup>m</sup> ۹۰  
 ۹۱ گنگ بتخانه ایست بترکستان و شهر یست و نام جزیره ایست \* ۹۲ گنگ دیگر،  
 ۱۰ رودخانه ایست در هندوستان \* ۱۳ گنگ دیگر، خمست که در پشت [بدین]<sup>n</sup>  
 آید \* ۹۱ رنگ یکی معروفست چنانکه زرد و سرخ و غیره \* ۱۰۹ رنگ دیگر، بز کوهی \*  
 ۳۹ ارتنگ دستور مانی نقاش بوده است چون اورا نقشی بخاطر آمزی در آن

a) laudat N, qui cum H خَشَك legit: cf. H (N): et R 1, 287  
 marg. b) S c) N; زر S در Com. و d) خَشَك N\* S e) شَك hic et vs. 83, 86 C; cf. H (S) s. v.

و صاحب تحفه: f) NS g) S h) cf. M: و معیار جمالیه فانوگ سکونی ایله روایت اولندی: شَك  
 یعنی آلوی کشته یعنی خَشَك شه و آلوی ترش کوهی نیز آورده و شمس فخری نیز  
 i) malim شاهنشاه NS k) addidi ex F\* NS l) NS m) MRS n) addidi

- دستور ثبت کردی \* ۹۴ غرنک آوازی باشد از سرگریه و آوازی که از گلو بر آید\*  
 ۹۵ تنگ نیمه خرواری باشد چنانکه دو تنگ یک خروار باشد \* ۹۸ تنگ دیگر ،  
 ازان اسبست که بر کشند \* ۹۹ تنگ دیگر، در کوه است \* ۹۹ پاچنگ دریچه،  
 کوچک باشد در کوشک \* ۱۰۰ شنک شاهی را گویند که بس مطبوع و شیرین حرکات  
 باشد \* ۱۰۱ چنگ معروفست \* ۱۰۲ چنگ دیگر، سرود است \* ۱۰۳ چنگ خصوصیت .  
 و پیگار \* ۱۰۵ رنگ رنگار که بر آینه نشیند \* ۱۰۶ رنگ دیگر، شعاع آفتابست \*  
 ۱۰۷ ۱۰۰ رنگ دیگر ، ولایت رنگ \* ۱۰۸ افرنگ زیبایی و حشمت \* ۱۱۰ اورنگ  
 تخت پادشاهان \* ۱۱۱ بیرنگ هیولای هر چیزی باشد و چون نقاشان نقشی کنند اول  
 ۴۲ بی رنگ بکشند بعد ازان نقش کنند \* ۱۱۲ هفتورنگ بنات النعش \* ۱۱۳ بشنگ  
 دست افزاری باشد که از آهن کرده باشند دراز و \* ۱۱۴ سرتیز که بدان سوراخ در دیوار  
 کنند \* ۱۱۴ نارنگ نارنج \* ۱۱۵ منگ قمار \* ۱۱۶ شنک و مشنگ نام دزدانست \*  
 ۱۱۶ فرهنگ عقل \* ۱۱۷ هنگ هوش \* ۱۱۸ ارنگ نام دیویست \* ۱۲۰ مذنگ  
 دندانهای کلید آن باشد که چون در بندند بآن دندانها محکم شود \* ۱۲۱ فذرنگ  
 چوبی باشد قوی که از برای محکمی در پس در اندازند \* ۱۲۲ آونگ آویختن \*

چهارم، نوالی یا دوالی بود که بدان زمین بر پشت اسب و بار بر پشت باربرداران  
 ۱) sic, cf. F: بیرنگ et شنک c) sic d) HT praeter  
 b) eadem fere verba habet II s. vv. محکم و مضبوط سازند  
 نقش و هیولا در هر چه باشد و نقاشان: etiam afferunt, quod nostri fere verbis explicant:  
 هیولاء هر چیز مثلاً نقاشان T et چون نقشی بکشند اول نیرنگ بکشند بعد ازان نقش کنند  
 در تحفه C; cf. M: e) وازاو II چون صورتی بکشند اول نیرنگ کنند بعد زان نقشی کنند  
 (om. Mum) تیشه باشد و شمس فخری گوید که افزار بست تیز که بنایان بآن سوراخ در دیوار  
 شنک بشنگ یکی مشهور دزد و راهزن آذریدر. ... et S: ! مشنگ دزدانست f) cf. T: کنند

cf. ad v. 418 g) cf. M: شنک مشنگ معیار جمالیه بآء موهله برینه میله روایت ایلامشدر الخ  
 ارنگ et S. v. h) laudant ex Vafāi M s. v. و شمس فخری همین بمعنی هوش آورده

۱۲۳ زرنگ درختیست بغایت بلند که در کوه باشد و هیچ ثمر ندارد \* ۱۳۲ استرنگ  
و سترنگ درختِ واقِ واق را گویند و باصطلاح زنان نازاینده را که بعربی عقیم باشد

بزان نسبت کنند و بیروح نیز گویند \* ۱۲۴ پاشنگ خوشهء انگور خشک باشد بر  
ناک \* ۱۲۵ پاشنگ<sup>a</sup> دیگر<sup>a</sup> خیاری باشد که از برای تخم بنهند \* ۱۲۶ شترنگ

شطرنج \* ۱۲۷ آرنک چمن باشد که از خشم در ابرو افتد \* ۱۲۸ خرچنگ سرطان \*  
۱۲۹ غنگ آن چوبِ قویء دراز که عصاران سنگها در آویزند تا روغن بیرون آید

گویند<sup>b</sup> \* ۱۳۳ نیرنگ افسون و جادویی \* [ ۱۳۰ رنگ ] .....

۱۳۱ آرنک رنگ گرفته \*<sup>c</sup> ۱۳۶ شرنگ زهر<sup>d</sup> \* ۱۳۷ غذنگ مردِ ابله نامطبوع \*

۱۳۵ زغنگ چندان باشد که کسی مژه برهم [زند]<sup>e</sup> و بتازی لحظه<sup>f</sup> گویند \* امشله

۱۰ چمن زیاده صبا شد نگارخانهء گنگ عروسِ شاخ در آویخت حلهء صدرنگ<sup>g</sup> ۹۱  
[ گنگ ] ۹۲ g

چو حسن صنعت نقاش نقش<sup>h</sup> نامیه دید<sup>a</sup> باب داد<sup>k</sup> زمانه صحافی ارتنگ ۹۳ ۴۲۷  
هنوز شاهد گل پرده بر نداشت مگر که عندلیب نیاساید از غریو و غرنگ<sup>a</sup> ۹۴  
ز چمن قرطه<sup>e</sup> گل هر سحر چمن گویی که می بریزد از مشک غالیه صد تنگ ۹۵  
۱۰ هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند<sup>m</sup> چو لعبتان گل اندام نازک از پاجمگ ۹۶  
ز بس تراحم اطفال نورسیده بیباغ شدست راه چمن بر گل و شقایق تنگ ۹۷  
فراز قلعه کوه ارمکیست<sup>n</sup> سپس کنون توان کشید بر اسب نشاط<sup>o</sup> و عشرت تنگ ۹۸

a) sic b) cf. T: چوبی باشد دراز که عصاران در کارگاه سنگ در آن آویزند تا گران گردد تا  
در او گونه معناسنه حق بو در که آرنک رنگ c) addidi e S. cf. II: روغن از کوبین بیرون آید  
شمس فخری آجیلغندن d) sed S falso: معناسنه در ازو آرنک گرفت یعنی اندن رنگ آلدی  
G اند C i) S om. C h) lacunam posui g) HN f) addidi e) کنایه آیدوب حنظل معناسنه در دیش  
quae mihi valde dubia آب داد ضرب مثل در ایشه صورت ویردی دیمکر : addit S glossam k)  
و C et addidi G از مکیست n) scripsi pro M n) بنموده FR m) NS l) videtur l) \*NS



- زنند بال رشادی کنون طمور هوا  
صبح کرده کنون در چمن چه خوش باشد  
گشاده دیزه بدینار یار و جام بلور  
کشیده دست ز روی مزاج طره<sup>a</sup> یار  
نه در دماغ کس از چرخ شورش و تشویش  
نشسته عاشق و معشوق در میانه<sup>a</sup> باغ  
بصیقل می مانند رنگ هر ساعت  
۴۳ بحسروانی بر یاد خسرو ایران<sup>e</sup>  
خدا یگان سلاطین که صیت معدلتش  
پناه مملکت جم جمال دینی و دین  
ستوده شاه جوانبخت شیخ ابو اسحق  
خدیو ملک سلیمان ملاد سیف و قلم  
خدا یگانی و شاهی که نوک خامه<sup>a</sup> او  
سپهر از پی میخ ستام نوبتی اش  
در آورد سخطش باره سپهر از پای  
برای زینت بزمش فلک دهند دایم  
که مقامری ادنای بندگانش نهند  
بذین صفت ز سلاطین که کرده است احراز  
اگر بخواهد تدبیر او بخاصیت
- کنند رقص و طرب آهوان دگر در تنگ ۹۹  
نشسته بامی و باران لاس<sup>a</sup> و مطرب شنگ ۱۰۰  
نهاده گوش بر آواز نای و نغمه چنگ ۱۰۱  
گرفته است پی عیش و دست چنگ بچنگ<sup>b</sup> ۱۰۲  
نه در نهاد کسی از زمانه کینه و جنگ ۱۰۳  
چوبت پرست و بت اندر نگارخانه کنگ<sup>c</sup> ۱۰۴  
زدوده آینه جان و دل ز ظلمت رنگ ۱۰۵  
گشاده درج زبان و کشیده جام چو رنگ ۱۰۶  
گرفت روم و خراسان و هند و خاخ و رنگ<sup>d</sup> ۱۰۷  
شکوه تاج کیان زیب و زینت افرونگ<sup>e</sup> ۱۰۸  
که شیر چرخ ز سه مش حذر کند چون رنگ ۱۰۹  
عزیز یزدان زیبای<sup>e</sup> افسر و اورنگ ۱۱۰  
کشید<sup>a</sup> بار دگر عدل و داذ را بیرنگ ۱۱۱  
دهد بمصقله<sup>a</sup> مه جلای هفتورنگ<sup>g</sup> ۱۱۲  
بیگ اشارت بی دستبرد بیل<sup>h</sup> و پشنگ ۱۱۳  
ز آفتاب ترنج و زمشتری نارنگ<sup>i</sup> ۱۱۴  
عقود لعل و لالی بوجه دستی منگ<sup>k</sup> ۱۱۵  
شجاعت و کرم و فضل و دانش و فرهنگ<sup>l</sup> ۱۱۶  
ازین سپس نکند باذه هیچ ازالت هنگ<sup>m</sup> ۱۱۷

a) جنس C?N b) sic, non liquet, nam و omisso parallelismus tamen hemistichiorum non redintegratur c) NS ویران Cl d) NLS رنگ N e) خلق جهان زیب S f) کشیک S g) \*NS h) HNS  
پنگ M i) NS k) NMS l) N'S m) NMLS

ارژنگ] <sup>a</sup> ۱۱۸	
که محوشد ز کتب: یز نام شک و مشک <sup>b</sup> ۱۱۹	زدزد و راهزن اطراف ملک کرد چنان
نه خانه را بموضع بود نیاز <sup>c</sup> ۱۲۰	نه گله را به بیابان بود عنای <sup>e</sup> شبان
نه چوب در را رنج از شکجه: قدرنگ <sup>d</sup> ۱۲۱ 43v	نه کیسه را بود آسیب اختناق دوال
زشاخ دولت و فتح تو خویش را آونگ <sup>e</sup> ۱۲۲	ایا شهی که کند <sup>e</sup> همچو مرغی الهی؟
ز فتح باب کفت کرمی رسد بزنگ <sup>f</sup> ۱۲۳	چو طوبی از فلک هفتمین بر آوردن <sup>f</sup> ؟
عقیق و لؤلؤ آید ز شاخ نی پاشنگ <sup>g</sup> ۱۲۴	بنام دست تو گر شاخ رز نهد دهقان
باشنگ] <sup>h</sup> ۱۲۵	
شهان دیگر هستند چون شه شترنگ <sup>i</sup> ۱۲۶	اگر توشاهی و آثار شاهی این <sup>i</sup> که تراست
بر ابروان مقوس فکنده <sup>j</sup> آرنک <sup>j</sup> ۱۲۷	زنوک غمزه کلکت که تیر خسته <sup>k</sup> اوست
که طعمه باشد در چنگل دم خرچنگ <sup>l</sup> ۱۲۸	حسودت از دم خرچنگ آن زمان گسلند
کنون نهادش سر بهر <sup>m</sup> روغن اندر غنگ <sup>m</sup> ۱۲۹	بشیشه تپیش سر بسر <sup>m</sup> فلک اندود
که غرق سیل فنا گردد رنگ <sup>n</sup> ۱۳۰	چه حاجتست بیاران تیر دشمن را
سزد که گیرد هوشمین ز هوشمین آرنک <sup>p</sup> ۱۳۱	اگر قلم ز جوار کفت گهر باشد
هزار طفل بزیاید <sup>q</sup> بهر مهبی سترنگ <sup>q</sup> ۱۳۲	۱۵ زشوق آنکه بعهد شهیء تو باشند
نه حرز ورقیه و افسون و هیله و یرنگ <sup>r</sup> ۱۳۳	ترا زکید بدان عون <sup>r</sup> حق نگهبان <sup>s</sup> باد
ز بار قدرت <sup>t</sup> در خط محور افتد گنگ <sup>t</sup> ۱۳۴	اگر جلالت <sup>t</sup> از چرخ متکا سازد
زنگ] <sup>v</sup> ۱۳۵	

a) lacunam significavi b) MS پشنگ N c) نیاز MS d) MRS e) میکنم G contra metrum, duas ultimas hemistichii voces ita dedi ut in G leguntur, quanquam sensus mihi non patet, nam si

legimus enunciatur subjecto deficiente componi nullo modo potest f) sic sed sine maddo G; veri simillimum videtur librarium duorum versuum hemistichia in unum contraxisse, omissis alteris duobus hemistichiis ad illa pertinentibus g) N روی M s. لعل N'S h) lacunam

posui i) آن NS k) ! فتنه l) sic, in a دم an دم legendum sit nescio m) NS (i. e. بسر) n) NS نهاد سرش بهر G, sed huius quoque hemistichii sensus mihi compertus non est o) nescio quid sibi velit ادهم تیزنگ G; minime placet شبرنگ p) HS q) براید CS! r) N حفظ MS s) MS است دارد N t) ! جلال تو MRL u) قدر تو MRL v) lacunam significavi

- مدام تا که نباشد غدنک را فرهنگ<sup>a</sup> همیشه تا که نباشد بسانِ شهد شرنک<sup>۱۳۶</sup>
- ۴۱ مخالفانِ ترا چون<sup>b</sup> شرنک باذا<sup>c</sup> شهد گرفته خلقِ جهانِ شانِ بسُخره همچو غدنک<sup>۱۳۷</sup>
- ۱۳۸ شتالنگ کعبِ پای \* ۱۳۹ کنارنگ حاکمِ ملکی<sup>d</sup> را گویند و مرزبان [را]<sup>e</sup> نیز
- گویند \* [۱۴۰ زراغنگ]<sup>f</sup> زمینِ ریگناک \* ۱۴۱ مجانگک کیری باشد که  
بکار برند و آنرا از g چرم سازند \*  
۰ امثله<sup>۱</sup>
- ایا شاهی که قدر و همتت را بود دریایِ گودون تا شتالنگ<sup>h</sup> ۱۳۸
- کینه بندهات هر جا که باشد بود آنجا زاقبالت کنارنگ<sup>i</sup> ۱۳۹
- ز فیضِ ابرِ دستِ آبِ حیوان بر آید از زمینهای زراغنگ ۱۴۰
- کنند<sup>k</sup> اعدایِ جاهت ماده و نر زمغز و دستِ خر نقل و امجانگ ۱۴۱
- ۱۴۲ شفترنگ الوی است نیمه سرخ و نیمه سفید باشد بزبانِ اصفهان تالانک<sup>m</sup> گویند \* ۱۰
- ۱۴۳ استرنک<sup>n</sup> بیروح باشد که ثمر آن بر صورتِ آدمی باشد و هر کس که آنرا
- از بیخ برکنند در حالِ بمیرد ، آنرا بیروح صنم نیز گویند \* ۱۴۴ نیم لنگ کان را
- گویند<sup>o</sup> \* ۱۴۵ باذرنک ترنج<sup>p</sup> \* ۱۴۶ آذرنگ دمار و هلاک \* ۱۴۷ غاوشنگ چوبی
- که بدان گاو رانند \* ۱۴۸ پالهنک دوالی که بر کنار لجام بسته باشند که بدان اسب را
- ببندند و ترکان آنرا چلبهر گویند \* ۱۴۹ گاورنگ گرزِ افریدون \*  
۱۰ امثله<sup>۱</sup>
- ابو آسحق شاهی که نزدیک ار چه یک پاره گوهر<sup>q</sup> چه یک شفترنک ۱۴۲

a) om. C b) شمارا F c) باشد Mu j R d) نکهی C e) om. C  
f) nescio quid pro scribam C سقریان G g) ز C h) NMS i) N j) آمد FS k) FR کند C l) نقل و پا S  
در نسخه<sup>۱</sup> حسین وفایی تیردان باشد اما ملا شمس o) cf. M: شترنگ M cf. C: اشترنگ n) CTM  
et la: الدین محمد کشمیری معنی<sup>۲</sup> کان آورده ..... و شمس فخری نیز معنی<sup>۳</sup> کان گویند  
اسدی و (sic) H: cf. p) شمس فخری بوکلمه ده غلط ایدوب کان معنای بویته ایراد ایلدی  
N جوهر S q) طوسی و شمس فخری ترنج معنای نقل ایلدی

- ز فرط کرم خواستی تا دهند درختان ثمر مرد چون<sup>a</sup> استرنک ۱۴۳  
 بیک تیر پای فلک شل<sup>b</sup> کند اگر بر نشایند بکین نیم لنگ ۱۴۴  
 اگر بهر تسکین صفر کسی بلیمو<sup>c</sup> مرکب کند باذنک ۱۴۵ 44v  
 ز ترکیب دست شه و تیغ او فلک کرد دفع غم و آذنک<sup>d</sup> ۱۴۶  
 ۰ چو گاوست<sup>e</sup> خصمش برای ادب نفره بجزد او را مگر غاوشنگ ۱۴۷  
 فریزون اگر زن<sup>f</sup> کین او نهادی بگردن برش پالهنک ۱۴۸  
 خلیزی بچشم اندرش کلویان شکستی بتارک برش کلورنگ<sup>g</sup> ۱۴۹  
 ۱۴۹ نوک تیزی قلم و سنان باشد<sup>h</sup> و آهنی که بر بینی موزه زنند جهت محکمی آنرا  
 نیز نوک گویند \* ۱۵۱ [شوک<sup>h</sup>] بتازی خاریست، جهت ضرورت قافیه آورده شد \* امثله  
 ۱۰ چو گیرد شهنشه قلم در بنان رخ شیر گردون بخارذ بنوک<sup>i</sup> ۱۵۰  
 حسود وی از گلین آرزو بچیند گل اما خورد زخم شوک<sup>j</sup> ۱۵۱

### باب اللام

- ۱ آحال چیزی باشد سقط و افکندنی \* ۴ بال از آدمی بازو باشد واز مرغ شهر \*  
 زال پیر فروت \* ۳ ۴ زال دیگر، نام پدر رستم \* ۲ چال مرغی باشد بقدر زاغی  
 ۱۵ و گوشت او بطعم گوشت بط \* ۵ خرچال مرغی باشد کبود فام بیشتر در آب باشد \*  
 ۷ پیخال سرگین مرغ که بتازی ذرق گویند \* ۸ قتال از هم گسستن<sup>k</sup> و کشفتن باشد  
 گویند زهر قتال و مردم قتال \* ۱ \* ۹ نهال شاخی باشد تر که از درخت برجهز \* ۱۰ کلال  
 چکاذ باشد یعنی بالای پیشانی \* ۱۱ سفال معروفست \* ۱۲ سفال<sup>m</sup> دیگر پوست جوز

a) S غر مرده دن b) NMRLS کز c) M بلیمون HNS d) MLS; s. v. HMS باذنک e) گاویست  
 HNS f) sic CNS g) NMRS خلیدی transitive et pro کلویان accipienda esse censo  
 h) addidi; T verba nostri inconsiderate transcripsit: ضرورت شوک ۰ بتازی خار است جهت ضرورت  
 i) S k) از بیم کشتن cf. pag ۷۹ not. f j) شوک (sic) آورده  
 l) quater C m) scripsi pro کتجال C

43 وبادام وندق \* کَنجَالِ نُفْلِ هر مغزی که روغن ازو گرفته باشند \* ۱۴ سَوَافِلِ سَوَافِرِ  
تیر \* ۱۳ غَنجَالِ میوه ترش \* ۱۶ کَرِبَالِ چُمَاقِ آهنین \* ۱۷ کَالِ هَرِیمَتِ باشد<sup>۱</sup>  
چون کسی بگریزد گویند بکالیز<sup>۲</sup> \* ۱۸ چَکَالِ<sup>۳</sup> نشانه تیر بود که هَفِ گویند \*  
۱۹ کَنغَالِ<sup>۴</sup> مردم جمّاش را گویند ورنده پشه که کاری نکنند وبطال گردد \* ۲۰ شَالِ  
گلیمی باشد کوچک \* ۲۱ کَچَالِ آلات خانه باشد از هر نوعی \* ۲۲ نَالِ نی باریک<sup>۵</sup>  
وگویند آنچه در میان قلم باشد \* ۲۳ هَالِ آرام وقرار \* ۲۴ مَالَمَالِ ظرفی باشد پر  
از روغن و غیره \* ۲۵ شَکَالِ شغال \* ۲۶ هَمَالِ مثل و همتا باشد و کسی که با کسی  
دوستی کند او را نیز هَمَالِ گویند \*  
اَشَلَه

حسود دشمن<sup>۶</sup> منوم شاه دشمن مال  
یگانه خسرو صاحبقران<sup>۷</sup> که از عدلش  
جمال دینی و دین شاه کامگار که هست  
همای اوج شرف شاه شیخ ابو اسحق  
دانتقام<sup>۸</sup> کند هر زمان عقاب عقاب  
کجا به بخشش و زر ملتفت شود آن کو  
همای لطفی ورا احتیاج ظل نبود  
45 v زره گسل بود اندر زمانه لیک ندید  
نتافت از فلک ملک چون شهنشه مهر  
نهد برای شرف خاکپای او را چرخ  
بجای اکلیل امروز بر فراز کلال<sup>۹</sup> ۱۰

a) HML. rectius کَال R. cf. HFS b) sic c) hanc vocem ita dedi ut in C (N چَکَال S) ubique le-

gitur metroque v 48 confirmatur; چَنکَال MSsBS: recte خَنکَال scribendum esse docet R. cf. SsB > J

d) CHMum var. کَنغَال k کَنغَال N کَنغَال et کَتغَال S (cf. کَنغَال B) کِمغَال MumF کِمغَال TMijSsBS

cf. R, کَنغَال Mi var B var > J e) add. و C f) FS خسرو و نشان M g) NS h) S i) S باهتمام MF k) چه

سوفال o) FRS

- بگاہ بخشش از غایت سخا و کرم  
 بزخم گرز بر آرد چو جوز مغز عدو  
 اگر صبا سخن لفظ<sup>a</sup> او کند در باغ  
 چو غرق<sup>d</sup> گشت زسهم تو خانهای کمان  
 تو صاف فطرتی و خسروان دیگر دُرد  
 عجب مدار که سرکوفتست دشمن تو  
 بغیر کنج عدم خود گریزگاهش نیست<sup>g</sup>  
 زتیر حادثه اجرام را غرض تن اوست  
 [از احتساب نفادت مؤذنت و امام  
 خدایگانا داند خرد که در رتبت  
 زترکنار حوادث درین فتن مارا  
 روا مدار که با اینچنین جواهر نظم  
 زاشتیاق جناب تو اندرین مدت  
 گرفته عرصهء فکر ثنات میلامل  
 همیشه تا که نگردد همال باز تذرو  
 شگال باد بعهد تو همنشین با شیر  
 ۲۷ بشکول مرد قوی و هریص و رنج کش \* ۲۸ پَرول شتالنگ \* ۲۹ مرغول آشی  
 باشند از گندم نیم کوفته<sup>m</sup> \* ۳۰ مرغول تأخیر در کارها \* ۳۱ مرغول زلفی پیچیده \*
- ۱۱ چه لعل و گوهر نزدیک او چه سنگ و سفال<sup>a</sup> ۱۲ وگزر ز آهن و خارا بودش مغز و سفال<sup>a</sup> ۱۳ نبات مصر شود در مذاقها<sup>e</sup> غنجال<sup>a</sup> ۱۴ بغیر زه نگرفت ایچ در دهان سوافال<sup>a</sup> ۱۵ تو اصل سلطنتی و دگر شهان کنجال<sup>a</sup> ۱۶ چه سرزنش کند از سرگرائیش کوپال<sup>f</sup> ۱۷ اگر تیزی تیغش بود<sup>h</sup> عزمت کال<sup>i</sup> ۱۸ که چشم شست کشان نیست جز بسوی چکال<sup>k</sup> ۱۹ کسی که بود ازین پیش فاسق و کنگال<sup>l</sup> ۲۰ کلام داعی شعرست و شعر دیگر شال<sup>m</sup> ۲۱ نهان بماند و نه مان و نه رخت و نه کچال<sup>n</sup> ۲۲ شود وجود من از جستن منال چونال<sup>o</sup> ۲۳ بجان تو که مرا<sup>p</sup> نی قرار ماند<sup>q</sup> و نه هال ۲۴ کشیده طبعم جام هوات مالامال<sup>r</sup> ۲۵ مدام تا نشود همنشین شیر شگال<sup>s</sup> ۲۶ تذرو باد بعدل تو با عقاب همال ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱

نیستش گریزگهی (g) \*S کوپال (f) NS e) NS d) sic NMS c) MRL بر درختها MRL لطف (b) HNS a) NS  
 کنگال (l) N کنگال (l) R م سوی خنگال (k) S 2,299 v. i) NMLS کال Mij تیغت کند (h) v. 2,248 S  
 S کیغال FMum S کیغال MijS; versum om. C m) sic FS n) NFS\*R o) NS p) om. C q) NS بود (r) S  
 s) cf. quae S e Mj annotat

۲۲ کچول کون جنبانیدن در رقص \* ۱۳ غول معروفست \* ۱۳ غول دیگر، شبگاه  
 گوسفندان باشد \* ۳۳ ماکول گلوبند باشد چنانکه رس<sup>a</sup> \* ۳۴ مول لفظیست که  
 از برای تأخیر و درنگ گویند مول<sup>b</sup> یعنی درنگ و تأخیر مکن \*  
 امثله

چون در ارزاق بیش و کم نکنند<sup>c</sup> فارغ البال مردم بشکول ۲۷  
 چه که بر تخت ناز خسبی خوش چه که در گل نهی دودست و پشول<sup>d</sup> ۲۸  
 مطلب مال و جاه و قانع شو<sup>e</sup> بدوتا نان و کاسه<sup>f</sup> برغول ۲۹  
 چند باشی برای شهوت و حرص پای بسته<sup>g</sup> بطره<sup>h</sup> مرغول ۳۰  
 46v گاه چون غول در بیابانها گاه چون گوسفند در بن غول<sup>g</sup> ۳۱  
 گاه از بهر خنده<sup>i</sup> مردم پایمال<sup>h</sup> تمسخری و کچول ۳۲  
 [بهر ماکول تا بکی داری حلق جان را زغصه در ماکول] ۳۳  
 بسو<sup>k</sup> درکه شهنشه پوی<sup>j</sup> سر حسرت بمال<sup>m</sup> و بیش ممول<sup>n</sup> ۳۴  
 اگر دولت ابد<sup>l</sup> بایز مکن اندر دعای شه فرغول ۳۵  
 آنکه آلوده<sup>o</sup> نوال ویست از را کام و دست<sup>p</sup> و فکه و نول ۳۶

a) sic T cett. cf. quae ad vocem مالول docent FB, hic ex M, cuius verba afferre placuit:

ماکول بضم کاف تازی گلوبند باشد مثل رسن و غیره شمس فخری گوید شعر . بهرالح ،  
 و در نسخه<sup>e</sup> حسین وفایی یعنی<sup>e</sup> اکول بود (Mj باشد) یعنی پرخوار و باین بیت متمسک  
 شده نظم . قلیه کردم دوش و آوردم به پیش ، تا بخوردند آن دو ماکول نهنگ . و در  
 نسخه<sup>e</sup> میرزا مالول بلام (om. j) آمل<sup>e</sup> یعنی<sup>e</sup> . شکم بند و بلند مرتبه . و در ادات الفضلا  
 ماکول (z مالول) یعنی<sup>e</sup> غلام بزرگ (inde ab om. i) مرتبه (z بلند مرتبه) آمل<sup>e</sup> [ کذا فی  
 c) ملول h) الفرهنک و در تحفة السعادة ماکول و مالول نکاف و لام هر دو باین معنی آمل<sup>e</sup> j add  
 c) N نشود d) MS e) MS f) باش F (om. nomine poetae. R f) HNM; S et s. vv. et برغول om.  
 CM j) NMS deest in C k) با بانی G i) NMS deest in C k) omnes بسوی l) NS m) NS  
 NMS دست و کام G n) NMS om C o) حیرت مال

۷ ۳ چشم آغیل بگوشه چشم نگریستن باشد بوقت خشم و کینه \* ۸ ۳ تویل پیشانی باشد  
و بعضی گویند چکاذ \* ۱۰ ۴ نشپیل دام ماهی باشد <sup>a</sup> \* ۹ ۳ ویل ظفر باشد \* <sup>b</sup> امثله  
گر کند شهریار خصم شکار سوی گردون نظر چشم آغیل <sup>c</sup> ۷ ۳  
اختران بر زمین نهند زسهم <sup>d</sup> همه از <sup>e</sup> بندگی شاه تویل ۸ ۳  
او چو خورشید و خصم چون ذره <sup>f</sup> ذره بر مهر کی <sup>g</sup> بیابند ویل ۹ ۳  
شست اگر بهر صید <sup>h</sup> بگشایند حوت گردون بوزش در <sup>i</sup> نشپیل ۱۰ ۴  
۱ ۴ هیگل بتازی هیئات باشد یعنی تنه <sup>e</sup> مرد \* ۲ ۴ هیگل دیگر، بنخانه را گویند \*  
۳ ۴ نخجل بسر دو ناخن از اندام گرفتن باشد چنانکه او را درد کند و آنرا بتازی  
قرص گویند و <sup>k</sup> بترکی چمدی <sup>l</sup> گویند و کرمانیان ترنجی <sup>m</sup> گویند و اصفهانیان نشکنج  
گویند و در شهوری <sup>n</sup> از انامی باشد \* ۴ ۴ نشل در آویختن باشد از جایی \* ۵ ۴ یل  
پهلوان و مبارز باشد \* ۶ ۴ سمدل کفش باشد \* ۸ ۴ مندل خط عزمت باشد که  
عزایم خوان در آن نشیند \* ۷ ۴ ناول گاو جوان باشد \*  
۴۷ <sup>b</sup> امثله

مرهبا آن بُراق برق مسیر که چو کوهست <sup>o</sup> آهنین هیگل <sup>q</sup> ۱ ۴  
از رکابش جدا نگردد فتح همچنان بت پرست از هیگل <sup>p</sup> ۲ ۴  
از قضا بگذرد زبس تند <sup>r</sup> اگرش گیری از سرین <sup>s</sup> نخجل ۳ ۴  
گرت باید که بگذری زسها دست خود در رکاب شاه نشل <sup>t</sup> ۴ ۴  
آنکه در رزم او نشایند شد هیچ رستم دل مبارز یل <sup>u</sup> ۵ ۴  
چرخ بر سمدلی مهر نهد چو <sup>v</sup> کند شه زیبا برون <sup>w</sup> سمدل <sup>x</sup> ۶ ۴  
گاه بخشش بسایلان بخشش گلهها اسب واستر <sup>y</sup> و ناول <sup>z</sup> ۷ ۴

از پی (e) Mij زسهم نهند FRS زبیم (d) FRS (c) addidi (b) شمس فخری آغ معناسنه در دیمش (a)  
فتد N! بود برای (i) C ویل NS pro scripsi cum (h) MR چون (g) NMFRLS است (f) add MijFRS  
شهورت C. malim شهولی (n) nescio an recte scripserim pro (m) T چمدیک (l) و addidi (k) S دران  
M (u) NMS سرون (s) G! بگذرد تبدیل R بعد تند (y) M تیزی (r) F (q) NS (p) C! بیکر (o) NS کوهیست  
اشتر (w) Mi FRS (v) MR برون زیبا (u) C (y) sett. چون (u) MS بشل



کرد تسخیر انس و جن<sup>a</sup> و پری بی عنای<sup>b</sup> نشستن مندل<sup>c</sup> ۸۴

۹۴ بسمل نیم کشته باشد \* ۳۰ تنگل نوحاسته باشد که هنوز خط بر نیاورده باشد \* ۹

۲۰ دنگل ابله و نادان باشد و بی اندام و دیوت نیز<sup>d</sup> باشد \* ۱۰ مکل کرمکبست که

در آب باشد چون در گلو بگیرد بکند و خون میخورد و بزرگ میشود چنانکه هلاک شود \*

۰۰ پل پاشنه پای باشد \* ۴۰ بل یعنی پهل باشد \* ۰۰ امثله

دشمن شهریار<sup>e</sup> عادل دل باز دایم به تیغ غم بسمل<sup>f</sup> ۹۴

مانک<sup>g</sup> در سنگلاخ محنت و غم آبله کرده پا شکافته پل<sup>h</sup> ۰۰

در مجاری<sup>i</sup> حلق او کشته آب خو بخوار و جانستان چو مکل<sup>j</sup> ۱۰

۴۷ چار کس در ممالک<sup>k</sup> شه نیست<sup>l</sup> ظالم و هیز<sup>m</sup> و فسد و دنگل<sup>n</sup> ۲۰

بدر دانی چراست جفت<sup>o</sup> خسوف<sup>p</sup> زانکه غام<sup>q</sup> بود و کور<sup>r</sup> و تنگل<sup>s</sup> ۳۰

خواست شه تاکه دست او گیرد گفت چرخ او که باشد ای<sup>t</sup> شه بل<sup>u</sup> ۴۰

۰۰ چنگل چنگ باشد از باز و شاهین \* ۵۰ تنبل<sup>v</sup> مکر و حيله باشد \* ۷۰ داهل

علامتی باشد که در صحرا بر زمین فرو برند تا صید از آن [به] ترسند و بدام آیند \*

۸۰ مل شراب باشد \* ۰۰ امثله

۱۰ بفکنند از نهیب شاه جهان شیر چنگال و کرکسان چنگل<sup>w</sup> ۰۰

دولت او عطای یزدانست نه بکر<sup>x</sup> و تشبث<sup>y</sup> و تنبل<sup>z</sup> ۵۰

غالباً از چکل H cf. MR و add. b) مندل MjR, Mum s. v. جن و انس : تاوول Mi SN, Mum s. v. a)

فاما شمس فخرینک استشهادی بپتندن صورت معناسنه اولوق دخی فهم N غلط است ق وشمس فخری بضم کاف آورده و باگل R : nescio qua auctoritate addat C : داوت نش d) اولنور NMiS h) مکل M, S etiam s. v. g) آبله NF, H etiam s. v. f) مکل N, MS s. v. پادشاه F e) ومل قافیه کرده

شاه FjM حرز C! k) om. C l) NMFuRS i) NFR نیست در ممالک شاه NS n) Netiam s. v. تنگل o) HS om. C p) cf. H! بلبل و سنبیل C q) او غام Fz تا نام

نه بکر ونه ? M تسلس r) M qui haec verba transcripsit q) قافیه سنک استعمال اولنور

S تنبل s) NS ? لمس ونه

صيد اگر هرز نام او سازد نبوذ هیچ ترش<sup>a</sup> از داهل<sup>v</sup> ۵  
احتسابش بدان رسید که برد تلخی و سگر<sup>b</sup> از طبیعت مل<sup>۸</sup> ۵

## باب المیم

- ۱ وام قرض باشد\* ۲ انجام آخر کار باشد\* بهرام سه معنی دارد ۳ اوّل نام مریخ است  
۴ دوم نام روزیست از روزهای فارسیان ۵ سیم بهرام گور است\* ۶ بدرام<sup>d</sup> مجلس  
باشد خرم و آراسته و خانه و باغ آراسته را نیز گویند\* ۷ سونام اندك چیزی باشد\*  
۸ کنام شبگاه شیر و گرگ و پلنگ را گویند\* ۹ ۶ رام معروفست\* ۱۰ شجام سرمای  
سخت باشد که درختانرا خشك کند\* ۱۱ اندام راست و نظام باشد، گویند فلانی<sup>e</sup>  
را کار باندام است یعنی بنظام است\* ۱۲ خام یکی ضد پخته است\* دیگر چرم  
دباغت نداده است\* ۱۳ خام دگر، کندست\* ۱۴ ستام آلت زین باشد از زر<sup>48</sup>  
و نقره\* ۱۵ سیام کوهیست بجانب ماوراءالنهر که مقنع بسحر ماه از انجا<sup>g</sup> غوذ\* ۱۷ قام  
رنگست\* ۱۹ لام زیور است<sup>h</sup>\* ۱۸ چشم پنم<sup>i</sup> تعوید باشد\* ۲۰ خرام زنان خوب را  
گویند\* ۲۲ خرام دیگر، خرامیدن باشد بنار و گش\* ۲۱ مدام شراب باشد\*

a) MFR'S C ترس b) N; MS s. v. تنبیل, sed MS s. v. داهل c) R 2,282 in بام corrigas

d) نقاشی ایر: JFRS بدرام J بدرام II بدرام NMSsLS بدرام (sed vs. G بدرام) e) sic f) cf. II (S)

g) NS (آیرنقی) اسدی روایتند و شمس فخری نقلند ایرگ التوندن و کشدن اولان رختی

h) برك زیور معناسنه و آرایش معناسنه معیار جمالیه بویله نقل ایلدی حق: h) cf. II: g) sic CT

i) بودر که لام ولامه اولدرکه دلبد اوزرینه لام الف عقد ایدرار، ترك دلنجه طیلسان دیرلر

در تحفه تعوید: i) MFRS بنام G bis HN; cf. M: عرب و فرس دلنک طیلسان اولدرکه شرح اولندی

و چشم و هام هم گفته اند: et Ss: باشد اما شمس فخری چشم و هام (باین معنی add. Mj'i) آورده

۲۳ نغَام<sup>a</sup> چیزی تیره گون وزشت باشد\* ۲۵ کَام خطوه که پای نهند و<sup>b</sup> یکی برگیرند\*  
۲۴ کَام دیگر ، مرادست \*

امثله

کیست آن کو سپهر میخواستند رفعت از خاک درگش با وام<sup>c</sup> ۱  
چون فلک جاه اوست بی آغاز چون قضا حکم اوست بی انجام<sup>d</sup> ۲  
کترین منشی<sup>e</sup> و را زاوش کترین چاوشی و را بهرام<sup>e</sup> ۳  
همه روزش بخرمی گذرد همچو شاهان فرس را بهرام<sup>f</sup> ۴  
دایم از عدل او برشک<sup>g</sup> بود همچو کسری بگور در بهرام<sup>h</sup> ۵  
چرخ بذرآم تا که شد رامش از کواکب چو خلد شد بذرآم<sup>i</sup> ۶  
خسرو ملک بخش ابو اسحق که جهان پیش او بود سونام<sup>j</sup> ۷  
داور<sup>k</sup> دهر آنکه از عدلش گرگ با میش ساختست کُنام<sup>l</sup> ۸  
شهریاری که رابص حکمش میکنند نوسن فلک را رام<sup>m</sup> ۹  
در پناهش مضرتی نرسد شاخهای برهنه را زشجام<sup>n</sup> ۱۰  
[همه اندام خصم خون<sup>o</sup> بگیرفت تا چرا کار اوست با اندام] ۱۱  
پخت سودای ملک خصمش لیک شکر ایزد که بود یکسره خام<sup>p</sup> ۱۲  
باش تا دولت جهانگیرش افکنند بر حصار گردون خام<sup>q</sup> ۱۳  
نوبتی<sup>r</sup> و را بود زشرف مه و پروین و آفتاب ستام<sup>s</sup> ۱۴  
گر<sup>t</sup> مقنع بر آورید هلال<sup>u</sup> از چه بخش و زکوه سیام<sup>v</sup> ۱۵  
بنمایند زرای روشن خویش هر<sup>w</sup> دمی صد<sup>x</sup> هزار بدر تمام<sup>y</sup> ۱۶

18v

و بجای فا غین معجمه نیز آمک C bis J TNMSs; cf. FRS sub utraque vocis forma et Mj.

NSs.v. اورمزد NLS.v. e) S d) NS باوام c) addidi b) در جمیع نسخ تفرقه sic اما در فرهنگ النخ

S بر مشك C زشكر g) scripsi pro روز مزبوره عجمک اعتبار اولد یغندندر f) S qui addit زاوش

NLS مهی C مال o) که C m) NM\*S n) S, versus deest in C i) NS k) MRS l) چون h) NMLS پذرآم

p) در q) شد C

از برای نگین خاتم او گشته فیروزه چرخ مینافام<sup>a</sup> ۱۷  
 هر که با هرز مدح او باشد<sup>b</sup> نبود حاجتش بچشم پنام<sup>c</sup> ۱۸  
 و آنکه در بندگی او نون شد نکشد بار دست<sup>e</sup> و زحمت لام ۱۹  
 تا نباشد کریم همچو لئیم<sup>d</sup> تا نباشد<sup>e</sup> کریه همچو خرام ۲۰  
 هم بر آن سان که فرخی گفتست<sup>f</sup> باز از فرخی<sup>g</sup> وعیش مدام ۲۱  
 کاخ او پر خرام جادوچشم<sup>h</sup> باغ او پر بتان کبک خرام ۲۲  
 رخ احباب سرخ وبا بهجت روی اعدای او همیشه نغام<sup>i</sup> ۲۳  
 در شکار شهی که بهر کمال<sup>k</sup> یافته صد هزار دولت و کام<sup>l</sup> ۲۴  
 [ ..... گام<sup>m</sup> ۲۵ ]

۲۶ کمان سام قوس قزح باشد \* ۲۷ اوستام معتمد باشد<sup>n</sup> \* امثله

کمترین طاق حشمت خسرو در علو چون کمان سام بود<sup>o</sup> ۲۶  
 هر کجا بود دزد و راهزنی از نهیب وی اوستام بود<sup>p</sup> ۲۷

۲۸ دیهیم نیم درجی باشد مرصع که پادشاهان عجم داشتندی و آنرا داهیم نیز گویند \* ۲۹  
 ۳۰ شیم ماهی است کوچک که بر پشت نقطهای سپین دارد<sup>q</sup> و بعضی گفته اند که  
 ۳۱ شیم نام رودخانه است که این ماهی را بدان باز گویند<sup>r</sup> \* ۳۲ درخیم بدطبع

M و هام et زايد b) II s. v. کام et S alium versum nostro adscribunt qui videtur alius esse auctoris a) H s. v. کام et S alium versum nostro adscribunt qui videtur alius esse auctoris  
 C, quum نه بیعتت b) metro coactus cum HNFERS scripsi pro c) NS باز زيب (H) S: شمس فخری (H) S: شمس فخری  
 quum auctorem formam vulgarem dedisse concedere nolim f) NS در کعبه است g) NS در کعبه است  
 MF<sup>a</sup> N quorum alter hunc versum recte ut opinor Farruchio attribuit, quanquam in h) C او  
 fragmentis divāni eius apud Daulatshāhum, in تشکک et مجموعه شعرا (cod. Bibl. Caes. Publ. 322  
 Dorn, fol. 194 — 194) extantibus vs. 22 non invenitur i) نغام NFS k) nescio an recte scripserim pro  
 اگرچه بو وجهله کافی عجمی اولسی ثابت اولمز آگه N qui addit: گامی l) N هر کامی C کال  
 تابع اولوب ایراد اولندی m) lacunam significavi n) sic CT ef (H) S: شمس فخری  
 o) H S معیار جمالیک اوستام معتمد علیه را گویند دیوب p) HNFERS; L. s. v. ستام q-q) eadem fere  
 verba habet H auctoris mentione omisa

وناخوش خو باشد \* ۳۴ ستم جراحی باشد که سر او فراهم آید \* ۳۳ تیم کاروانسرای  
باشد \* ۳۲ خیم رندش شکنجه باشد \*  
امثله

شهریار جهان که طلعت اوست زینت تخت وزیر دیهیم ۲۸  
سایه کردگار ابو اسحق کاسمان مثل او ندید کریم ۲۹  
چون سمندر کند در آتش جای گر برد نام شاه ماهی شیم ۳۰  
رام و خوش طبع گشت در عهدش دیو بدطبع و شرزه دژیم ۳۱  
خصمش ار که خورد عجب نبود که سگانه کلچ ۱ باشد خیم ۳۲  
شد ز عدلش چنانکه مردم را چه بیابان زایمندی وجه تیم ۳۳  
بسکه پیوسته ریم ریزد خصم گشت چشم عدوش همچو ستم ۳۴  
۳۵ بچکم k خانه ۶ تابستانی ۱ باشد \* ۳۷ برکم m باز داشتن n باشد \* ۳۸ تهم پولوان  
و بیهمتا باشد به بزرگی وقامت \* ۳۹ خم طاق ایوان و چفتگی ۵ چیزی باشد \*  
۴۰ تخم p چادری باشد که نثارچینان بر سر دو چوب بسته باشند که بدان نثار از  
هوا بگیرند \* ۴۱ درم آشفته و غمگین \* ۴۲ کالم ۴ زنی باشد که شوهرش مرده باشد  
و شوهر دیگر کرده باشد \* ۴۳ فرم دلتنگی و فروماندگی باشد بغم \*  
رستم عهد شیخ ابو اسحق شاه عادل شهنشه اعظم ۴۴ ۴۵

و چون خون در آن ریم گردد در آن بیشتر زنده تا کشاده شود اقامیم addit: استیم H s. v. ۱  
و معیار جمالیک اول جراحی آدی در: (S) cf. H (ستیم ex quo R s. v. استیم M s. v. aliis verbis  
تیم بزازستان و بازار دیمک اولور: (NS) cf. H b) که نضع بولمش اولو و فانی ایرکه دوش اولو  
اما اسدی طوسی و هند و شاه نخجوانی و شمس فخری کاروانسرای معانسه نقل ایلامیلر  
غالب بود که اول اقلیم لرده بزازستان و بازار اکثر خانلرده اولدغی سبیدن اطلاق اولنور  
NS c) و هم موارد استعمال لرینه تتبع اولنسه شیله ظاهر اولور کی بازار و سوق معانسه در  
چون استیم S Mum i) جسم M h) NS g) کلچ Fu NMFLS f) و add. S e) غونی عهد S d)  
MuR استیم Mi > Mj k) H MSSLS بچکم FRS ۱) TM تابستان C m) TMS پرکم n) HTMSs  
secutus scripsi infinitivum pro داشته C o) M خفتگی C p) CH تخم NS تخم MFR, sed rectius R vel  
فخم JHTNFS RS q) فخم M FR q. v. : laudant HN r) FR

آنکه از نوبهار معدلتش همه آفاق گشت چون بچکم<sup>a</sup> ۳۶ 49v  
 کی شود گر نه عدل او باشد خیل یا جوج ظلم را برکم<sup>b</sup> ۳۷  
 نیست در بزم چون شهنشه راز نیست در رزم همچو شاه تهم<sup>c</sup> ۳۸  
 خم گردون زبار<sup>d</sup> حشمت او یافت چون قامت حسودش خم ۳۹  
 بگه آنکه شاه زر باشد [چرخ سازد زمرط ابر تخم<sup>e</sup>] ۴۰  
 [خسروا در زمان معدلت نیست جز زلف یار هیچ دشمن<sup>f</sup>] ۴۱  
 [دشمن درکه ترا باشد] بچه دایم یتیم وزن کالم<sup>g</sup> ۴۲  
 او خود<sup>h</sup> از حادثات گوناگون ماند مجروح و دلفکار فرم ۴۳  
 ۴۴ بوم یکی ولایت<sup>i</sup> است \* ۴۵ بوم دگر<sup>j</sup> آن مرغ که بشب شکار کند و بروز  
 نتواند پریند \* ۴۶ کوم آن گیاه خشک باشد که در شکار<sup>k</sup> باشد \* امثله  
 هست در حکم شیخ ابو اسحق هرچه آن نام بوم وبر دارد<sup>l</sup> ۴۷  
 آنچنان گشت عدل او<sup>m</sup> که بروز پرده از پیش بوم بر دارد ۴۸  
 نخل<sup>n</sup> اگر بر خلاف او روین راستین<sup>o</sup> دان که کوم بر دارد ۴۹  
 ۵۰ آذر زینی باشد که غنزین او دوپاره باشد<sup>p</sup> \* ۵۱ بادر<sup>q</sup> میوه و هزیان باشد \*  
 امثله

۱۵

زین اسب کتاجی<sup>r</sup> شه را از مه و مهر بسته آذر<sup>s</sup> است ۵۲  
 هر که جز مدح ذات او گویند قول و فعلش نباه و بادر<sup>t</sup> است ۵۳

FS: ۳ مرط بعربی کلیم باشد addita glossa M e) S طاق d) MS c) HN پرکم MS b) FRS بچکم a)

vss. 40b. 41. 42a. in C interciderunt f) NS g) NFS<sup>h</sup> h) باد FS. Versus quem FS s.v. nostro adtribuunt. quum alio sit conscriptus metro, ex hac quarta operis parte depromptus esse non potest

i) T ولایتی C k) M شورگات C سکار T; quae in N legitur huius vocabuli explicatio ad § 60 pertinet

l) NMS m) NM om. C n) \*N گل MRS o) NMRS بیقین p) cf. M (S) q) sic C (vs. 48 بازرم cf. q) et vs.

N پادر (اما شمس فخری زای معجمه ایله نقل ایلامش addit JNFS LR, S (qui addit

(کذا فی التحفه ونسخه<sup>r</sup> حلیمی ودر بعضی از نسخ<sup>s</sup> براه<sup>t</sup> مهمله بنظر رسید M addit Mj

۵۱ بادر<sup>s</sup> بادر<sup>t</sup> MRS s) بادر<sup>r</sup> H ۵۲ بادر<sup>t</sup>

۵۰ پاردَم مهرِ وُفست \* ۴۹ گاوَدَم نای باشد که بر صورتِ دَم گاو ساخته باشند و در وقتِ جنگِ رَند \* ۵۱ شَم<sup>۱</sup> پای افزاری باشد از آن مسافران \* ۵۲ شَم<sup>۲</sup> [دیگر] \* ۵۳ نفرت و دوری باشد \* ۵۴ بافَدَم<sup>۳</sup> عاقبتِ کارها باشد \* ۵۵ سَم خانه<sup>۴</sup> در زمین کند در راهها و بادیهها<sup>۵</sup> که غریبان آنجا نزول کنند \* امثله

ای پسر نزدیکِ اهلِ روزگار چه نوایِ عودِ و بانگِ گاوَدَم<sup>۶</sup> \* ۵۶ زینِ خرانِ آن کس خوردِ بر کوِ مدام<sup>۷</sup> در دَمِ ایشان بود<sup>۸</sup> i چون پاردَم \* ۵۷ جاهلانِ برِ استرآنِ بردعیِ فاضلانِ پایِ آبله<sup>۹</sup> بدریزه شَم<sup>۱۰</sup> \* ۵۸ با سفیهانِ جمله را انسِ و قرارِ وز عزیزانِ جمله را دوری و شَم<sup>۱۱</sup> \* ۵۹ گر کند دارایِ دوران<sup>۱۲</sup> تربیتِ کارِ دانا<sup>۱۳</sup> نیکِ گردد بافَدَم \* ۶۰ آنچه<sup>۱۴</sup> بهرِ خیرِ ییحد در جهانِ خانقه کردِ و رباطِ و پول و سم \* ۶۱ غم<sup>۱۵</sup> خشم و کینه باشد \* ۶۲ غم<sup>۱۶</sup> دیگر، صره<sup>۱۷</sup> انگور باشد آویخته \* امثله  
هیچ دانی که چیست زاده<sup>۱۸</sup> ناکِ مایه<sup>۱۹</sup> بیرهی<sup>۲۰</sup> و موجب<sup>۲۱</sup> غم<sup>۲۲</sup> \* ۶۳ همچو خورشید در بلورین جامِ چون سهیلِ یمانی اندر غم<sup>۲۳</sup> \* ۶۴ ۷ غمِ گوسفندِ کوهی باشد \* ۸ گرم<sup>۲۴</sup> غمِ واندوه باشد \* ۹ خلم<sup>۲۵</sup> آبیِ سطرِ که از بینی آید \* امثله  
شهنشاهِ عادل که از عدلِ او<sup>۲۶</sup> به بیشه قرینِ شیرِ غرانِ و غم<sup>۲۷</sup>

a) N شَم N b) HNFS شَم NMFP; §§ 51, 52 laudantur ab HMN c) addidi ex T d) de vocali ultimae syllabae cf. PR e) خانه C cf. II s. v. شَم: نزول: شَم. f) sic C دهها TM: ویا دهها g) NS h) II s. v. بر S s. v. پالدم i) بافدم N, FS s. v. کودایما بر آن خورد N bis S ستم C! l) N bis PRS m) FS M هر منی q) (Mij) II غم HMijRS غم p) HTNMLS غم MRS o) آنکه F دانش C n) گردون II دولت r) II ماده II var. MumNLS مایه Mij s) HNLS t) aut گرم JMR u) cum prima dhammata HM, kesrata HNFRS v) توبی آن شهنشاه عادل که کرد NS

در ایام او اهل فضل و صلاح بر آسوده اند از غم ورنج و گرم<sup>a</sup> ۵۸  
 عدو را<sup>b</sup> سر تیغ خونریز او<sup>c</sup> زینتی کند مغز بیرون چو خام ۵۹  
 ۶۰ کرم سبزه<sup>d</sup> باشد که بر کناره<sup>e</sup> جوی و حوض روید \* ۶۱ بزم<sup>f</sup> میغ باشد \* امثله  
 بر جویبار دولت شاه جهان پناه<sup>g</sup> دایم ز سلسبیل و ز طوبی ست آب و گرم<sup>h</sup> ۶۲  
 در فتح باب دست عطا بخش او بود<sup>g</sup> گر گوهر و لال<sup>h</sup> به بارد زابر و بزم<sup>i</sup> ۶۱ 50v

## باب النون

۲ ایوان طاق بلند و نشستگاه پادشاهان باشد \* ۳ بخسان گدازان<sup>k</sup> \* ۴ بالان دهلیر  
 باشد<sup>l</sup> \* ۵ پروان اندوهگین \* ۶ بیر بیان جامه<sup>m</sup> بود از پوست پلنگ که رستم در  
 جنگ پوشیدی و گویند آنرا از بهشت آورده بودند \* ۷ پایان آخر هر چیزی باشد \*  
 ۸ سان خوی و عادت باشد \* ۹ کیان پادشاهان را گویند<sup>n</sup> کی پادشاه است \* ۱۱ روان  
 جان باشد و بعضی گویند موضع جان باشد \* ۱۰ بوکان رحم باشد که بچه دان باشد \*  
 ۱۳ توبان شلواری باشد از پوست که کشتی گیران در وقت کشتی گرفتن در پوشند \*  
 ۱۲ تریان چیزی باشد بر مثال طبعی از شاخ درخت بافته<sup>m</sup> \* ۱۴ گاهکشان مجره باشد \*  
 ۱۵ زیبان زیبا باشد \* ۱۶ لیان<sup>n</sup> روشن باشد که درخشند \* ۱۷ رمکان<sup>o</sup> موی زهار

a) NS b) vel کو C c) را C d) sic C, cf. H: بزم  
 نزم طومان که یای کونلرنک یوجه طغلرده وصولو et قرغو (وطومان و بوز ویلدرم (add. in marg.  
 پرلرده دوشر عربجه ضباب درلر، نونگ کسرسی وزانوگ سکونیلده استعمال اولنور و میغ  
 کرم N f) جهانیان C g) NMR e) NMR h) lectio mendosa est: n) — قالیر N) دخی درلر تعریب ایدوب طرنیان درلر  
 تریان ترنریان لفظندن تخفیف: g) N h) om. C i) sic C نزم N k) laudat M l) laudat S m) cf. H: اوامشدر \* ترنریان اولدر که اغاجدن طبله کبی اورلر بو ولایتک چت و غلبیره (غلبیر s.  
 et زمکان o) HIM لپان n) — قالیر N) دخی درلر تعریب ایدوب طرنیان درلر  
 vs. 17 C; cum et legitur in HNMS cf. R in marg.



- باشد \* ۱۸ یکران اسبی باشد که رنگ او میان زرد و بور باشد<sup>a</sup> \* ۱۹ ریان خشم  
آلوده باشد \* ۲۰ رکان کسی را گویند که از درد ورنج با خود سخن میگوید و می  
دند \* ۲۱ ستان پیش از<sup>b</sup> خفته باشد \* ۲۲ سوهان معروفست \* ۲۳ سامان  
اندازه کار و نشانه<sup>c</sup> گاه و مرز باشد \* ۲۴ شمان بانگ و گریه<sup>d</sup> دما دم باشد \* ۲۵ فوگان<sup>e</sup>  
۵۱ ففاع باشد \* ۲۶ شیان جزا و مکافات باشد \* ۲۷ گرگان ولایتی است معروف \* ۲۸ چیلان  
عنان باشد \* ۲۹ فرزانه علم و حکمت باشد \* ۳۰ کیوان زحل را گویند و فلک زحل  
را نیز گویند \* ۳۱ فوران بانگی باشد بسهم \* ۳۲ مرجان بسند<sup>f</sup> باشد \* ۳۳ موران  
چشم نیکو باشد که اندک گرشه داشته باشد \* ۳۴ سرپایان<sup>g</sup> دستار باشد \* ۳۵ نوان  
شخصی را گویند که میجنبند در وقت چیزی خواندن یا بواسطه<sup>h</sup> فکر و اندوه<sup>i</sup> \*  
۳۶ کیان<sup>j</sup> دیگر<sup>k</sup> خیمه<sup>l</sup> عرب و کرد باشد \* ۳۷ یازان آهنگ کنان باشد \* ۳۸ امثله<sup>m</sup>  
کشید رایت منصور خسرو ایران بفرخی و سعادت بجانب کرمان  
ز بسنگال بپرداخت قلعه و باره بفر خویش بیاراست طارم و ایوان<sup>n</sup>  
مخالق ارچه که خود را چوسنگ می دانست<sup>o</sup> رتاب آتش تیغش<sup>p</sup> چوموم شد بخسان<sup>q</sup>  
فکنک پالان نالان چو خر بماند بگل وداع کرد بناچار<sup>r</sup> صفه<sup>s</sup> و بالان<sup>t</sup>  
نشسته خسرو دلشاد بر سریر شهی عدو گریخته بر کوه خسته و پیرمان<sup>u</sup>  
روان رستم دستان بشکر بگشاده بوقت آنکه ببر کرد<sup>v</sup> شاه ببر بیان<sup>w</sup>  
خدا یگان سلاطین جمال دینی و دین که بحر دولت و اقبال اوست بی پایان<sup>x</sup>

a) laudat M b) scripsi cum TM pro تار C c) laudat H d) bis C e) T سمندر C falso پسندر  
اول که تولغانگ التنه کک ایچون تولغه کی: cf. Vull. f) cf. H: legisse videtur N (S): اوغل اوگی  
بزدن دکرلر عربجه مغفر درلر تولغه بیضه درلر شاعرلر اکثر بودر که مغفر لفظنی تولغه  
مقامنک استعمال ایدرلر واسدی عمامه معناسنه نقل ایلدی و معیار جمالیک دستارچه معناسنه  
JTFR i) S k) C Mij ک NMumLS ک h) وغم M additis verba auctoris g) نقل ایلدی  
N cepidاشت cett. I) H; FS s. v. بالان قهرش; MS m) NS خانه FR n) NM o) بپوشید N

- عدوشکر وجهانگیر شیخ ابو اسحق  
جهان‌پناهی و شاهنشهی که می نازد  
زنانِ حامله را بیم بُد که پیش از وقت  
زهی عیونِ خرد از تو دینده نورِ بصر  
• زحل بمطبخت از کشتزارِ چرخ آرد<sup>e</sup>  
فغانِ وزاری<sup>f</sup> برخیزد از زمان و زمین<sup>g</sup>  
جنابِ بارگَهِت را ز ازدحامِ ملوک  
[خرد شنیدش وانکار کرد این معنی  
اگر بگاهکشان<sup>h</sup> ازدحامِ اجرامست  
۱۰ موافقانت چو گیرند سخت پا بر جا  
که شکار چو با یوز و چرخ و باز و پلنگ  
مگر پرند زبیمت بکوه کبک و تندرو  
مخالفت زحسد هست در مرض زانرو  
ز عدلِ تُست که با این همه<sup>n</sup> زر و نقره  
] ۱۰  
جهان که بی سر و سامان بُد از وقایعِ دهر  
زخامه<sup>o</sup> تو موافقِ کنند همیشه طرب  
اگرچه کرد بسی بی منظر<sup>r</sup> جرأت  
چو نام تو شنود جان چنان جهنم رتنش
- عزیزِ یزدان شاه<sup>a</sup> فرشته سیرت و سان<sup>۵۱۷</sup> ۸  
زرقِ فرقد سایش همیشه تاجِ کِیان<sup>b</sup> ۹  
زمهرِ او بدر آیند آینه از بُوکان<sup>c</sup> ۱۰  
خهی وجودِ بقا از تو برده روحِ روان<sup>d</sup> ۱۱  
بُقول بر طبقِ مه بصورتِ تریان<sup>e</sup> ۱۲  
بگاہ کشتی<sup>f</sup> کینت چو برکشند توبان<sup>g</sup> ۱۳  
زمانه خواست که نسبتِ کنز بگاهکشان<sup>h</sup> ۱۴  
که نیست نسبتِ این در بکهکشانِ زیبان<sup>i</sup> ۱۵  
بذین درست تراحمِ زنیراتِ لیان<sup>k</sup> ۱۶  
مخالفتِ برینده سرند چو رُمگان<sup>۱</sup> ۱۷  
دوران در آری<sup>m</sup> بر پشتِ پادپایکران<sup>n</sup> ۱۸  
رها کن ز نهیب تو بیشه شیرِ ریان<sup>۲</sup> ۱۹  
همیشه باشند از درد ورنجِ خویش رُکان<sup>۳</sup> ۲۰  
بیباغِ نرگسِ سرمست خفته است<sup>۴</sup> ستان<sup>۵</sup> ۲۱  
..... [سوهان<sup>۶</sup> ۲۲  
ز سر گرفت بعهدِ عنایتِ سامان<sup>p</sup> ۲۳  
ز خنجر تو مخالفی<sup>۷</sup> بودِ هماره<sup>q</sup> شمان<sup>۵۲۲</sup> ۲۴  
نکرد لطفی تو اش هیچ انتقامِ وشیان<sup>۸</sup> ۲۵  
حسود را که کسی بر کنش سر<sup>۹</sup> فوکان<sup>۱۰</sup> ۲۶

ا) برای مطبخت از کشت زار چرخ آرند MS e) CNS d) MRS c) NS b) NS هر دو جهان و ا) در آای \*NS برآوری m) NS l) S k) addidi ex s i) NS h) زمین و زمان g) C l بولدی f) R (unde?) n) NS om. C o) lacuna significavi p) MS q) NS s. vv. شمان et هماره ; همیشه r) incomparabilia audaciae i. e. audacia quae sibi similem non habet ? مفاطر و C s) MRS زسر CMj

- بِیادِ دَسْتِ تو شاها و نامِ دولتِ تو    اگر درختِ نشانِ در حدِ گُرگان<sup>a</sup> ۲۷
- زِمنِ دَسْتِ<sup>b</sup> تو وز غایتِ سعادتِ و شان    عقیقِ ولعلِ بر آید<sup>c</sup> ز شاخِ نه چیلان<sup>d</sup> ۲۸
- نَدِیَنْدِ چَشْمِ هَلْکِ چونِ تو شاهِ فرزانه    رواجِ یافتِ ازان در زمانِ تو فرزان<sup>e</sup> ۲۹
- بِهِنْدِ اگر بکنی<sup>f</sup> اتفاتِ ازان سببست    که از تو یافتِ باقطاعِ آن طرفِ کیوان<sup>g</sup> ۳۰
- ز ترسِ زهره<sup>h</sup> مرغِ آبِ گردد اگر    بر آسمانِ زند از سهم<sup>i</sup> کینِ تو فوژان<sup>j</sup> ۳۱
- خدا یگانا شعرم که هست سحرِ حلال    حرام زاده بود هر که خواندش مَرَحان<sup>k</sup> ۳۲
- گُرشِ بلوگو و مرجانِ کسی کند نسبت    چنان بود که بمرگس تشبیهِ موژان<sup>l</sup> ۳۳
- من آن نیم که دهم آبرویِ خود بر باد    برایِ درهم و دینار و طاقِ ا سر پایان<sup>m</sup> ۳۴
- [ یازان<sup>n</sup> ] ۳۵
- همیشه تا زکیانست خانه<sup>o</sup> اعراب    هماره تا شود از بادِ بیند و سروا نوان<sup>p</sup> ۳۶
- مخالِفِ تو ز اندوه و غم نوانِ باذا    کتاجیانِ ترا خیمه<sup>q</sup> سپهرِ کُیان<sup>r</sup> ۳۷
- ۳۸ کر زمان<sup>s</sup> بعضی گفته اند آسمان است ( ۵۱ ) و بعضی گفته اند عرش است \*
- ۳۸ ۵۲ ۷ بهرمانِ یاقوتِ سرخ باشد ( ۳۹ ) و هریرِ تَنکِ نقش کرده را نیز گویند \* ۴۲ پرنیان
- حریرِ بسته باشد \* ۴۴ شایگان در اصل شاهگان بوده یعنی چیزی که لایق شاه باشد
- و معنی<sup>t</sup> آن بسیار است ، گویند شایگان یعنی گنج که مالِ بسیار دران باشد و لایق<sup>u</sup>
- شاهان ، و شعر ا قافیه<sup>v</sup> شایگان را بدین نسبت کنند ، مَثَلِ آن بسیار باشد و در فنِ
- قوافی آن داده ایم \* ۵۰ شایگان دگر ، کاری باشد که بی مزد فرمایند \* ۴۴ مزربان
- پادشاه را گویند که سرحدِ مُلکِ نگاه دارد ، و مرز سرحد باشد و با والی و نون در آخرِ
- \* الفاظ بمعنی<sup>w</sup> صاحب است چنانکه پاسبان و دیندبان و مهربان و همچنین در فنِ قوافی

a) M\*NS b) \*NS دولت تو c) M نو و غایت سعادت تو d) FS e) C بکسی f) N فکنی g) MR سهم h) C سرو و بیند i) MS\* N add. بر j) MS\* N add. بر k) lacunam posui l) NM m) MuS n) cum FS, zend. garô demâna o) scripsi pro چراست

شرح آن گفته ام \* ۶ ۴ ماکیان مرغ خانگیست \* ۷ ۴ ورفان<sup>a</sup> شفیع \* ۸ ۴ نرگان  
 گزایان باشد \* ۹ ۴ دوستگان معشوقه باشد و اقبال و دوستگانی<sup>b</sup> شرابی باشد که  
 با معشوقه خورند \*

تا بود خورشید و مه بر کرزمن<sup>c</sup> تا بود در کن عقیق و بهرمان<sup>d</sup> ۳۸  
 پیش تیغ خسرو آفاق باد کوه و خارا در مثال بهرمان<sup>e</sup> ۳۹  
 داور دوران جمال ملک و دین سایه حق خسرو<sup>f</sup> صاحبقران ۴۰  
 شیخ ابو اسحق بن محمود شاه شاه عادل شهریار<sup>g</sup> غیب دان ۴۱  
 آنکه باشد پیش رایش سر غیب روشن و ظاهر چو نقش پرنیان<sup>h</sup> ۴۲  
 و آنکه باشد کترینه بخشش از کف او گنجهای شایگان<sup>i</sup> ۳۴ ۵۳  
 حبذا ملکی که باشد روز و شب عدل و انصافش در آنجا مرزبان<sup>j</sup> ۴۴  
 آرز را دیگر نماند آرزو هر کجا انعام او شد میزبان<sup>k</sup> ۴۵  
 نیست شاهین را مجال از<sup>l</sup> عدل او کورد در دل خیال ماکیان<sup>m</sup> ۴۶  
 دشمنان را کین او بس منتقم محرمان را عفو او بس ورفان<sup>n</sup> ۴۷  
 از جهان بر داشت خواری<sup>o</sup> سوال کرد قارون خلق را تا نرگان<sup>p</sup> ۴۸  
 دوستگانی جمله بر یادش خورند روز عشرت دوستگان<sup>q</sup> با دوستگان<sup>r</sup> ۴۹  
 در زمانه هیچکس را نیست جان این که فرماید کسی را شایگان<sup>s</sup> ۵۰  
 باد باقی سایه تعظیم او تا که باشد نام لوح و کرزمن<sup>t</sup> ۵۱  
 بر بروشان<sup>u</sup> امت باشد \* ۵۳ ۴ انسیان سخن دروغ و میوه زده باشد<sup>v</sup> \* ۵۴ ۵ روزبانان

a) ita omnes, exc. ورفان R quod hypothetice lapsus esse puto, درقان G b) دوستگان C c) MFRS  
 هست و شاه NS d) بهرمان N; ordinem hemistichiorum invertit M s.v. e) پرنیان falso C f) شایگان  
 s. v. NS g) \* NS h) N om. C i) ورفان NS k) آیین MS<sup>4</sup> N l) دوستان M m) MRS  
 n) بر بروشان MS بر بدوشان H; sub his et aliis formis librorum culpa depravatis sine dubio latet  
 vox cum pehl. *varavishan* «fides, secta» cognata o) laudant MS

چاوشان باشد که بر در پادشاهان نشینند<sup>a</sup> \* ۵۵ ستودان گورستان کبران باشد<sup>b</sup> \*  
 امثله

- اگر دعوی<sup>c</sup> کند رایش نبوت بود خورشید و ماهش بر بروشان ۵۲  
 [نه در جودش بود هرگز تدفق نه در قولش بود هرگز] انیسان<sup>d</sup> ۵۳  
 زحل بر بام او از پاسداران فلک بر درگش از روزبانان<sup>e</sup> ۵۴  
 بکین بندگانش هر که جان داد نباشد جای او غیر از ستودان<sup>f</sup> ۵۵  
 ۵۶ اباخون<sup>g</sup> حصار و قلعه \* ۵۷ آهون رخنه و نقب<sup>h</sup> \* ۵۸ برهون دایره<sup>i</sup> \*  
 ۵۹ نگون معروفست \* ۶۰ دون مردم کوتاههت و خسیس \* ۶۱ زبون اسیر \*  
 ۶۲ ۵۳ سرون معروفست \* ۶۴ وارون شوم و برگشته \* ۶۵ بزمايون<sup>k</sup> گاو فرینون \*  
 ۶۶ یون غنیزین \* ۶۷ آگلیون<sup>l</sup> جامهء [باشد]<sup>m</sup> که از هفت رنگ بافته باشند و هفت  
 [رنگ را]<sup>n</sup> در او بتوان دین \* ۷۰ آذریون گل خیری \* ۷۱ بوقلمون کسی را  
 گویند که هر لحظه دگرگون [باشد]<sup>o</sup> و بعضی گویند لباسی است که هر چه مقابل  
 او داری بدان رنگ نماید و جهان بدو نسبت کنند از جهت بی ثباتی \* ۷۲ هیون شتر  
 جازه \* ۷۳ ایدون [همچنین \* ۷۴ نون]<sup>p</sup> یعنی اکنون \* ۷۵ مابون حیز<sup>q</sup> \*  
 ۷۶ یکسون یکسان \* ۷۷ اکسون<sup>r</sup> جامه ایست دیقی \*  
 امثله<sup>s</sup>

اسری .... منتخبند کافر سنلهسی در دیو تخصیص ایلدی وهم معیار a) laudat M b) cf. H: معیار  
 ایدوب est vox pehlevica جمالیک دخی شمس فخری کافر سنلهسنه تخصیص ایدوب c) MR'S  
 بعض فرس شاعرلری واوی رسمی طوتوب تن: H (NS) sf. H d) addidi e) MFRS; L s.v. نیسان e) NM'S et HS s.v. پاسدار f) HNS g) C?NMFBS  
 قافیه سنله استعمال ایلرلر معیار جمالیک شمس فخری گردون و مجنون sic قافیه سنله کتوردی  
 شمس فخری آهون نقب زن و نقب h) cf. S: حق بود که اکسی بله جایز در لفظ خور کبی  
 و صاحب i) laudat S k) MTS رایون C! cett; ut supra scripsi auctore H: باشد دیوب  
 JMFSSRS m) addidi n) آگلیون ۲؟ H l) NSsS معیار خطایله زاء معجمه ایله تصحیح ایلدی  
 این لغت را شمس o) cf. M: habet; ex parte laudant MR n) addidi e S nostrum laudante qui دران  
 فخری و اکثر مؤلفان بفرس آورده اند اما بعد از تحقیق ظاهر شد که عربیست

- قلاع<sup>a</sup> دولت آن شهریار<sup>b</sup> جم قدرت که هست باره<sup>c</sup> چرخش<sup>e</sup> کینه<sup>d</sup> آبناهون<sup>d</sup> ۵۶
- سپاس یزدان الحی گزان بزرگترست<sup>e</sup> که دستبرد حوادث ورا<sup>f</sup> کند آهون<sup>۵۷</sup>
- فروغ چرخ محلّ حوادث آهن و آن بصد هزار جهان خارچست<sup>g</sup> ازین برهون<sup>۵۸</sup>
- جمال دنیی و دین شاه شیخ ابو اسحق که کرد رایت بندخواه را جمله نگون<sup>۵۹</sup>
- مخالق وی از ازارو خورد ز دولت لت که هست آن خرنادان بسان گردون دون<sup>۶۰</sup>
- بر برافش مانند که هر زمان باشد بصورت<sup>۶۱</sup> وصفتی چون لباس بوقلمون<sup>۶۱</sup>
- اگرچه کرد بسی<sup>h</sup> سرکشی ولی آخر باند در کف نیروی شهریار زبون<sup>۶۲</sup>
- برفت دوش از سردران<sup>i</sup> زمان که بهتر<sup>k</sup> نهاد داغ شش چرخ بر جبین و سرون<sup>۶۳</sup>
- ایا شهی که هر آنکو خلافت<sup>m</sup> اندیشد بود هر آینه از بخت و طالع<sup>n</sup> وارون<sup>۶۴</sup>
- ۱۰ تو رستمی و فریزون و<sup>۵</sup> بارگیر ترا ز احترام بخوانند رخس و بزمایون<sup>p</sup> ۶۵ ۵۴
- زفتح و نصرت بر رایتت بود پرچم زجاء و دولت بر مرکب تو باشد یون<sup>۶۶</sup>
- چه التفات کند همتت به استر<sup>r</sup> واسب چو کترینه عطا باشدش<sup>s</sup> هزار هیون<sup>۶۷</sup>
- سزد که در قدیم دولتت بیای انداز زمانه در کشن از چرخ اطلس و اکسون<sup>t</sup> ۶۸
- کشد بساط چمن<sup>u</sup> از برای مجلس شاه بهر بهاری فراش شاه از آگلئون<sup>v</sup> ۶۹
- ۱۰ [..... آذریون<sup>w</sup>] ۷۰
- همیشه در حق اهل هنر نکویی کن که جد و باب تو پیوسته کرده اند ایزون<sup>۷۱</sup>
- ضمیر انور تو هرچه در خیال آرد چو امرکن<sup>x</sup> فیکون آسمانش آرد نون<sup>۷۲</sup>
- بلفظ یکسون پیوسته<sup>y</sup> تا بود یکسان هماره تا که نیاید حمیت<sup>z</sup> از مابون<sup>۷۳</sup>

۱) S ابو اسحق؛ ۲) ازان بلندترست e) NS آبناهون F d) G قدرش c) NFS پادشاه b) F حصار a) S  
 ۱) coneci pro دوش C ترکسی h) nescio an recte scripserim pro خارچست NM g) S دران f) NS  
 ۱) NS خلاف m) NS را l) NS بغیر k) S دوش ازان سرور N دوش اسر دران C از سروران  
 ۱) NS پرمایون ۱) پرمایون C ۱) و نامایون M p) Mi که HMM و om NS در بخت و دولت C و  
 ۱) NS زمین u) پای انداز et اکسون HS s. vv. t) C ۱) باشد NS s) اشتراک NFS q) و om om S  
 ۱) S هر بهار پی فرش شه ز آگلئون Muiz باغ انگلیون ۱) زاکیلون N ز آگلئون C ۱) انگلیون v)  
 ۱) M حمیت نماید z) M همواره y) M mij x) lacunam significavi w)

مخالفی نوکه<sup>a</sup> کتر زهیز و<sup>b</sup> مابونست<sup>c</sup> زدستبرد فنا باذ با زمین یکسون ۷۴

۷۵ همایون مبارک وخجسته باشد \* ۷۶ کرسٔون قپان باشد که بدان بار سنجند \*

۷۷ طبرخون سرخ‌بید را گویند و بین طبری را نیز گویند<sup>d</sup> \* امثله

شکر حق کز شکوه حضرت<sup>e</sup> شاه طالع سلطنت همایونست ۷۵

آنکه از قدر بله<sup>f</sup> میزان باذ بر<sup>g</sup> ورا کرسٔونست<sup>f</sup> ۷۶ \*

در زمین عدو زخجر<sup>h</sup> او هرچه رویند شجر طبرخونست<sup>g</sup> ۷۷

۷۹ باذخون باذگیر \* مثال

دشمن درگاه بو اسحق<sup>i</sup> را دینه و دل باذ دایم غرق<sup>j</sup> خون ۷۸

۷۹ کردذ الحق چون سموم ار<sup>i</sup> باذ صبح بگذرد اعداش را بر باذخون ۷۹

۸۰ آذین آرایش باشد که در شهرها کنند در ایام نوروز و وقت نزول حکم \* ۸۰

۸۰ آیین رسم وعادت باشد \* ۸۱ برزین یکی از ائمه<sup>k</sup> دین ابراهیم علیه السلام

است و آتشگاهی که او ساختست آنرا آذر برزین گویند \* [۸۳ کلون یعنی

کلین] \* ۸۴<sup>k</sup> خشین چیزی باشد تیره‌رنگ و<sup>l</sup> بازخشین بازی را گویند که رنگ

او بکبودی گراید چه باز کبودرنگ عظیم‌گوهری وصیاد باشد \* ۸۵ زرفین زره قفل

وعلق در را نیز گویند<sup>m</sup> \* ۸۶ میتین کلنگ که بدان کوه<sup>n</sup> کنند \* ۸۷ کشکین<sup>o</sup>

نان از جو و باقلی و جاورس یخته \* ۸۸ باذ برین باذ صبا<sup>o</sup> \* ۸۹ نفرین ضد

بر قزل رنگو اغاج در عامه تحریف ایدوب: a) om C b) om. و M و FS هیز c) شد C d) cf. H: e) ma-  
lim طبلغو درلر و معیار جمالیک قزل سوکت که بید طبری دخی درلر دیو نقل ایلدی  
NS طلعت f) sic g) NLS h) دایم از غم باد i) CNS! k) nescio an iure (ex N) addiderim,  
quum in T deesse videatur l) om. و C m) cf. H (N): نوری کلیدگ پری: (N) و  
و مطلقاً کلید حق بو در که بولغت عربیک ثابت در بعضی حرفی بعضی حرفنگ اوزرینه  
MF سنک C کور T n) تقدیم اولنمش در اصل ده زفرین ایدی - بالضم حلقه<sup>e</sup> در  
ipsam II: طالش MF سنک C کور T n) تقدیم اولنمش در اصل ده زفرین ایدی - بالضم حلقه<sup>e</sup> در  
voce caghataicam esse affirmat S o) de huius vocis significatione cf. R

آفرین \* ۹۰ کو بین چیز یست چون کَفَّه<sup>۱</sup> ترازو وعصاران بَذَر<sup>۲</sup> کوفته و غیره دران  
کنند<sup>a</sup> \* ۹۱ هین بمعنی<sup>۳</sup> شتاب آید \* ۹۲ هین دیگر<sup>۴</sup> ، بمعنی<sup>۵</sup> سیل باشد<sup>b</sup> \*  
۹۳ رخ بین دوغ<sup>۶</sup> سطر<sup>۷</sup> \* ۹۴ فروردین<sup>۸</sup> ماهِ نوروز<sup>۹</sup> است و آنرا (۹۵) فرودین<sup>۱۰</sup>  
و فرودین<sup>۱۱</sup> نیز گویند \* ۹۵ نسرین کل رنگین باشد \*  
امثله

- ۸۰ زمانه را بنوی<sup>۱</sup> باز بسته اند آذین زفر<sup>۲</sup> دولت کبخسرو مَلَك<sup>۳</sup> آیین ۸۰  
خلیل وار شکسته بتان باطل را دل مخالفی کرده پر<sup>۴</sup> آذر برزین ۸۱  
بستقر<sup>۵</sup> جلالت مظفر<sup>۶</sup> و منصور رسید رایت فرمانده زمان وزمین ۸۲  
جمال دینی و دین شاه شیخ ابو اسحق که بکر فکر مرا هست مهر او کاوین ۸۳  
ز بعد<sup>۷</sup> این<sup>۸</sup> نکشد رنگ باز شیر زیان ازین سپس<sup>۹</sup> نبرد کبگ جور باز خشین ۸۴<sup>۱۵</sup>  
۱۰ چنان ز عدلش این شدست ملک<sup>۱</sup> جهان که فارغست در از بار منت زرفین ۸۵  
بتاج و خانمش آیند لؤلؤ و یاقوت<sup>۲</sup> زکان و دریا بی ارنج غوطه و میتین ۸۶  
بدولتش ز کلیچه<sup>۳</sup> سامتی دارند<sup>۴</sup> جماعتی که بدی نان شان همه<sup>۵</sup> کشکین ۸۷  
بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش رسوی قبله<sup>۶</sup> نیارد وزین باز برین ۸۸  
ایا شهی که همه آفرین خلق تراست چنانکه هست حسود ترا همه نفرین ۸۹  
۱۰ کینه بند<sup>۱</sup> تو روز بخشش و انعام طلا<sup>۲</sup> بکیل دهد در<sup>۳</sup> بطبله<sup>۴</sup> و کو بین ۹۰  
بدرگه تو سعادت بتاب می آمد<sup>۵</sup> بدید دولت و گفمش مکن توقف هین ۹۱

a) cf. S: معیار جمالیک شمس فخری کیل روغن دیوب: et vs. 90 b) hac significatione arabicam esse contendunt FRS(B) c) laudat M: شمس فخری ماست غلیظ دیوب: S d) نور C e) فروردین G  
خشینسار MS; L s.v. برور او بهره او S h) بر S g) زروی N f) S transpositis hemistichii: زروی N m) دارد NW j) n) M  
FR رسوی غرب M بری خاک: برین F s.v. HNS; o) بود M j) NS همه نشان بدی v: هی  
یعنی بطبله<sup>۶</sup> falso additis S s.v. بطبلهء کو بین MR: برطله r) بطبله S s.v. زر M j) NS صلہ p)  
س) Mu i) CNM m j) س) عطار



- زندگی چه تمتع بردِ عدو چون او اساسِ عیش<sup>a</sup> نداشت بر گذرگه هین ۹۲  
 مخالفت زبردت بپایه<sup>b</sup> برسیند که طبعِ فلفل دارد بنسبتش رخیب<sup>c</sup> ۹۳  
 همیشه تا که زسَرین و گل برد زینت چمن بوسم اردیبهشت و فروردین<sup>d</sup> ۹۴  
 همه فصول شما فرودین و نیسان باد مدام مجلسِ عیش تو<sup>e</sup> پر گل و سَرین ۹۵
- ۹۶ سبذچین بقایای انگور و میوه ..... در باغ که بر درخت اندک اندک ماند  
 باشد \* ۹۷ چرامین چراگاه حیوانات \* ۹۹ فروزین بادِ دَور<sup>f</sup> \* ۹۸ بلندین  
 پیرامین در خانه \* امثله
- حسود شاه را در باغ آمیزد نماندست از ثمر غیر از سبذچین<sup>g</sup> ۹۶  
 چو حیوانیست مانده در بیابان ز بخت بد نه آب و نه<sup>h</sup> چرامین ۹۷  
 سعادت همچو دولت پادشه را بود<sup>i</sup> دایم ملازم بر بلندین ۹۸  
 زیاده خلقِ شه<sup>k</sup> در باغ و بستان دم عیسی بود<sup>j</sup> بادِ فروزین ۹۹
- ۱۰۰ رهن مکار و افسونگر<sup>l</sup> \* ۱۰۱ استرون عقیم یعنی نازاینده \* ۱۰۲ غرن بانگ  
 ودمدمه و گریستن \* ۱۰۳ شمن بت پرست \* ۱۰۴ کرزن نیم تاجی<sup>m</sup> مرصع که پادشاهان  
 فرس چون بر تخت نشستندی بزنجیر زر از بالای سر ایشان بیاویختندی و احیاناً  
 بر سر نهادندی \* ۱۰۵ توسن اسبی باشد وحشی که مشکل بران توان نشست وزین  
 کرد \* ۱۰۶ خرمن معروفست \* ۱۰۷ لکن شمع دان \* ۱۰۸ لکن دیگر، آتش دان آهین \*  
 ۱۰۹ چندن صندل \* ۱۱۰ برزن سرِ کوچه و محله است \* ۱۱۱ کودن اسب پیر بالائی<sup>n</sup> \*  
 ۱۱۳ برن پروین \* ۱۱۲ نسترون<sup>o</sup> گلِ نسَرین \* ۱۱۴ فرکن جوی نو \* ۱۱۵ مبین

a) NMRS عمر b) MS c) N d) S تو باد e) nescio quid scribam pro نهند دران C f) cf. R s. v. باد  
 معیار جمالیک g) NMFRS h) NMR فی F i) FR s. v. باد f k) F او S om. CN l) cf. S: معیار جمالیک  
 شمس فخری آلوده و افسونگر معناسنه در دیمش m, T تاج C n) vocem arabicam esse probat R  
 o) استرون et vs. 112

جای آرام و خان و مان \* ۱۱۶ روین روناس \* ۱۱۷ غن تنگ عصاران \* ۱۱۸ وارن  
 بند دست که بتاری مرفق گویند \* ۱۱۹ بلکن مانجنیق \* ۱۲۰ چمن معروفست \*  
 ۱۲۱ دن کسی را گویند که بنشاط می‌دود<sup>a</sup> \* ۱۲۲ لژن لجم باشد یعنی گل سیاه که  
 از چاه وجوی بر آرند \*  
 امثله<sup>b</sup>

- ۱۰۰ مرا دلیست ز جور زمانه<sup>c</sup> ریمن چو زلف یار بریشان و گشته پر زشکن<sup>e</sup> ۱۰۰  
 بدان سبب که فحول کرام غنینند شدند<sup>d</sup> مادر آمال<sup>e</sup> نیز آسترون ۱۰۱  
 [اگر نه تربیت اصطناع شاه بُدی ملوک فضل<sup>f</sup> بدندی همیشه جفت غرن] ۱۰۲  
 خدا یگان سلاطین جمال دینی و دین که رایتش و شن<sup>g</sup> و فتح و نصرتست شمن<sup>g</sup> ۱۰۳  
 شکوه گاه شهی شاه شیخ ابو اسحق فروغ افسر و دیهیم و یاره و گرز ۱۰۴  
 ۱۰ جهان پناهی کز بیم رابض حکمش بزین طوع در آمد زمانه<sup>e</sup> توسن ۱۰۵ ۵۶  
 چو خوشه گرچه بسی کرد سرکشی خصمش بعاقبت ز تنفش گشت سوخته خرمن ۱۰۶  
 مخالفش بشب و روز تشنه<sup>h</sup> و سوزان چو شمع باشد بر پاش بند گشته لکن ۱۰۷  
 چهار پای بزنجیر حادثات کشان همیشه سینه پر آتش بود بسان لکن ۱۰۸  
 بود به مجلس او فرش عبقری<sup>i</sup> هسان<sup>k</sup> بود بمطبخ او هیمة عود یا چندین ۱۰۹  
 ۱۰ بود ایادی او را جهان کینه عطا بود معالی او را فلک کین بر زن ۱۱۰  
 براق همت<sup>m</sup> در زیر ران فعلت<sup>m</sup> اوست<sup>n</sup> بگرد کی رسدش دشمن آن خر گودن ۱۱۱  
 ایا شهی که نیارد وزیند از عدلت بعنف باذ صبا بر نهال نسترون ۱۱۲

معيار جمالیه شمس فخری مفرد استعمال ایدوب خرامیدن معناسنه نقل ایتمش a) cf. S:

عصر ایام N ۱۱۵ f) NFRS ۱۱۵ s. v. *usturvan* NS s. v. *istarevan* d) II, NS s. v. *istarevan* c) NS b) addidi M; versus in C deest g) NS h) lectionem C mutare nolui in کشته MLS i) MS بجای L k) MS هسان G

l) NS m) دولت bis N n) او G

- برای قبضه<sup>e</sup> نیغش بجای مروارید سپهر بهر نفاخر دهد نجوم بَرَن ۱۱۳  
 [کسی که روشنی چشم او نه از رخ نُسْت همیشه بازد و چشمش بسان دوفرکن] ۱۱۴<sup>a</sup>  
 جهانیان را یلک ذره از عنایت تو به از هزار عَقَار و قبیله و مِیَهَن<sup>b</sup> ۱۱۵  
 زبیم تیغ تو بدخواه را فسرده شود عروق در بدن الحق بصورت روین<sup>c</sup> ۱۱۶  
 محالی تو زامساک و بخل نم ندهد بقهر تا نهندش چو کُنْجِذ اندر غن<sup>d</sup> ۱۱۷<sup>e</sup>  
 حسود اگرچه سرش بر سپهر میسایند نهاد پیش تو بر خاك زانو و وارن<sup>e</sup> ۱۱۸  
 زسپیل خیز فنا ایمنست قصر بقات چنانکه حصن فلکها ز صدمت بَلْکَن<sup>f</sup> ۱۱۹  
 [چمن] ۱۲۰<sup>g</sup>  
 چو سرو باد سرت سبز و دوانت دایم چو گل ز باد طرب روز و شب شکفته و دن<sup>h</sup> ۱۲۱  
 56v بهمت<sup>i</sup> آنکه قلم وار نیست رطب لسان زغصه باد فرو رفته تا بسر بلژن ۱۲۲<sup>j</sup>  
 ۱۲۳ زلیفن نهید و سختی \* ۱۲۴ نشیمن جای آرام<sup>k</sup> و مقام \* ۱۲۵ خماهن مهره<sup>e</sup>  
 سیاهی که میل بسرخ زند و آنرا جَزَع نیز میگویند<sup>l</sup> \* ۱۲۶ فلاخن قلماسنگ \*  
 ۱۲۷ کیان سخن چرب و شیرین<sup>m</sup> گویند تا کسی را مطیع گردانند \*  
 ۱۲۸ نهین سر دیگ و تنور<sup>n</sup> \* ۱۲۹ فزاکن پلید<sup>o</sup> و پَاشَت \* ۱۳۰ زراغن زمین<sup>p</sup>  
 سخت \* ۱۳۱ ریخن شکم نرم شده \*  
 ایا شاهی که سلطان فلک را اگر قهرت کند روزی زلیفن<sup>q</sup> ۱۲۳  
 زتاب انتقام و سطوت تو کند یکبارگی ترک نشیمن<sup>r</sup> ۱۲۴

a) MS فرکن R, versus deest in C b) MS\* N c) NS d) HNS e) و آرن C, sed scripsi ut supra, quia haec tantum vocis forma (a R neglecta) in T reperitur f) MS بلکن FR g) lacunam significavi h) S خن bls C i) بهمت MS k) و آرام C l) cf. M: سیاه و سفید m) intercidisse aliquid videtur, cf. T: کسی را بدان مگر; laudant MS n) laudat S o) M laudans, p) پلیدی C q) N ز S r) NS

برای طوق وهرای هیونت<sup>a</sup> سپهر از روز و شب سازد خماهن<sup>۱۲۵</sup>  
 فروذ آرند از گردون زحل را غلامانت باهچار<sup>b</sup> فلاخن<sup>۱۲۶</sup>  
 همه اعدای خود را دوست کردی باحسان<sup>c</sup> وبردی وکیاخن<sup>۱۲۷</sup>  
 جهان گوی تنور دولت تست فلک بالای او همچون نهین<sup>d</sup> ۱۲۸  
 همیشه تا که مرد صالح و پاک کند دوری زتلویث و فزاکن<sup>e</sup> ۱۲۹  
 حسودت خسته و عربان ولاغر فتاده باد بر شیخ وزراغن<sup>f</sup> ۱۳۰  
 مقام نیکخواهت تخت شاهی طعام دشمن جاه تو<sup>g</sup> ریخن ۱۳۱  
 ۱۳۲ مرغن گورستان \* ۱۳۳ بابرین سیخ آهنین که بدان کباب کنند<sup>h</sup> \*  
 ۱۳۴ اهرمن دیو \* ۱۳۵ ارکهن کاهل و باطل \* ۱۳۶ غلبکن دری باشد مشبک که  
 ۱۰ از پس آن نگاه کنند \* امثله<sup>i</sup>

شاهی که بر مخالفی درگاه خویشتن از کینه مرغزار کند همچو مرغن<sup>k</sup> ۱۳۲  
 اعظم جمال دنی و دینست آنکه هست جان عدو چو بسمل و رمش چو بابرین<sup>۱</sup> ۱۳۳  
 ای کارساز ملک سلیمان که دشمنش باشد همیشه پنهان مانند اهرمن<sup>۲</sup> ۱۳۴ ۵۷  
 ایام با کفایت او هست کم خرد افلاک با جلادت<sup>m</sup> او هست ارکهن<sup>۳</sup> ۱۳۵  
 ۱۰ گردون مشبک از پی آن شد که تا شود بر منظر معالی<sup>n</sup> او همچو غلبکن<sup>۴</sup> ۱۳۶

a) N هیونات M<sup>b</sup> B b) NS c) NMR S d) N<sup>۵</sup> S<sup>۶</sup> e) NMR S f) MS g) N بدخواه h) Zenkeri

(II 526 c, ubi سیخ legas) corrigendi causa haec ex II transcribere liceat: کباب چو رچک شیش بزم

NS خلافت C II a) NS خلافت m) غلبکن v) NS, H s i) addidi k) NMS j) NS, H s  
 F در منظر جلالت تو

## باب الواو

۱ ساو باج وخراج \* ۲ ساو دیگر ، زر خورده \* [ ۳ چکاو ] a چکاوک \* ۴ چاوپاو b  
 گنجشک که از شکره بترسند و یا کسی بجهه<sup>۵</sup> او را بر خواهد گرفت او از هر طرفی  
 می‌پرد و فریاد می‌کند می‌گویند چاوپاو شده است \* ۵ کاو مرد دلیر و مبارز \* ۶ کاو  
 کاویند چیزی یا چاهی \* c  
 ۷ امثله

آن شهریار<sup>d</sup> عهد که شاهان روم و چین<sup>e</sup> بر سر کشند سوی در بندگانش ساو ۱  
 اعظم جمال دنیی و دین آنکه بر فکند زایران علو همت او رسم سیم<sup>f</sup> ساو ۲  
 بر شاخسار مدحش طوطی<sup>۶</sup> طبع من بردست در سخن سبق از بلبل و چکاو<sup>g</sup> ۳  
 بی خانان<sup>h</sup> و بی زن و فرزند دشمنش<sup>i</sup> گنجشک وار دارد پیوسته چاوپاو ۴  
 گر کلاه صیت شوکت و<sup>k</sup> مردیش بشنود بر خویشتن دگر نهند هیچ نام کاو ۵  
 در بحر و کان جوی بنهشتست جود او ورنیست باورت پرو و هردو را بکاو<sup>۱۰</sup> ۶  
 ۷ خدیو پادشاه و یگانه \* ۸ نیمو مرد دلیر و مردانه \* ۱۰ نیمو طاقت \* ۹ غریو فغان \*  
 ۱۱ امثله

ابو اسحق شاه عدل پرور که گیهانرا بجف گیهان خدیوست<sup>n</sup> ۷  
 ۷۷ کریم و کامل<sup>۱</sup> و صافی ضمیرست شجاع و صفر و کین توز<sup>o</sup> و نیوست ۸  
 زککش ملک را امن و قرارست ز تبغش خصم را بانگ و غریوست ۹  
 کرا با او بروز<sup>p</sup> رزم و پیگار مجال و زهره و یارای<sup>q</sup> و نیوست ۱۰

چین e) MRS d) پادشاه N C جاسی c) Ss غوغای FR آواز M بانگ a) addidi b) cett. praemittunt

۱۱ امثله MF دشمنت i) MR خان و مان h) NFS g) NS Mum s. eadem v. زر ساو S و f) MR, add. و M وروم  
 ک) Mu دولت و \* R, om. و CNMijS l) M\*LS m) addidi n) N o) MS خواه N p) M بگانه q) M یارا  
 و C om. زهر و یادی

- ۱۱ مینو بهشت \* ۱۲ نیرو قوت و شوکت \* ۱۳ باهو چوبی باشد سطر که شبانان  
 و مسافران داشته باشند <sup>a</sup> \* ۱۴ بختو <sup>b</sup> مقر و معرف \* ۱۵ پرستو معروف \* ۱۶ پینو  
 کشک \* ۱۷ پالو دانه باشد چون عسی که از اندام بیرون آید \* ۱۸ نیسو  
 نیشتر <sup>c</sup> \* ۱۹ اخلکندو <sup>d</sup> چیزی باشد از مس یا چوب ساخته که سرگرد دارد و کوچک  
 و دسته داشته باشد و سنگریزه <sup>e</sup> بسیار در اندرون او تعبیه کرده چون اورا چنبانند  
 آواز کند و <sup>e</sup> بدست طفلان دهند تا بدان مشغول باشند \* ۲۰ آهو عیب \* ۲۱ تبنگو  
 صندوق باشد و خاشاکدان را نیز گویند \* ۲۲ بختو <sup>f</sup> رع \* ۲۳ تندو عنکبوت \*  
 ۲۴ کرنجو گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعرب کابوس خوانند \*  
 ۲۵ سو روشنای باشد \* ۲۶ خبز دو خنفسا ، گویند جانوری باشد کوچک و سیاه در  
 ۱۰ خانها گردد و آنرا بتازی نیز خنفسا خوانند و بعضی آنرا خبز دوک گویند \* ۲۷ خیر و گل  
 خیری \* ۲۸ مشکو بتخانه باشد و موضعی که خلوت سرای خسرو و شیرین بود آنرا مشکو  
 گفتندی <sup>h</sup> \* ۲۹ کشتو نباتیست که آنرا محلب <sup>i</sup> خوانند و اشنان نیز گویند که بدان  
 جامه شویند \* ۳۰ کبستو و کبست هر دو یکی است و آن زهر است \* <sup>58</sup> امثله  
 شه عادل جمال دنی <sup>k</sup> و دین زهی آفاق از عدلت <sup>l</sup> چو مینو ۱۱  
 ۱۵ ابو اشقی ای کرده مسخر ممالک را بعدل و داد و نیرو <sup>m</sup> ۱۲

NSsB اخلکندو HMSs اخلکندو G! C شتر HT c) G بختو NS scripsi cum S laudat a)

خیر و خیری ، بر نوع : H g) cf. H یلدرم = SsRS; Mmij var. بختو CHTNMFS f) addidi ex T e)  
 چچک در طبیبیلر فانتک معروف صارو کولک اولور بنفشی اولور انوک پیراغن طوترلر یعنی  
 ارباب لغت کی خطمی معناسنه نقل ایلیلر خطادر اسماء ادویه ده ارباب لغت نقلنه اعتبار  
 مشکوی ، اول خوش بوی و نفیس دوشکلر و نهالی لرکی : H h) cf. II et contra, quae R habet یوق در  
 کوشکلری و تختلری انگله بزرلر و معیار جمالیه بر بتخانه در دیو نقل ایلدی و خسرو شیرین  
 خلوت سراینه دخی مشکوی درلر ددی معلوم درکی اسم جنسی افرادندن بر نسنیه اطلاق  
 عدلش N دولت S k) sic M et sine vocalibus CHBR i) انک قیلندندر m) NS

تو آن شاهی که در ایام عدلت	شبان از دست بگنبدست باهو <sup>a</sup> ۱۳
[ ]	بجستو <sup>b</sup> ۱۴
همای فتح بر <sup>c</sup> ایوان قدرت <sup>d</sup>	نهادست آشیان همچون <sup>e</sup> پرستو ۱۵
تو چون شهید و نباتی و حسودت	بود سخت و ترش مانند پینو <sup>f</sup> ۱۶
برویت هر که روشن نیست چشمش	شود <sup>g</sup> مقله بچشمش در چو پالو ۱۷
شور و فتنه از <sup>h</sup> اطراف ملک	رمز پیوسته همچون خر زنبسو <sup>i</sup> ۱۸
ظفر از رایت دلشاد باشد	بسان کوزکان <sup>k</sup> از آخلکندو <sup>l</sup> ۱۹
بر خلقت اگر آهوی تاتار	زناقه دم زند باشد ز آهو <sup>m</sup> ۲۰
زر و یاقوت و لعل اندر خزینه <sup>n</sup>	نه بیند روی کیسه نه <sup>o</sup> تبنگو <sup>p</sup> ۲۱
ز شرم <sup>q</sup> کلک تو ناله کند ابر	که خلقت نام کردستند بجتو <sup>r</sup> ۲۲
شها عنقای قافی فتح و نصرت	بود بر طاق ایوان تو تندو <sup>s</sup> ۲۳
بعهدت فتنه در خوابست دایم	ز سهمت بر وی افتاده کرجو <sup>t</sup> ۲۴
مه و خورشید بر گردون گردان	همی گیرد <sup>u</sup> زرای روشنت سو ۲۵
بچشم خصم اگر خوبست فعلش	بود به <sup>v</sup> بچه در چشم خبردو <sup>w</sup> ۲۶
همیشه تا نباشد لاله چون کُل	کل بابونه تا نبود چو خيرو <sup>x</sup> ۲۷
ز آلوان و ریاحین مجلس است باد	همیشه خسروا مانند مشکو <sup>y</sup> ۲۸
[تو خوش بنشین که اعدای تو شستند	ز ملک دل بصابون و کنشتو <sup>z</sup> ۲۹
۵۸۷ بیباغ آرزوی دشمنانت	سراسر میوها باذا کبستو <sup>aa</sup> ۳۰

a) HS b) lacunam posui c) S در M d) جاهش Mij e) آشیانه چون S f) MS g) NFS بود M; F s.v. h) آخلکند S آخلکندو F آخلکندو CR l) HMFRS طفلکان k) NMS نیشو R i) MR! در h) بالو  
 ر شک N p) cett. یا HS o) CMR خزینه NS خزینت ت; H s.v. u) بجتو HS s.v. m) M آخلکندو  
 HM\* S & R s.v. q) NMFRS ر) NFS s) NMRS گرد C l) N مه C u) MS v) انواع om. و M w) HM  
 ۵۸۷ بیباغ آرزوی دشمنانت x) >C S! کبستو F کنستو

۱ م خاکشو<sup>a</sup> دانه ایست سیاه که با کافور ساینند و در چشم کشند \* م ۲ م باذرو تره ایست  
چون شاسپریم و سپرغم طبیبان باذ رویه نویسند<sup>b</sup> و آنرا از ادویه<sup>c</sup> طبی نامند \* م ۳ م برو  
ابرو \* م ۴ م غاوشو خیاری باشد بزرگ و زرد که از برای تخم نگاه دارند \* م ۵ م نفو  
خیو در روی کسی انداختن \* م ۶ م نکو<sup>d</sup> معروف \* م ۷ م بیاستو گنده دهان \*  
۵ م ۸ م خسو<sup>e</sup> مادر زن \*  
امثله

اعظم جمال دنیی و دین شهریار<sup>g</sup> ملک ای خاک در که تو ز<sup>h</sup> آثار خاکشو<sup>۱</sup> م  
کیوان برای سبزی<sup>e</sup> شیلانت روز باز<sup>k</sup> از کشتزار اجرام آورده باذرو<sup>۲</sup> م  
خورشید را بلرز از وهم<sup>۱</sup> استخوان با او اگر بربک<sup>۱</sup> پرچین کنی<sup>m</sup> برو<sup>۳</sup> م  
پنداشت دشمنت که باندیشه<sup>e</sup> محال باشد که آتشی بچاند زغاوشو<sup>n</sup> م  
ایام چون بدید خیال محال او کردش هزار نوبت بر ریش و روتو<sup>o</sup> م  
نسبت ترا بکوشش و بخشش<sup>p</sup> بآبر و شیر گفتم<sup>۱</sup> کنم ولیک نمی آیدم نکو<sup>۶</sup> م  
زیرا که این<sup>r</sup> چو دودی باشد سیاه رخ<sup>s</sup> وان<sup>t</sup> نیز گریه ایست پلشت<sup>u</sup> بیاستو<sup>v</sup> م

a) HNMSsS (alia significatione FR) ; چاکشو HNMS Ss ? FRS ; cf. H: چاکشو قرجه دانه چکر  
خاکسو... اوکوز اونی در کم جیم باینک نقل اولندی اصح<sup>et</sup> درکی کافور ایله کوزه براغرلر  
چاکشو بسکون کلف وضم شین در تحفه ونسخه حسین وفایی..... اما: et M: روایت جیم ایله در  
بر اوندر که طبیبلر تعریب: C et. H: بادویه نوشند ? (b شمس فخری بجا آورده واین اصحست  
et N ایدب بادروج (بادروغ G) درلر بعض یرلرده تره خراسانی دیمک ایله مشهوردر  
(یرپوز) وبردرلو تره در شاه سپرغم کبی طبیبلر بادرویه (SsR) بادرویه (TMF) دیرلر: (ex T)  
NMumS خسو NS خسو H ? خسو f) HM laudant e) G نکو d) sic c) وبعضی لر بادرنجویه دیرلر  
sic k) NS سبزه MF تره i) NS در که شاک h) خ MumNS چ Mi پادشاه g) S خسو MijFSsRS خسو  
پیاستو نکو. N s. vv. M p) MRS o) G کند m) M بیم l) S یار MFu بار; شیلان CNMmFl, S s. v.  
آن NMumS 264 r) MS 261 نسبت q) MS 4,264 گفتم ترا بخشش وکوشش FS 1,208. 2,404  
N\*F cett. u) وین C آن NMumS 264 t) S روی MijNS 208 رنگ NMumF s) MijFNS 208  
C et reliqui بنسبت



بازی همیشه خسرو و سلطان و محترم تا احترام دارد داماد را خسرو<sup>a</sup> ۳۸  
 ۳۹ خسرو نامیست از نامهای پادشاهان \* ۴۰ گو<sup>b</sup> مهتر و دلیر و بزرگ و محتشم \*  
 ۵۹ ۴۱ گو دیگر، مَعَاك \* ۴۲ فروخو پیراستن ناك رز \* ۴۳ خو چوب بستی<sup>c</sup> باشد که  
 بنایان بنهند تا بر سر آن بایستند و کار کنند \* ۴۴ فتو<sup>d</sup> فریفته و غره \* ۴۵ منو  
 بمعنی<sup>e</sup> مجنب \* ۴۶ امثله

ای ندیده چو شیخ ابو اسحق افسر و تخت و مملکت<sup>f</sup> خسرو<sup>g</sup> ۳۹  
 در گو ترس<sup>h</sup> از تو پنهانست<sup>i</sup> هر کجا صفدریست پردل<sup>j</sup> و گو<sup>k</sup> ۴۰  
 شاخ رز لعل و گوهر آرد بار گر<sup>k</sup> بنام گفت بود فروخو<sup>l</sup> ۴۱  
 هر که تطمین کند اساس علوت عرش<sup>m</sup> باشد که باشد اورا خو<sup>n</sup> ۴۲  
 مملکت را بتیغ کردی پاک از حسود و مخالفان فتو<sup>o</sup> ۳۳ ۴۳  
 شاد بر تخت مملکت<sup>p</sup> بنشین بعد ازین بهر کار خصم منو<sup>q</sup> ۴۴  
 ۴۵ تذر و معروف \* ۴۶ پرو پروین \* ۴۷ غرو<sup>r</sup> فی \* ۴۸ کرو دندان فرسوده<sup>s</sup>  
 کواک شده \* ۴۹ امثله

زمین معدلت شاه شیخ ابو اسحق هم آشنایی شاهین کنند کبک و تذرو<sup>t</sup> ۴۵  
 فروغ رای منیرش اگر جهد در باغ بجای خوشه زناکش همی بر آید پرو<sup>u</sup> ۴۶ ۴۷  
 شرار تیغش با دشمن آن کند در رزم که روز باز کند آتش دمان با<sup>v</sup> غرو<sup>w</sup> ۴۷  
 بکار خصم فرو برد کار<sup>x</sup> او دندان چنانکه کرد برون از دهانش یکسره<sup>y</sup> کرو<sup>z</sup> ۴۸

a) NM ; S s. vv. خسو et خسو b) JNFRS کو HNLS c) MFSS چوب بندی C چوب دستی d) scripsi cum HFNMLS pro فتو CFSs cf. supra ۲۷, 3? ۳۳, 2. e) TN منجنيق C f) om. و C و N l و ملك و C g) NMRS II صفدرست و C و پردل و i) N شد H اند h) Fj ... کوش ; فتو FuS s. v. در پس کوس g) MS چرخ S l) C که n) HNS سلطنت M o) HNMLS p) C بغرو C contra R یکسو ; کرو Mij, S s.v. یکسر r) کرو MR S s.v. کین تو—گرو N.S s.v. کین q) metrum

## باب الہاء

- ۱ شاه پادشاه \* ۲ شاه دیگر ، داماد \* ۳ گاه تخت \* ۴ گاه دیگر ، وقت \* ۵ گاه دیگر ، گوی \* ۶ باشد که سیم پالایان زر وسیم گذاخته در آنجا ریزند \* ۷ داه بمعنی دہ \* ۸ داه دیگر ، کنیزک و پرستار \* ۹ برآه \* ۱۰ زیبایی \* ۱۱ زواہ طعامی که از برای ۵۹۲ محبوبان پزند \* ۱۲ باذافراہ عقوبت باشد و پاداش ضد باذافراہ است \* ۱۳ شاه شنو کردن در آب \* ۱۴ آبستگاه متوضا \* ۱۵ ماه معروف \* ۱۶ امثلہ
- ملکت را شرف و قدر همین بس که ۱ بود خسرو صفدر آفاق ممالک را شاه ۱  
شادمانست بنو جان ممالک زانسان که بود شاد دل و جان عروسان از شاه ۲  
داور دهر جمال الحق والدین که نهند ۳ قدر و تعظیمش بر قایمہ گردون گاه ۳  
۱۰ صاحب سیف و قلم شیخ ابو اسحق آن که کند روح قدس خدمت او بی گہ و گاہ ۴  
آن جوانبخت جهانبخش که آید ز عطاش بسر ۵ سایل و مداح زر و سیم از گاه ۵  
چرخ و اجرام چه باشند ۶ بر همت او که کمین بند ۷ او دارد از ان سان صد داه ۶  
کرد خورشید از انرو علم خود تأیید ۸ که بود ۹ در حرم حرمت تعظیمش داه ۷  
مسند خسروی از مقدم او دارد زیب افسر شاهی ۱۰ از طلعت او یافت برآه ۸  
۱۵ عاصیان را کرم و رأفت او اکشت شفیع مجرمان را نعم ۱۱ وافر او داد زواہ ۹  
عفو و اغماض ایادیش بذانجا ۱۲ برسین که اعادی را پاداش بود ۱۰ باذافراہ ۱۰

a) CTMum کوهی Ss b) HINMLBS ب NFRS c) om. S باشد L d) S\*L ; گاه NS qua voce  
C باشد که N g) بسوی f) (G پایه = قایمہ) NS نهی e) significari contendunt داماد i.e. کوکیکو  
h) vox arabica شمس est fem. generis i) برد et راه C k) add. و HNS l) om. C m) S کرم C n) حد N  
o) باذافراش N; S s. v. همه پاداش برد

شهریارا تویی آن بحر ایادی<sup>۶</sup> کرم که کنند انجم<sup>۷</sup> در لجه<sup>۸</sup> جود نو شناه<sup>۹</sup> ۱۱  
 ۶۰ چیست گیتی که شود همت تو ملتفتش نشود روح قدس مایل آبستگاه<sup>۱۰</sup> ۱۲  
 اختر دولت از برج امل طالع باد ناکه باشد فلک<sup>۱۱</sup> و مشتری وزهره و ماه<sup>۱۲</sup> ۱۳  
 ۱۴ شکوه هشمت و زیبایی \* ۱۵ خروه خروس \* ۱۶ پزوه<sup>۱۳</sup> و اجستن چیزی \* خودخروه  
 بوستان افروز \*

۱۷ امثله

شیخ ابو اسحق بن محمود شاه آنکه دارد تخت شاهی<sup>۱۴</sup> و شکوه<sup>۱۵</sup> ۱۴  
 تاج یاقوت و بغطاق<sup>۱۶</sup> چکن یافت از بمن<sup>۱۷</sup> دعای او خروه<sup>۱۸</sup> ۱۵  
 دیزه<sup>۱۹</sup> گردون نظیر او ندید در مالک خسرو دانش پزوه<sup>۲۰</sup> ۱۶  
 گر زفیض دست او بارز سحاب لعل وزر روین بجای خودخروه<sup>۲۱</sup> ۱۷  
 ۱۸ کلابه<sup>۲۲</sup> ریسمانی باشد که بر چرخ کنند که نا جولاهه ازان بکار برد \* ۱۹ خورابه  
 آبی باشد وقتی که آب از جوی بندند دران وقت [به]<sup>۲۳</sup> ترشح از زیر بند  
 آید<sup>۲۴</sup> \* ۲۰ خورابه دیگر برزگری باشد که اورا همه [اسباب]<sup>۲۵</sup> برزگری از  
 گاو و خر و کارکنان باشد \*

نبود مردمان اهل هنر را التفات بریسمان و کلابه<sup>۲۶</sup> ۱۸

زانکه از جود شهریار جهان هست بسو کشت زار فضل خورابه<sup>۲۷</sup> ۱۹ ۱۰

۱) add. و N b) کند انجمی NS! c) NL پ MJ پ FR d) بغلتاق C بغطاق N.S s.v. چکن; cf. R 1,160

بغلطاق و بغلتاق، بفتحیمین معنی<sup>۲۸</sup> قبا از رشیدی و در برهان کلاه فرجی و طاقه: marg. G 69: و بعضی معنی<sup>۲۹</sup> جامه<sup>۳۰</sup> بغلبند نوشته در سراج اللغات نوشته که معنی<sup>۳۱</sup> بغلبند و کلاه چون طاء  
 عین (e) in TF deest و قاف در فارسی غی آید شاید که زبان دیگر باشد  
 ای خواجه چرا برون in Mi laudatus: بوعلی حاجی legendum esse docet versus خود خروه  
 واسدی: H: k) addidi i) C hic et v. 18, T h) شدستی زگروه، چونانکه ز نزد ترها خود خروه،

هیچ رجوعی به G و NS om. m) addidi ex HNMSs l) نقلجه شول ارماغه درار می اندن صوالالار

الخ M l n) \*N

هر یکی [هم] <sup>a</sup> رفاضلان بود<sup>b</sup> الحق<sup>b</sup> از عطایش هزار [بار] <sup>a</sup> خورابه ۲۰  
 ۲۱ بوبه<sup>c</sup> هدهد \* ۲۲ بوبه<sup>d</sup> دیگر ، آرزومندی \* ۳۳ کبه<sup>e</sup> مَحْجَمَه باشد که بدان  
 حجامت کنند \* ۴۴ غلبه<sup>f</sup> عَقَق<sup>g</sup> باشد و آن مرغی است چون کلاغ<sup>h</sup> پیسه<sup>h</sup> اما کوچکتر  
 دمی دراز دارد و رنگ او سیاه و سفید است اصفهانیان آنرا کلازه<sup>i</sup> خوانند \* امثله<sup>60v</sup>

a) addidi b) اسحق c) RS پویه G hīc et v. 24, T پویه H پویه NFS d) TS پویه G hīc et v. 22, TNS  
 پوبش و پوبیک و پوپو و پوبه اَلْجَه اَبَك دیدگری (N): HTNMFRS: یویه JHNMLS پویه  
 قوش کی عربجه هدهد درلر، معیار جمالیک شمس فخری آخرنجی لغت کی پویه در مشترکدر  
 آرزومندلقی معناسنه دخی کلور دیو نقل ایلدی اشبو بیتلری انشا ایلدی (۲۱. ۲۲ vss.)  
 ولكن مأنوس ومسموع اولنان آرزومندلقی معناسنه اولی یایله درکی آخر هروف تهجی در،  
 بعضی لر خود بولفظ [بضم] الباء بنقطه واحده من تحتها ثم بالياء بنقطتين من تحتها دیو نقل  
 ایدوب تصحیح ایلدی، پس روایات بو لفظک مضطرب اولدی نزاعی قطع ایدن فرس  
 شاعرلرینک قافیه سنک واقع اولان لغت در، شول کی کندو لغت تتیع ایدوب نقل ایلر و  
 انوک اوزنه شعر دیوب (sic) بونک کبی خلافتنه روایت نقل اولنان یرده انوکه استشهداد  
 اتمک درست دکل در زیراکی لغت غریبه و غیر مألوفه دیو جمع ایدوب نقل ایلمش در،  
 احتمال وار کی اول امردن یکلش دوشمنش اولا، معیار جمالیده جمع اولنان لغتار بو  
 قبیلهدندر، بلک اسدی طوسی دخی لغت [جمع] اتمش معلوم درکی اول جمع اندکی  
 لغتلری اناسندن اناسندن اشمش دکلدر، پس کرشاسب نامه سنده کتوردکی لغتلرله  
 خلافتنه روایت واقع اولان یرلرده استشهداد اتمک درست دکل - یویه آرزومندلک، معیار  
 بویه [بعد از واو یای حطی et M: جمالیک اسلوبندن اکلنور که پای عجمی بابنک اولا الخ  
 em. Mum] بوزن پویه آرزومندی باشد، انوری الخ، و در اکثر نسخ بعد از واو یا آمد  
 اما شمس فخری بعد از واو بای موحد آورده [وبا غلبه و کبه قافیه کرده om. Mij] و گفته  
 که بوبه بدو معنیست یکی هدهد و دیگر آرزومندی و گفته الخ (۲۱. ۲۲ v) - یویه بضم  
 یا وفتح با در نسخهء وفای آرزومندی باشد، فرخی الخ، کذا فی التحفه و بویه و بوی نیز در  
 J: GJ et S 4, 224. e) (J 42v)، و شمس فخری بویه بدو بای موحد آورده و گذشت  
 ام<sup>۱</sup> کبه<sup>۲</sup> Mij R, et sine tashdidō. S s v. nostro etiam alium versum in  
 NMumS کبه<sup>۳</sup> FS غلبه<sup>۴</sup> HNMR متفق<sup>۵</sup> G h) کلاغی<sup>۶</sup> C ef. Mmi (SR):  
 N قلاورون<sup>۷</sup> i) که عقق<sup>۸</sup> باشد و آن مثل کلاغ پیسه است

- بدارایی که از انعامِ عامش بود طوقِ حمام و تاجِ بوبه<sup>a</sup> ۲۱  
 که بیش از حد واز اندازه دارم بدرگاهِ شه آفاقِ بوبه<sup>b</sup> ۲۲  
 شهنشاهی که تدبیر<sup>c</sup> ضمیرش نهن بر پشتِ چرخ از<sup>d</sup> ماه کبه<sup>e</sup> ۲۳  
 گر آید در ظلال<sup>e</sup> دولت او همای آسا شود<sup>f</sup> مسعود غلبه<sup>g</sup> ۲۴  
 ۲۵ لنبه مردمِ فربه را گویند \* ۲۶ خنبه خمی باشد بزرگ از گل ساخته که غله<sup>h</sup> دران کنند \* ۲۷ غرنبه بانگ و مشغله \* ۲۸ رنبه موی زهار \*  
 امثله  
 ابو اسحق سلطانی که گشتست زخوانش از لاغر سیر و لنبه<sup>i</sup> ۲۵  
 زجودش<sup>g</sup> خلق را باشد لالی بجای غله در انبار و خنبه<sup>j</sup> ۲۶  
 زفضل و بخشش واز کوشش او ممالک سربسر دارد غرنبه<sup>h</sup> ۲۷  
 سر خصموش زتن دور آچنان باد که از عانه بزخم تیغ رنبه<sup>i</sup> ۲۸  
 ۲۹ خفته<sup>k</sup> خمیل \* ۳۰ سفته چیزی باشد که برسم بضاعت یا ثکلی بجای فرستند \*  
 ۳۱ آلفته آشفته را گویند \*  
 امثله  
 شهنشاهی که بهر خدمت او همیشه پشت گردون خفته<sup>l</sup> باشد ۲۹  
 زمردم دایما سوری سماوات دعای دولت او سفته باشد<sup>m</sup> ۳۰  
 ۶۱ همیشه دشمن درگاه جاهش زاحداث فلک آلفته<sup>n</sup> باشد ۳۱  
 ۳۲ کرته بتازی قرط<sup>o</sup> باشد وآن نیم تنه<sup>e</sup> باشد کوتاه \* که در زیر<sup>p</sup> پوشند \*  
 ۳۳ کرته<sup>q</sup> دیگر، خار باشد که اشتران خورند \* ۳۴ گلته خر دم بریزد باشد<sup>r</sup> \*  
 امثله

بود HMiS f) HS زیر ظلال e) CMS 2,259 مهر و d) FRS 2,286 درگاه c) HNMFRS b) HNMPs a)

MumF g) MS add. را C h) FRS غرنبه N qui 26a 27b in unum versum contrahit i) FS k) vocalium consonantiae ratione habita cum HNMS scripsi pro جفته C hic et v. 29, quanquam vox prior in JFR

deest; cf. pag. ۱۰ not f, ubi addas: جفته S l) S; NS s.v. سفته - سفته CNS m) MNI.S n) S s.v. آلفت et CF قرطه o) M زمان کالفته ; کالفته p) scripsi T secutus pro و غیره C q) sic omnes exc. Mj qui habet; in F deest r) laudat N

خسرو بر و بحر<sup>a</sup> ابو اسحق<sup>c</sup> که فلک خشنکی زکرته<sup>e</sup> اوست ۳۲  
 از هیوان<sup>d</sup> او یکی فلکست طوبی و سدره همچو کرت<sup>e</sup> اوست ۳۳  
 ریش دشمن بسان افساری<sup>b</sup> بر سر بندسکال<sup>c</sup> گلته<sup>e</sup> اوست ۳۴  
 ۵۳ آهخته<sup>d</sup> بر کشینه باشد \* ۳۴ فرهخته<sup>e</sup> ادب کرده باشد \* ۳۷ الفخته اندوخته  
 باشد \* امثله<sup>m</sup>

خسروا صاحب قرانا صفرا تا که تیغ انتقام آهخته<sup>f</sup> ۵۴  
 ظلمانرا از جهان گم کرده دشمنانرا در بلا فرهخته<sup>g</sup> ۳۶  
 تا جهان باشد بمان کز اصطناع نام نیکو<sup>h</sup> در جهان الفخته<sup>e</sup> ۳۷  
 ۸۳ بیخته<sup>i</sup> در ماند و عاجز باشد \* مثال

۱۰ دشمن شهریار اعظم هست خشته<sup>j</sup> دینوا و بیخته<sup>k</sup> ۳۸  
 خلق<sup>k</sup> جانش حوادث ایام بکشد غم و اعنا بسته<sup>l</sup> ۳۹  
 ۴۰ آغشته سرشته باشد \* ۱۴۱ آگشته محکم بسته باشد \* امثله<sup>m</sup>

شیخ ابو اسحق گاندر روز رزم خاک را باخون خصم آغشته است<sup>n</sup> ۴۰  
 گردن دشمن بزنجیر بلا انتقام و کین او<sup>o</sup> آگشته است ۱۴۲ 61۷  
 ۱۰ ۴۲ بچه پیشانی باشد \* ۴۳ کچه خری باشد که زیر دهانش آماس کرده باشد \*  
 ۴۴ غچه معروف \* امثله<sup>m</sup>

a) N بحر و بر b) NS افساری c) NS; quae in C duabus lineis vs. 34 sequen-  
 tibz continentur, quum ex archetypi margine irrepsisse videantur, huc reicere visum est; habet  
 nempe C: خصم شتر دلت را میکند زانرزی سعد ذایح اهخته کاردست || یکدمی برامیخته  
 C\*NS آهخته f) C فرهخته g) آهخته d) T چون برق تیغ که برق از تنش آب کشتی بیغ  
 و بیای فارسی نیز بنظر رسیده و غالباً h) NML نیکان i) CMS, sed add. Mij: فرهخته g) MS  
 M اوبکین o) NS n) C m, addidi em. C l) خلاف C k) خسته j) پیخته. celt; که ابن اصحست  
 R q.v. آگسته تو بکین FS تو بکین

بر آستان درگہ شاہ جهان پناه دارند<sup>a</sup> مهر و ماہ شب<sup>b</sup> و روز پنچہ را<sup>c</sup> ۴۲  
 هرگز مثل زند کسی از وی حسود را نسبت کند بعیسی کس هیچ کچہ<sup>e</sup> را<sup>c</sup> ۴۳  
 آن خسروی کہ سرخ زخون عدوش کرد سلطان نوپاری پیکان غنچہ<sup>d</sup> را<sup>c</sup> ۴۴  
 ۵ غمناک اندوہ گین باشد \* ۴۶ غمناک عنکبوت باشد \* ۴۷ کنک بند چوبین<sup>e</sup> کہ  
 بر پای کتہ گاران نهند \* ۴۸ غمناک<sup>f</sup> دُشبل باشد کہ در میان گوشت است \* ۴۹ رنک<sup>g</sup> ۵  
 جامہء کتہء پارہ پاره باشد \* [۵۰ رندہ گیاهيست بهاری<sup>g</sup> \* ۵۱ مندہ سبو و کوزہ<sup>h</sup>  
 کردن شکستہ باشد<sup>h</sup> \*] امثلہ  
 خداوند! تو آن شاهی کہ باشد ز نامت شادیء جان غمندہ<sup>i</sup> ۵۰  
 حسودت در کف ادبار و محنت بود همچون مگس در دام غندہ<sup>k</sup> ۴۶  
 گھش بر جان و دل زوپین و پیکان گھش<sup>l</sup> بر دست و پا زنجیر و کتہ<sup>m</sup> ۴۷ ۱۰  
 حوادث دشمنانت<sup>m</sup> را بکینہ بر آرد دینہا همچون مغندہ<sup>n</sup> ۴۸  
 شما صاحب قرانا اطلس چرخ بود با نسبت شعرم چو رندہ<sup>n</sup> ۴۹  
 شود در روضہ رضوان طبعم یعنی سدرہ و طوبی چو رنک<sup>o</sup> ۵۰  
 روا نبود کہ با این فضل و دانش بود شرب و خورم<sup>p</sup> دایم زمنک<sup>o</sup> ۵۱  
 ۶۲ ۵۲ الفتنہ اندوختہ باشد \* ۵۳ وردہ<sup>r</sup> برج کبوتر باشد \* امثلہ<sup>o</sup> ۵۰  
 ابو اسحق شاهی کز جنابش<sup>s</sup> سلاطین سلطنت الفتنہ دارد<sup>t</sup> ۵۲  
 حمام آسا سعود آسمانی<sup>u</sup> فراز قصر قدرش وردہ دارد<sup>v</sup> ۵۳

a) H qui vs. 42.44 affert N; Mum ساینند Mijl, S qui vs. 44.42 afferunt b) om. و C c) MR'S

وبنک<sup>e</sup> و بنک<sup>e</sup> F d) HMLS; auctor غنچہ CM et کچہ CH scripsisse videtur e) scripsi sec. N pro  
 nitente لسان الشعر<sup>g</sup> addidi ex J auctoritate g) JFBRs بضم تین HNM بفتح تین NMS: f) laudant C f) و پیل

h) addidi e M i) HS جهانبخشا M; om. کہ C k) MS غمناک N l) HNS کہی C omissis omnibus m) NMS

الفتہ q) R! شریم همی C و N, om. خورش Mum p) CMu و om. سدرہ<sup>e</sup> MS o) N'S n) C دشمنت  
 کوکرجین یواسی اسدی کبوتر باز لروک کوکرجین: et vs. 52 الفتنہ C r) وردہ C, cf. H: اور کودجک اغاجی در دیو نقل ایلدی، ورنکی باشد کہ آنرا گلرنگ گویند و دیگر برج کبوتران

s) NMS باشد v) M آسمانرا u) S عدل و داد TM باشد t) C جهانش TMS

۵۴ باغنند پنجه زده باشد که گرد پیچیده باشند \* ۵۵ آکنند اصطبل باشد \* ۵۶ پروند  
سلسله باشد که بزازان قماش دران نهند \*

فلکهریسان بکر فکر<sup>b</sup> مرا بود<sup>c</sup> از مهر و ماه باغنند ۵۴  
زانکه از جود خسروی دارم سبز خنک فلک در آکنند<sup>d</sup> ۵۵  
کبسهام زو پرست از بدره خانهام زوست پر زیروند<sup>e</sup> ۵۶  
تب باذه<sup>f</sup> تب ولرز باشد که سپرز را بجنبانند \* ۵۷ آماده ساخته باشد \*  
بیجاده کهر با باشد ، در باب ذال آورده شده است g \* ۵۸  
امثله

مباد دشمن خسرو وگر بود<sup>h</sup> باذا<sup>i</sup> همیشه از یرقان در<sup>k</sup> بلا و تب باذه ۵۷  
تنش بصورت مخلوج چشم چون خرمن<sup>l</sup> لبش بگونه کافور رخ<sup>m</sup> چو بیجاده ۵۸  
سرور و<sup>n</sup> بهجت ارباب فضل در گیتی بفر<sup>o</sup> دولت شاهست دایم آماده ۵۹  
۶۱ بلاذه نابکار بنکار باشد \*

زهی از صیت انعام تو دایم صدا در عالم<sup>p</sup> اعلی فتاده ۶۰  
چنان ایمن شد از عدلت که برداشت<sup>q</sup> زگیتی<sup>r</sup> فتنه<sup>s</sup> دزد و بلاذه ۶۱  
امثله

۶۲ ستوده معروف \* ۶۳ توده پشته باشد \* ۶۴ بسوده بدست زده و مالیزه باشد \* 62v  
۶۵ ۶۵ شخوده خراشیده باشد \* ۶۶ دوده سیاهی باشد \* ۶۷ غنوده خفته باشد \*  
۶۷ زدوده بمعنی پاك کرده آید \*

جمال الدین ابو اسحق شاهی که چون او نیست در عالم ستوده<sup>t</sup> ۶۲  
عطای او نباشد بدره بدره بود<sup>u</sup> از لعل و گوهر<sup>v</sup> توده توده ۶۳  
امثله

legendum تب یازده rectius f) NMFRS e) S\*H d) HNVS باشد e) HMj فکر بکر b) Mmi a) addi  
esse vult R g) pag. ۳۱, 40 cf. HNW s.v. h) دگر بر او i) NS باشد M k) در یرقان از NS, om.  
شمس فخری دشمن N praemissa glossa: چشم m) ن ت چو ص م و رح چون مرمر l) و C  
م; FR (qui حاست C دشت S طارم q) S p) بعز<sup>z</sup> o, S و C\* S om. n) کوزنی اگه تشبیه ایتدی  
habeat) r) زانه S s) sic C t) NS om. و C



- کَلِ اقبالِ اورا<sup>a</sup> دستِ ایامِ زاعزازِ کرامتِ پا<sup>b</sup> بسوده<sup>c</sup> ۶۴  
 کندش کردنِ احباب<sup>e</sup> بسته سنانش روی ماهِ وخور<sup>d</sup> سُخوده ۶۵  
 [دوده<sup>e</sup> ۶۶ .....]
- بهدِ رَأْفُ وانصافِ<sup>f</sup> عدلش فتن در خوابِ<sup>g</sup> بیهوشِ غنوده ۶۷  
 • بصیقلهای احسانِ رنگِ<sup>h</sup> محنتِ زمَرآتِ املِ جودش زِدوده ۶۸
- ۶۹ فرسوده بیای کوفته و مالیده باشد \* ۷۰ بَخشوده<sup>h</sup> بمعنی بخش واپهن کرده  
 آید \* ۷۱ پالوده پاک کرده و صافی باشد از غش \* ۷۲ پالوده دیگر، حلوا پیست \*  
 امثله
- جمالِ دینی و دینِ شمسوار<sup>k</sup> کشورگیر زهی سمندِ تو پشتِ سپهرِ فرسوده ۶۹  
 ۱۰ بروزِ رزمِ چو بر باد پای گشته سوار بیای اسبِ سرِ بندسگالِ بَخشوده<sup>l</sup> ۷۰
- زیردهای زجاجیش راوقِ عینی<sup>m</sup> مهابتِ تو بنیروی تیغِ پالوده ۷۱  
 حسودِ مشکل حلوا شود چه کرد بسی زبیمِ تیغِ تو دوشابِ چشمِ پالوده<sup>n</sup> ۷۲
- 63 ۷۳ پرمخینه<sup>o</sup> فرزندی عاق را گویند که فرمانِ مادر و پدر را<sup>p</sup> نبرد \* ۷۴ خنینه  
 پسندیده و عاقل و دانا باشد \*  
 امثله
- پیش از ظهورِ عدلِ<sup>q</sup> شهنشاهِ تاجبخش گرچه فلکِ حرون و<sup>r</sup> جهان پرمخینه بود ۷۳  
 ۱۰ مرتاض شد سپهر و جهان هم مطیع گشت<sup>s</sup> وین<sup>t</sup> از وفورِ رَأْفِ شاهِ خنینه بود ۷۴
- ۷۵ چروینده چاره جستن باشد \* ۷۶ فروهینده خرمنند و<sup>u</sup> زیرک باشد \*  
 امثله

a) N اودر C b) sicne ? C با کرمِت بسوده C N! c) sic احداث N var. S انداحت C d) روباه خور C  
 e) lacunam significavi f) add. و N g) رنگ C h) HMijRS بشخوده CMumS بسخوده T i) T om. و CHmarg.  
 k) پادشاه NS l) MijS بشخوده Mum بشخورده Mum عینی MijS عینی Mum غیبی m) C بشخورده Mum  
 38 pag. ۷ o) HFR... بر CTNMS p) پدرا C q) add شاه C! r) NFRS دون C, om. و CNF s) شد M, Ss.v.  
 C و om. u) MijFR, S 1. c. t) خنینه

خسرو اعظم جمالِ دنیوی و دین آنکه هست  
 آنکه اطفالِ امل را دایه کلام و m مراد  
 گشت<sup>p</sup> اِمن ساهت ملکش<sup>q</sup> ز دزدان آخِ ننانک  
 قاضی<sup>r</sup> دوران چو دید آیینِ مُلکت داریش<sup>s</sup>  
 گرز فیض دست<sup>t</sup> او یک قطره بار<sup>v</sup> بر زمین  
 زهره<sup>w</sup> مرغِ بخ خون گردد ز ترس و بیم<sup>x</sup> و خوف  
 آتش تیغ و را جان و تن اعدا پنه<sup>k</sup> ۷۷  
 جز بشهد<sup>n</sup> و شکر شکرش<sup>o</sup> نمکشاید کنده ۷۸  
 خانها اِمن شدند از زحمت در با<sup>r</sup> کنده ۷۹  
 مملکت را تا ابد بسته بنامش ترزده<sup>t</sup> ۸۰  
 میوه باغ بهشت البته بار آرد بده ۸۱  
 لشکرش چون برکشند از هر کین توی رده<sup>p</sup> ۸۲

a) om. utrumque و C b) MS خرویدک & چرویدن H (ubi مفعولن صیغهٔ اما کندوسی MS پڑوهیدک NMRS d) MR بخت و اقبال e) FR ورای چرویدن N (مصدر معناسنه نقل ایلدی هندوشاه نخجوانی صحاح الفرس ادلو کتابندک باء: CNMS پک NFRS cf H: T فرو و I! G! پنه e) C درخت T h) عربيله و پاء عجميله و دال بدلندک تاء فوقانیله مجموع لغتدر دیو نقل ایلدی طفلان (S! پک & بک HNMFRL k) quoque habent آبی S: falso ut videtur ایغک MR (S! ایغک CHF i) omnes excepto C m) مایهٔ کام om. و C n) L بشیر NMFRS o) LFS s. v. کک MR, S s. v. C l ملکیت را q) FLS گشته N p) وشکرش هرگز نکشاید - کک S s.v. لطفش بنیک آید - کک گردون چو دیک عدل و ملک ورای او s) FS قفل و کک S درها کک - کک & کک CN s.vv. یا L r) N: و هم x) C و add. w) HNMum آید MijS v) C دست فیض u) R t) NVS (N ملکیت داریش) utrumque و om. C

تا نباشند ایفذه<sup>e</sup> مانند خاموش و صبور تا هذّه نبوذ بنزد هیچکس چون بیفذه<sup>a</sup> ۸۳  
 باز در<sup>b</sup> حکمش هذّه هر بیفذه<sup>e</sup> گارذ<sup>c</sup> سپهر دشمنش خوار و خجل دایم بسان ایفذه<sup>d</sup> ۸۴  
 ۸۵ گوپاره<sup>e</sup> رمه<sup>e</sup> گاو و آخر باشد \* ۸۶ زاره زاری باشد \* ۸۷ شاره دستار باشد \*  
 ۸۸ بیغاره<sup>g</sup> طعنه باشد \* ۸۹ ناره زبانه<sup>h</sup> قپان<sup>h</sup> باشد \* ۹۰ باره بارو باشد \* ۹۱ باره  
 دیگر<sup>۱</sup> اسب باشد \* ۹۲ خاره سنگ باشد \* ۹۳ بتیاره<sup>i</sup> دیو را گویند و صورت ناخوش  
 که مردم ازان متنفر شوند \* انگاره افسانه و سرگذشت باشد \*  
 امثله

کترین بخششی زهت شاه<sup>k</sup> صد هزاران دهست و گوپاره<sup>e</sup> ۸۵  
 آنکه از بیم تیغ او شب و روز<sup>m</sup> خصم را هست ناله<sup>n</sup> و زاره<sup>n</sup> ۸۶  
 و آنکه<sup>e</sup> بر فرق مشتری بنهاد حکمش از خاکپای خود شاره<sup>h</sup> ۸۷  
 رایت رای او زند دایم بر مه و آفتاب بیغاره<sup>p</sup> ۸۸  
 چون بود راستی<sup>۱</sup> معدلتش چه بر آید زبله<sup>۱</sup> و ناره<sup>q</sup> ۸۹  
 ۶۴ هر کجا هیبتش<sup>۱</sup> کشد لشکر چه کشاید زحصن وز باره<sup>r</sup> ۹۰  
 باره و خصم هر دو پاره شوند<sup>s</sup> چو نهن شاه پای بر باره<sup>h</sup> ۹۱  
 سهم ترسش بعنف<sup>۱</sup> آب حیات بکشاید زخار<sup>u</sup> وز خار<sup>۱</sup> ۹۲  
 هر کجا<sup>۱</sup> مجمعی بود زشهان همه از وی کنند انگاره<sup>v</sup> ۹۳  
 دشمنش را نخواهد ایج<sup>w</sup> کسی زانکه او مردکیست بتیاره<sup>x</sup> ۹۴

a) F آبن MRS آبن ایفذه<sup>۱</sup> C این فک<sup>a</sup> b) C بامور c) C کار d) F ایفذه<sup>۱</sup> M\* S آبن N آبن R گوپاره<sup>e</sup>  
 CJNM آبن R گوپاره<sup>e</sup> FS گوپاره<sup>e</sup> C vs. 85 S f) addidi e M g) بی<sup>۱</sup> بی<sup>۱</sup> بی<sup>۱</sup> بی<sup>۱</sup> MFS بی<sup>۱</sup> بی<sup>۱</sup> بی<sup>۱</sup> بی<sup>۱</sup> JNL h) C قبل<sup>۱</sup> M de vera vo-  
 cis significatione cf. R i) JNML بی<sup>۱</sup> NS بی<sup>۱</sup> FS; cf. H. معیار جمالیک<sup>۱</sup> j) NS بی<sup>۱</sup> NS بی<sup>۱</sup> FS; cf. H. معیار جمالیک<sup>۱</sup>  
 MumS k) وشمس فخری ز<sup>۱</sup> معجمه ایله دیود دیوب et S qui falso: دیو معناسنه نقل اولندی  
 MRS و om. o) FS گریه n) هر شب Mij om. C l) N خسرو پادشاه<sup>۱</sup> الم را Mij تو  
 p) N q) MS, om. و CMj r) NS s) S, om. و C t) FS تیرش لعیف<sup>۱</sup> u) FS خا<sup>۱</sup> خوارور FS  
 C v) MS w) S آنچه<sup>۱</sup> C هج<sup>۱</sup> x) C خواره

۹۵ اواره دیوان حکم باشد \* ۹۶ زغاره<sup>a</sup> نان گاورس باشد \* ۹۷ زکاره لجوج وستیزه گار<sup>b</sup>

باشد \* ۹۸ هماره بمعنی همیشه باشد \* ۹۹ تواره<sup>c</sup> خانه باشد که در اینجا پلیدی کنند \*

امثله

شهنشاهی که اندر شرق و در<sup>d</sup> غرب بنام او نهند<sup>e</sup> اعیان آواره ۹۵

بود همچون کُلِیچَه دشمنش را اگر گردون دهد<sup>f</sup> اورا<sup>۱</sup> زغاره ۹۶

فلک بر آستانش سر نهادست<sup>g</sup> اگر چه بُد ستمکار<sup>h</sup> و زکاره<sup>h</sup> ۹۷

شهنشاهها کریم<sup>i</sup> شهریارا ترا<sup>j</sup> فتح<sup>j</sup> و ظفر<sup>i</sup> باذا<sup>i</sup> هماره ۹۸

بساط دوستانت در بساتین مقام دشمن<sup>k</sup> جاهت<sup>k</sup> تواره ۹۹

۱۰۰ غوره<sup>۱</sup> جوزق<sup>m</sup> باشد که پنبه دران باشد \* ۱۰۱ غوره<sup>۱</sup> [دیگر<sup>n</sup>] حصرم<sup>n</sup> باشد یعنی

۱۰ انگور نارسیده \* ۱۰۲ کاتوره سرگشته باشد \* امثله

ابر<sup>۱</sup> از دست فیض بوه<sup>۱</sup> اسحق<sup>۱</sup> در کند پنبه دانه در<sup>p</sup> غوره ۱۰۰

ور کنی یاد<sup>۱</sup> لطف<sup>۱</sup> او در باغ شهد گردد<sup>۱</sup> بغرم<sup>۱</sup> در غوره<sup>۱</sup> ۱۰۱

دوستش عاقلست<sup>۱</sup> و پابرجا<sup>۱</sup> دشمنش ابلهست<sup>۱</sup> و کاتوره<sup>۱</sup> ۱۰۲

۱۰۳ [تبیره<sup>۱</sup>] دهل<sup>s</sup> باشد \* ۱۰۴ جبیره<sup>t</sup> جمع گشتن باشد از برای کاری \* ۱۰۵ بندیره<sup>۱</sup> 64۷

۱۰ استقبال رفتن باشد \* ۱۰۶ نبیره<sup>۱</sup> پسر<sup>۱</sup> دختر باشد \* امثله

ایا شاهی که بر درگاه<sup>۱</sup> جاهت<sup>۱</sup> زطالس<sup>۱</sup> مهر و مه باشد تبیره<sup>۱</sup> ۱۰۳

F پکتا<sup>۱</sup> H دهند NS نهید<sup>e</sup> C و HN, om. d) C bis نواره<sup>c</sup> C شیره<sup>b</sup> MR b) ز C vs. 96 HFS; cett. c) ز C و om. i) زفر<sup>i</sup> C و om. زکاره<sup>h</sup> N نهادی<sup>g</sup> Mj دهد اورا اگر گردون<sup>g</sup> دهد گردون<sup>g</sup> انگر اورا<sup>۱</sup>

غوره<sup>۱</sup> H sed cf. FS, C bis, JHTNMRs<sup>۱</sup> 1) C شمس جاهست<sup>۱</sup> S دشمنت<sup>۱</sup> ملك<sup>۱</sup> N دشمنت<sup>۱</sup> ملكت<sup>k</sup> جوزق<sup>۱</sup> [قورق<sup>leg</sup>] ومعيار جمالیک بولفظ مشترکدر پموق قوزغنه دخی درلر اما مشهور شمس فخری برا<sup>۱</sup> آورده<sup>۱</sup> et M: ومسموع اولدر کی بومعنايه زاء عجمی ايله استعمال اولنور M دست شبح<sup>۱</sup> ابو NS فیض دست<sup>۱</sup> ابو C ابو<sup>o</sup> addidi<sup>n</sup> C جوزی<sup>m</sup> CMj q<sup>۱</sup> NS r) NMRLS, C s) addidi<sup>t</sup> RS(J) چ<sup>۱</sup> u) add. و C v) NMS و om. C s) addidi<sup>t</sup> RS(J) چ<sup>۱</sup> u) add. و C v) NMS



- نودر<sup>a</sup> منش شهنشه اعظم<sup>b</sup> که در جهان چون او نژاد مادر ایام نودر<sup>c</sup> ۱۱۳ 65  
 اعظم جمال دنی و دین خسروی که هست در بارگاه حشمت<sup>d</sup> او چرخ پنجره<sup>e</sup> ۱۱۴  
 چرخ بلند قدرت نیروی او نیافت با<sup>f</sup> آنکه هست تند نهاد<sup>g</sup> و کلندر<sup>h</sup> ۱۱۵  
 خواهند که نسر طائر واقع شود ز چرخ تا در حیاض بزمش باشد چو کوزه<sup>i</sup> ۱۱۶  
 پیوسته کشتزار امینش ز آب کلم سیراب باد تا که بود نام با سره<sup>j</sup> ۱۱۷  
 ۱۱۸ فره زیادتى باشد در کاری مثل باری<sup>k</sup> شطرنج و نرد و معامله<sup>l</sup> و غیره<sup>m</sup> \* ۱۱۹ فره<sup>n</sup>  
 چیزی باشد پلید و پلشت<sup>o</sup> یا مثله<sup>p</sup> \*  
 بعد ازین در مملکت انصافی شاه ظلم را یکموی نگذارد فره<sup>q</sup> ۱۱۸  
 باز دارد پاکى<sup>r</sup> اخلاق<sup>s</sup> او<sup>t</sup> اهل بدعت را ز احوال فره<sup>u</sup> ۱۱۹  
 ۱۲۰ کازه سایه بانی باشد \* ۱۲۱ کازه دیگر<sup>v</sup> شاخهای درخت باشد که برابر دام نهند  
 تا صید بترسند و بدام<sup>w</sup> آیند \* ۱۲۲ غازه<sup>x</sup> گلگونه باشد که زنان بروی مالند \*  
 ۱۲۳ ملازه<sup>y</sup> کام باشد \*  
 سپهر نیلگون با این همه قدر سرای شاه عادل راست کازه<sup>z</sup> ۱۲۰  
 بیای خود بدام آیند تخجیر اگر<sup>aa</sup> بر<sup>ab</sup> نام او سازند کازه ۱۲۱  
 ۱۰ عروسان امل را همت<sup>ac</sup> او حقیقت چون سپید است<sup>ad</sup> و غازه<sup>ae</sup> ۱۲۲  
 سزد اگر قابله<sup>af</sup> طفل امل را بدح<sup>ag</sup> شاه پردازد<sup>ah</sup> ملازه<sup>ai</sup> ۱۲۳  
 ۱۲۴ کوازه<sup>aj</sup> طعنه<sup>ak</sup> باشد \* ۱۲۵ قازه<sup>al</sup> آسا باشد \*  
 امثله<sup>am</sup> <sup>v</sup>

a) NS; om. و C f) NMRS e) یا NMS d) C میخوره c) NMFRS سکندر ثانی b) alii نودر C تودر a)

g) HMFRS h) laudat M i) فره bis C فره<sup>ii</sup> NFS k) scripsi cum M pro پشت l) یا پشت m) M<sup>\*</sup>R

و معیار جمالیک سایبان معناسنه کلوردیو روایت اولندی: (S) C ef. H و باد تمام n) NS نو

C کازه o) ودخی شول اغچلردر که دوزغه قرشو ایدرلر تا صید اندن اورکوب طوزقه دوشه

S l سپید است HN s) S بنام او اگر MFIL از Fuj r) MLS q) TNS > R ث C د p) HNS غازه

t) addidi LS v) N<sup>g</sup> ک MFRS ک u) MS بردارد t)

شهنشاهی<sup>a</sup> که بر سلطانِ اجرامِ زَندِ رَایِ منیرِ او<sup>b</sup> کَواره<sup>c</sup> ۱۲۴  
 ۶۵۷ چنان بیخِ تعدی کند کَلَف<sup>d</sup> مودّی بر سرایش<sup>e</sup> نبست فازه ۱۲۵

۱۲۶ غمزه چشم برهم زدن باشد بگَرشمه\* ۱۲۷ پَرزه<sup>f</sup> پَرز باشد که از جامه<sup>g</sup> ابریشم  
 بر خیرد \*

آفتاب از مهر ناپروا شود گَرِ جَنبازند ضمیرت<sup>h</sup> غمزه ۱۲۹  
 آسمان قدرِ ترا چون مَحْمَلیست از نجوم آورده بر رخ پَرزه<sup>i</sup> ۱۲۷  
 ۱۲۸ ویژه خالص باشد \* ۱۲۹ آمیزه آمیخته باشد \*

هر که با بندگان شاه جهان دارد اخلاص و انیت ویژه ۱۲۸  
 پیر گردد ولی یقین نشود<sup>k</sup> در جهان رنگِ مویش آمیزه ۱۲۹

۱۳۱ شیر شَرزه [و ۱۳۰ مار گَرزه] نوعی اند از شیر [و] مار که بهترین شیران<sup>l</sup>  
 وماران باشد \*

ای شهنشاهی که رحمت<sup>m</sup> در مصافِ خصم را باشد چو مار گَرزه<sup>n</sup> ۱۳۰  
 پیش تیغت کمتر از روبه شود<sup>o</sup> هر کجا یابند شیر شَرزه<sup>p</sup> ۱۳۱  
 [۱۳۲ بوسه معروف \*] ۱۳۳ نوسه<sup>q</sup> قوس قزح باشد \*

بدرگاهی که کیوان با همه قدر ندارد بر درش امکان بوسه<sup>r</sup> ۱۳۲ ۱۰

پ NS د) C مردی سرایش هست MS سرایت د) C که om. e) G میزاد b) S شه شاهان NM a) = خمیرت f) C an اما شمس فخری بفتح با آورده... وبا غمزه قافیه کرده M: cf. HNMR > F;

شیر شَرزه شیر باشد: T: cf. addidi l) M نبود HNS k) G و om. i) addidi h) NMS g) NMS ? چشم مخمورت

که نیرومند و بهترین شیرها باشد و خشم‌گین که دند آن او از لب برهنه کرده باشد و شَرزه

در اصل لغت بمعنی نیرومند بود، مار گَرزه نیز ماری باشد که بهترین شیر [an addendum]

نوشه JM(S) qui exceptis (C قوسه) ita omnes p) addidi o) NS بود n) NS تیغت m) ماران باشد

نوشه... کذا فی التحفه [نوسه om. Mum, et T] اما شمس فخری بسین مهمله آورده M: cf. habent;

وبا بوسه قافیه کرده q) MFLS

- کرا یارای آن<sup>a</sup> باشد که روزی کند تشبیه درگاهش<sup>b</sup> بنوسه ۱۳۳  
 ۱۳۴ یافه هزیان باشد \* ۱۳۵ رافه گیاه<sup>c</sup> باشد \* ۱۳۶ خرفه تخم برپهن  
 باشد \* ۱۳۷ شکافه<sup>e</sup> زخمه<sup>e</sup> مغنّیان باشد که بزبان عود و رباب و غیره زنند \* امثله  
 شه عادل ابو اسحق محمود که بی مدّش همه نعطست یافه ۱۳۴  
 • [زعدل<sup>f</sup> ورافتش امکان آن نیست که بادی بگذرد بر برگ رافه] ۱۳۵  
 اثر حکمش کند تغییر آضداد قرنفل را حسد باشد زخرفه ۱۳۶  
 بهنگام طرب عواد بزمش کند از ماه نو<sup>g</sup> شکل شکافه ۱۳۷  
 ۱۳۸ برگاله پاره پاره باشد که درجامه دوزند \* ۱۳۹ کاله خربزه<sup>e</sup> نارسیده باشد \*  
 ۱۴۱ ژاله تگرگ باشد<sup>h</sup> \* ۱۴۲ ژاله دگر<sup>i</sup> ، خیکلی باشد که باز در وی کنند و بزبان 66  
 ۱۰ شناو آموزند \* ۱۴۰ ماله<sup>i</sup> جولاهه<sup>k</sup> باشد که بزبان تار جامه را اهار دهند \*  
 ۱۴۳ تبخاله جوششی باشد که بعد از تب و لرز بر دهان پیدا شود از تیش<sup>l</sup> \*  
 ۱۴۴ کنفاله روسبی باره و قجه باشد<sup>m</sup> \*  
 امثله<sup>n</sup>

گیاهی (J MFR) : گناه ویندق sic اوقی : > H cf. N (S) ! C گناهکار c) دررکارش b) MFRLS, om. C a)  
 کومرن دیدکلری اوت کی : cf. H (NS) : رافه alias ؛ است مانند سیر که بریان کرده بخورندش  
 اغرقور کرتلر و ترکلر یرلر ، بولفتی هندوشاه ز<sup>a</sup> معجمه بابند نقل ایلدی و اکثر ارباب  
 گیاهی باشد مانند سیر کوهی [در نسخه<sup>e</sup> و فای و برا<sup>e</sup> : لغت را<sup>e</sup> مهمله بابند نقل ایلدی لر  
 برپهن باشد که تخمگان نیز M cf. d) مهمله نیز آمه<sup>ij</sup> ] ... اما در تحفه (et F) بمعنی<sup>e</sup> خارپشت آمد  
 سکافه بضم : C hic S, cf. M : C vs. 137 JT e) گویند و بعربی فرج و بقله الحمقاء خوانند  
 سین و سکون ف... در تحفه (fol. 28 v) اما شمس فخری سکافه (sic) را باین معنی آورده  
 اوج معنایه : cf. H : C b) ؟ مرزنه NS زمزمه MS l. c. g) MS s.v. سکافه ؛ MS زعون f)  
 کلور اوّلا چه کی بازوده یای فصلند هواندن اوتلر اوزرنه متولد در اولور عربجه ندی درلر ،  
 ثابیا معیار جمالیده هواندن یاغن طلوقی اکتلیری و اغاجاری اورر ، حق بو در کی قرغو  
 آدلرند ندرکی کوز فصلند صوق دن ظاهر اولور عربجه جلیک (sic) درلر ، ثالثا تولم کی  
 C m) اثر نیش J T l) جولاهان را C جولابر T k) همسه C شمه<sup>e</sup> i) اوفرب انوکه صولر کچلر  
 جمّاش معناسنه در یعنی اول که اوغرلین اوین و دوستین کوزادر و بویلر دیرلر که : (N)  
 کنفالکی کرد<sup>n</sup> addidi روسبی معناسنه نقل ایلدی



شهریاری که بندگانش راست اطلس آفتاب پَرگاله<sup>a</sup> ۱۳۸  
 آنکه پالیز<sup>b</sup> اصطناعش را نبود مهر و مه بجز کاله ۱۳۹  
 شود اطلس نبافته<sup>c</sup> جولاه گره بمالذ بنام او ماله<sup>d</sup> ۱۴۰  
 [ابر اگر فیض دست او یابزد در هوا چون کهر شود ژاله] ۱۴۱  
 تا غلامان او شناو<sup>e</sup> کنند پیکر آسمان بود<sup>g</sup> ژاله ۱۴۲  
 یم وکان را ز<sup>h</sup> گرمی کرمش در<sup>i</sup> و<sup>h</sup> گوهر شدست تبخاله ۱۴۳  
 احتساب نفاذ او<sup>j</sup> بر داشت از جهان نام<sup>k</sup> کنگ وکنغاله ۱۴۴

۱۴۵ داسگاله<sup>l</sup> دهره باشد کوچک که بدان تره بُرند \* ۱۴۶ چقاله<sup>m</sup> جوق مرغان  
 صیادان باشد که پرنده \* ۱۴۷ سگاله<sup>n</sup> پلیدی<sup>e</sup> سک باشد \* ۱۴۸ نهاله<sup>o</sup> کینگاه صیادان  
 باشد \* ۱۴۹ پیاله معروف \*  
 ۱۰ امثله

برای دینده اعدای خسرو<sup>p</sup> بود مریخ در کف داسگاله ۱۴۵  
 که<sup>q</sup> نخچیر صحرا و هوا را کند از سیمله خالی وچقاله ۱۴۶  
 برای ریش خصمش میکند راست دعاگو<sup>r</sup> مرهمی خوب از سگاله ۱۴۷  
 غزال آسمان آید بدامش اگر نیروش<sup>s</sup> باشد در نهاله ۱۴۸  
 هر آنجا خسروی صاحبقرانست بیاد بزم او دارد پیاله ۱۴۹  
 ۱۰۰ تفشیل<sup>t</sup> قلعه باشد از گوشت وگندنا و تخم مرغ و جوز \* ۱۵۱ پیله ابریشم معروف<sup>u</sup> \*

نا غلامانش MR شانه LS f) NVS > C e) M\*NRS d) C نتافته..... کو c) MT جالیز NS b) HN\*S a)  
 وشمس sic, sed M: C 1) و C om. MR رسم HNTS k) FS تو i) C om. h) Cett. شود G g) F بگذرند از بحر  
 S خف MumS جف NS جف (R) JMj جف C جقاله 146 et vs. جقاله m) HNFRS فخری داسگاله با نا آورده  
 M\*R زمانه N r) اگر C که q) MR بدخواه جاهت N p) JHNMLS ن NFRS n) FR ~ M ~ N > IS o) J  
 s) NMRS پرویش F t) C bis u. laudans approbat M

۱۰۲ بیلَه دیگر، تیری باشد که پیکان [ او ]<sup>a</sup> بر صورتِ بیلِ برزگران باشد \*

۱۰۳ سیله رمه<sup>۱</sup> کاو و آهو باشد<sup>b</sup> \* ۱۰۴ فسیله<sup>۲</sup> گله<sup>۳</sup> اسب باشد<sup>b</sup> \* ۱۰۵ امشله<sup>۴</sup> 66v

سالکان مسالك تحقیق فارغند از شراب و تفشيله<sup>c</sup> ۱۰۰

زانکه ایشان چو کرم قز نتند از ره حرص گرد خود بيله<sup>d</sup> ۱۰۱

دفع شیطان کفر را دارند در کمان مجاهدت بيله<sup>e</sup> ۱۰۲

برده<sup>f</sup> زانعام شیخ ابو اسحق هم فسیله هزار و هم سیله ۱۰۳

۱۰۴ انگله<sup>۱</sup> نکه<sup>۲</sup> معروف<sup>g</sup> \* ۱۰۵ کهيله<sup>h</sup> ايله و نادان باشد \* ۱۰۶ فله<sup>i</sup> ماستی باشد

که بيلک لحظه ببندد<sup>k</sup> چنانکه شیر بدوشند و .....<sup>l</sup> بدان زنند در حال ماست شود

آنها فله گویند \* ۱۰۷ خله<sup>m</sup> آب بینی \* ۱۰۸ خله<sup>m</sup> دیگر، سخن هدیان \* ۱۰۹ خله<sup>m</sup>

دیگر، چوبکی<sup>n</sup> که کشتی بدان رانند \* ۱۱۰ زنگله معروف \* ۱۱۱ یله رها کردن

چیزی بصیرا \* ۱۱۲ تله<sup>m</sup> پایه نردبان \* ۱۱۳ مشغله آشوب \* ۱۱۴ امشله

ای خسروی که گوی گریبان قدر تو سازد زخیط شمسی<sup>p</sup> برجیس انگله ۱۰۴

a) addidi ex T b) laudat M (RS) c) NMFRS om. و C d) NMS e) MS بيله C (N) f) HNMLS برد C g) sic; گز  
حلقه باشد که نکه را از میان آن بگذارند... و احیاناً بعضی از شعرا<sup>۱</sup> گز omnes exc. Mij, cf. F: شعرا<sup>۲</sup>  
۱۰۵ h) بمعنی نکه نیز نظم نموده اند NMS کز FR > J; کهيله C bis i) JIMS ف JNFRS, et cum tashdidō  
quoque legitur k) scripsi pro کنت G l) یرشه<sup>۳</sup> C, an یرشه<sup>۴</sup> legatur? m) HN signif. 1. 2. 3 MR 3  
خله HN 1. 2. 3 L 1. 2 MFR 1 خله N 1. 2. 3 J 1 MR 2 FL 3 خله N 1. 2. 3 J 2. 3 ; signif. 2 > F; cf.  
H(NS): خله فتح خا ايله يتوك کز معناسنه بعضی از ضم خا ايله مشترك روایت ایلدیلا اسدی :  
طوسینگ و هندوشاهک تصحیحی و ترتیبی شونگ اوزرنه در کی هرزه و هدیان معناسنه دخی  
تله [z] بکسر: M: quod rectius videtur esse cf. CNS, ceteri habent بله<sup>۵</sup> C o) چه پلی n) فتح خا ايله در  
منتخب<sup>۶</sup> G cf. Rashīdium in itane ? p) تا و تشدید لام پایه<sup>۷</sup> نردبان که حالا پله میگویند  
خیط بالکسر... ذرات هوا که از روزن ظاهر : ۱۰۹ p. 1296 = 1879 ed. lithogr. Bomb. اللغات  
شوند و لقب مروان بن الحکم بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود

- اعظم جمالِ دینی و دینِ شاهِ ملک<sup>a</sup> بخش ای عقل با کفایتِ فضل<sup>b</sup> تو کهبله ۱۵۵  
 گر تابِ خشمِ تو بسو کَلَّه بگذرد در پوست<sup>c</sup> کوسفند دگر خون شود فله ۱۵۶  
 رأیِ منیرِ تو زمعالی<sup>d</sup> احتشام در رویِ پادشاهِ فلک<sup>d</sup> افکنند خله ۱۵۷  
 هر مدح و آفرین که نه اندر ثنای تست نزدیک عقل باشد افسانه و خله<sup>e</sup> ۱۵۸  
 [کشتی<sup>e</sup> اهل فضل شود غرقِ بحرِ یأس گرنه زاهتمام تو باشد ورا خله] ۱۵۹  
 گردون پرند صبت و کمالِ جمالِ تست و آجرام بسته اند برو همچو زنگله ۱۶۰  
 گر بادگیرِ همتِ تو در سر آورد در مرغزار چرخ کنند سایش<sup>g</sup> یله ۱۶۱  
 67 در ارتفاعِ دولتِ تو دستِ کبریا بندد ز قدرِ قائمه<sup>h</sup> عرش بر تله<sup>h</sup> ۱۶۲  
 پیوسته نام دمه<sup>i</sup> دولتِ تو باز تا در جهان ز خلقِ جهانست مشغله<sup>i</sup> ۱۶۳  
 ۱۶۴ نخله<sup>k</sup> عصا و نعلین \* ۱۶۵ پله<sup>k</sup> کفه<sup>e</sup> ترازو \* ۱۶۶ رجله<sup>l</sup> سماروغ \* ۱۶۷ امثله<sup>l</sup>  
 ایا شاهی که هر سائل که آید بدرگاه تو بی دستار و نخله<sup>m</sup> ۱۶۸  
 زجود و بخشش تو باز گردد ز زر پر کرده صاع و کیل<sup>n</sup> و پله<sup>n</sup> ۱۶۹  
 نهالِ دولتت پر بار باذا همی تا بوی گل نایز ز رجله<sup>o</sup> ۱۷۰  
 ۱۷۱ پالگانه<sup>p</sup> دریچه<sup>p</sup> باشد در خانه که از پس آن نگرند مردم بینند و مردم ایشان را  
 نبینند \* ۱۷۲ چمانه<sup>q</sup> کنوی منقش که شراب دران کنند \* ۱۷۳ خستوانه<sup>r</sup> جامه<sup>r</sup> ۱۷۴  
 پشمین که درویشان پوشند مویها و ریسمانها دران آویخته \* ۱۷۵ کمانه<sup>s</sup> معنی<sup>s</sup> باشد

a) NMFRS جهان C! b) NMFRS c) پشت NS d) N زمان S e) MS & R, quem vide sis f) MS > C g) itane ?

معیار جمالیک سماروغ: h) NS i) \*N k) نخله C bis l) cf. II: معناسنه نقل اولندی و طب کتابلرنک پریرم دیدرکاری اوت در کیس MF n) MF و C om. m) MFRS, om.

vocali non HR کُ جُ کُ جُ کُ JNFS (R) کُ JNFS (R) s) NMR خُ JHNFS r) C نبیند q) NM پ) NMFS o) C و CS, om.

memorata M; quae sequitur vox معنی (معنی C منقب N) quamquam non nisi in M legitur, et in lexicis arab. deest, facillime tamen a قناة «canalis» derivari potest

یعنی نقب زن و کار بزرگن \* ۱۷۲ پالوانه مرغکی سیاهست که پیوسته [در هوا پرز چوین  
بر زمین نشیند بر نتواند خاست و گویند] <sup>a</sup> غذای او باد است \* ۱۷۳ آشیانه  
معروفست \* ۱۷۴ لکانه <sup>b</sup> عورت مرد \* ۱۷۵ فگانه بچه که از شکم مادر بروز \*  
۱۷۷ زاولانه بند آهنین \* ۱۷۸ آسمانه طاق خانه \* ۱۷۹ شفانه <sup>d</sup> مرغیست بزرگتر  
از زغن که دو سه رنگ دارد \* ۱۷۹ کوفشانه جولاهه \*  
امثله

ابو اسحق شاه شیرحمه بحق محمد شاهان زمانه ۱۷۷  
شهنشاهی که در ایوان قدرش بود گردون گردان پالکانه <sup>e</sup> ۱۷۸  
حریفان ظفر را در چمنها <sup>f</sup> بیاد او بود جام <sup>g</sup> چمانه ۱۷۹  
ازو تا دشمنش <sup>h</sup> فرقت چندان که از دیبای چین تا خستوانه ۱۷۰ 67v  
برون ارد هزاران بحر کلکش بران <sup>i</sup> صورت که منبع را کمانه ۱۷۱  
شهنشاهها تو عنقای برتبت <sup>k</sup> حسود درکه تو پالوانه ۱۷۲  
..... [آشیانه] <sup>l</sup> ۱۷۳  
بدنیا میل رأی تو <sup>m</sup> نباشد ملک نی فرج خواهند نی لکانه ۱۷۴  
عجب گر دشمن جاهت <sup>n</sup> در ارحام نگردد نیست مانند فگانه ۱۷۵

اما معیارده شمس فخری برسیاه: haec verba a librario omissa ex versione S restitui, qui habet: (افانیم) ق. cf. II marg. ex. اوچار یره قونسه قالمغه مجالی اولمز دیمش

بالوانه (S) با لام موقوف وقیل مکسور مرغکی است: et J. صحاح فرس ex بالوایه T, S s. v. همچو گنجشک سپید و سیاه کوتاه پای بر درخت و بر دیوار نشیند بدشواری پرد و آنرا برستور و فراشتک و فرشتو نیز گویند و بتازیش خطای خوانند و قیل بالوانه با پارسی ' پالوایه با لام اسدی وا کثر: (CTNMR) پالوانه cf. II s. v. موقوف همان برستور که گذشت ارباب لغت آخری یایله روایت ایلدیلر که آخر حروف تهجی در وهم ابا عن جد مسموع et M quem R exscripsit; اولان بویله در اما معیار جمالیک نون ایله ایلدی زمانه قافیه سند b) laudat M c) laudat S addito d) ita omnes ex. C qui bis شفانه habet, cf. II marg.: بالوایه FS

M دایم G I حریفان چمن را با ظفرها NS در حمیت M f) N e) وفی الافانیم بالغین مکان الفاء  
h) M دشمن C i) IIS بدان M k) MS بترتیب G l) lacunam posui m) NFR\* S او M, de ver-  
sûs sensu dubito n) NMFS ملک

- براه سروری از وی<sup>a</sup> نیایند اگر خود شاه گردد<sup>a</sup> کوفشانه ۱۷۶  
 کسی کز طوق حکمت سر بتابد شود حبیل الوریدش زاؤلانه ۱۷۷  
 نو آن شاهی که از قدر معالی<sup>b</sup> بوذ از آسمانت آسمانه ۱۷۸  
 بوذ عنقای مغرب پیش قدرت<sup>c</sup> چنان کَلَّحَق بر شاهین شغانه ۱۷۹
۱۸۰. فرزانه حکیم و<sup>d</sup> دانا باشد و فرزنان حکمت و<sup>d</sup> علم است \* ۱۸۱ پروانه چراغواره<sup>e</sup> .  
 را گویند که خود را بر شمع زند \* ۱۸۲ کاشانه خانه و مقام باشد، گویند خانه زمستان است \*  
 ۱۸۳ پهنانه<sup>f</sup> کلپچه ونان سفید \* ۱۸۴ پهنانه<sup>g</sup> دیگر، بوزینه \* ۱۸۵ هروانه بیمارستان  
 که مجانین را آنجا بندند و بعربی دار الشفاء گویند \* ۱۸۶ لانه بیکار و<sup>g</sup> کاهل \*  
 ۱۸۷ فانه<sup>h</sup> چوبکی که نجاران در میان چوب نهند تا بشکافند<sup>i</sup> \* امثله
- شاه آفاق شیخ ابو اسحق خسرو گردان و فرزانه<sup>k</sup> ۱۸۰ .  
 آنکه باشند کرکسان سپهر شمع قدر و را چو پروانه<sup>l</sup> ۱۸۱  
 باشد ارباب فضل و دانش را از نوالش معاش و<sup>m</sup> کاشانه ۱۸۲  
 هست بر خوان سایلان درش قلیه و چرب<sup>n</sup> آتش و پهنانه ۱۸۳  
 دشمنش<sup>o</sup> گرچه آدمی شکست هست کمتر بسی ز پهنانه ۱۸۴  
 هست دیوانه حکم کن شاه که<sup>p</sup> برندش بسوی هروانه ۱۸۵  
 سزد ار نام او بننگ آید زانکه سخت ابلهست و بس لانه<sup>q</sup> ۱۸۶  
 سرِ اورا نهند نجاران در میانهای چوب چون فانه<sup>r</sup> ۱۸۷

a) NS قهرت M c) NS معانی S b) کوفشان S s.v. سازد et چون او)  
 چراغواره pro Nescio quid pro بود و او [را] پرند بود که خود را بچراغ و شمع زند و بسوزد  
 scribam, quae vox secundum omnes lexicographos candelabrum etc. tantum denotat f) CFRS  
 C بشکافد T secutus scripsi pro دانه h) و addidi g) J (بوزنه) HNMSs J (کلپچه و قرص) پ

نهال v. منال v. مهاد C, etiam utraque و superpositis duobus punctis, omisa m) NS ۱) S k) NS  
 legere possis n) خوب و قلیه M o) NMS\*F p) NMFLRS ثا q) ML\*NS  
 r) NMFRS

۱۸۸ نمونه غُذَارِ هر چیز \* ۱۸۸ نمونه دیگر، نابکار \* ۱۸۹ درونه کَانَ حَلَّاجان باشند \*

۱۹۰ باشکونه باز گردانیده \* ۱۹۱ آَلغونه کَلگَونه که زنان بر روی مالند \* ۱۹۳ شادگَونه زنانِ مطربه \*  
 امثله

ای خسروی که بزمِ شاد خلد را غُونه با حسنِ نورِ رأیت خورشیدِ شاد غُونه<sup>b</sup> ۱۸۸

۰ با زورِ بازو نُو وقتِ کُشادنِ شَست قوسِ فَلَکِ بقوتِ باشند زه درونه ۱۸۹

هر کس که دل ز مهرت یکذره کرد خالی باشند ز بختِ وارون وز طبعِ باشکَونه<sup>c</sup> ۱۹۰

رخسارِ روزگارِت باذًا همیشه کَلگَون زانسان که رویِ خوبان از لَوْنِ آَلغونه<sup>d</sup> ۱۹۱

بر طارمِ جلالتِ کیوانِ بجایِ حارس در بزمِ دلفروزی ناهین شادگَونه<sup>e</sup> ۱۹۲

۱۹۳ دستینه توقیعِ پادشاه \* ۱۹۴ کشکینه نانی باشند<sup>f</sup> از جو یا باقلی پخته \*  
 امثله<sup>g</sup>

۱۰ [شهی کَانفَادَ احکامِ قضا را کَنْدُ آلِ وَیِ وَدَسْتینه<sup>h</sup> او] ۱۹۳

[کَنْدِ هرگز ضمیرش التفاقِ بدنیا وُبَیْنِ کشکینه<sup>i</sup> او] ۱۹۴

۱۹۴ خشین و خشینَه هر دو یکبست \*  
 امثله

ایا شاهی که سلطانِ کواکبِ ترا باشند زخْدَامِ کمینه<sup>j</sup> ۱۹۵

نیازد کرد درِ ایامِ عدلتِ جفا بر تپهوانِ بازِ خَشینه<sup>k</sup> ۱۹۶

۱۰ ۱۹۷ خامه قلم \* ۱۹۸ چامه بیتِ شعر \* ۱۹۹ جامه دیگر، صراحی که می درو کنند \*

۲۰۰ گذرنامه مکتوبِ جواز که در راهها<sup>l</sup> بنمایند و بگذرند \*  
 امثله<sup>g</sup> 68v

a) نهالی وجامه<sup>e</sup> خواب<sup>e</sup> خواب<sup>e</sup> T رخت خواب<sup>e</sup> J; ceteri significationem fidicinae quoque afferunt, quae soli R

dubia videtur esse b) ML<sup>h</sup> N<sup>h</sup> S<sup>h</sup> c) ماه شکونه C ! d) M رنگ HNMJS e) NMRS, et versum falso Far-

ruchio attribuens F f) T secutus omisi که C g) addidi h) addidi e N (adhibitis etiam codd. Bibl. Caes.

Publ. 491. 492 Dorn) ubi legimus glossam: آل دخی توقیعِ پادشاه معناسنه بو مملکت i) NMRS, addit N glossam: یعنی کشکینه<sup>e</sup> او را هرگز التفاقِ کند بلکه نکند sed nihilominus auctoris

sententiam non comperi k) FSR l) T اینها C !

- شهرباری<sup>a</sup> که از انامل او حامل عقد را بود<sup>b</sup> خامه<sup>b</sup> ۱۹۷  
جامها یافته ازو<sup>c</sup> شاعر چون بدو<sup>c</sup> عرض کرد يك<sup>c</sup> چامه ۱۹۸  
[فتح<sup>d</sup> بر ياد<sup>d</sup> بنم<sup>d</sup> او خورده هرچه<sup>e</sup> در جام کرده از جامه] ۱۹۹  
در مسالك<sup>f</sup> مسافر<sup>f</sup> تقدیر از نفاذش برذ<sup>e</sup> گذرنامه ۲۰۰  
۲۰۱ رخنه سوراخی باشد که در دیواری افتاده باشد \* ۲۰۲ تفته برده<sup>e</sup> عنكبوت \*  
۲۰۳ دشنه خنجر \*  
امثله<sup>g</sup>  
ابو اسحق سلطانی که در ملك نهشت انصافی و عدلش هیچ رخنه<sup>h</sup> ۲۰۱  
بچق کردگاری کو نگه داشت ز دشمن احمد مرسل بتفته<sup>i</sup> ۲۰۲  
که هر دل کز ولای او بگردد مدام آبشخورش باشد ز دشنه ۲۰۳  
۲۰۴ کاینه<sup>k</sup> چشم \* ۲۰۵ شنه شبهه<sup>e</sup> اسب \* ۲۰۶ سنه<sup>a</sup> نفرین و لعنت \* بهمجنه<sup>m</sup> ۱۰  
روز دوم بهمن ماه را گویند که<sup>g</sup> ملوک فرس آن روز را عظیم<sup>n</sup> اعتبار کردند و مبارک  
داشتندی و دران بعیش و عشرت و خرمی مشغول بودند و در هر طعمای که<sup>l</sup> پختندی  
بهمن<sup>o</sup> سرخ و سفید کردند \*  
امثله<sup>g</sup>  
ای شهنشاهی که مهر چرخ را هست روشن از وجود کاینه<sup>p</sup> ۲۰۴  
زهره<sup>e</sup> مریخ حالی خون شود چون زنند در رزم یکرانت<sup>q</sup> شنه<sup>o</sup> ۲۰۵ ۱۰  
شهر و اسبوع و سنه مانند روز می کنند بر دشمن جاهت<sup>r</sup> سنه<sup>o</sup> ۲۰۶  
سربسر ایام تو از خرمی باز میمون فال چون بهمجنه<sup>s</sup> ۲۰۷

a) N پادشاهی b) N بود عقل tantum C c) sic C برو N d) bis R خلق e) RS هر که N f) S  
تا سفر et C g) addidi h) NS, mutilate عدلش انصافی سلطان نهشت C i) NS نهفته C ! k) sic C  
bis, J; ceteri کاینه cf. H : روایت ایلدیلر : et R > F l) رسنه bis C m) cum JR n) nescio an recte scripserim pro  
عظم C; T habet اعتباری et N آنرا ایدر لر تعظیم غایتند o) اول کونه G پهمان p) MRS کاینه  
q) MR\*NS یکرانش F r) NMRS\*F s) N

۲۰۸ نوباهه میوهه که اول برسند \* ۲۰۹ میلوه شاگردانه \* ۶۹ امثله

شهریارا تا ابد هر لحظه باد باغ اقبال ترا نوباهه<sup>a</sup> ۲۰۸  
 گر بنامت در<sup>b</sup> فلک کاری کنند جان دهند انجم بهر میلوه<sup>c</sup> ۲۰۹  
 ۲۱۰ [ناوه]<sup>c</sup> لاکى باشد که بدان گل کشند \* ۲۱۱ [خشاوه]<sup>d</sup> زمینى باشد که از

بهر زراعت [پاك کرده باشند]<sup>e</sup> \* ۱۰ امثله

فلک چون گل کشد بر بام قصرش پذیرد زان هلالش شکل ناوه<sup>f</sup> ۲۱۰  
 بهر بومی که باشد اهتمامش نباشد حاجت زرع خشاوه<sup>g</sup> ۲۱۱

## باب الیاء

۱ سرای سراییندن \* ۲ [رای]<sup>h</sup> پادشاه هند را i گویند \* ۳ غوشای خوشه<sup>e</sup> جو و ک  
 کنند \* ۴ غوشای دیگر، سرگین [گاو]<sup>k</sup> که در بیابانها خشک شده باشد \* ۵ بالای<sup>m</sup>

بفتح واو در نسخه<sup>e</sup> وفای تیشه<sup>e</sup> چوبین: om. C. cf. M: \*N پنامت... کند MR et بر NS a)  
 باشد اما شمس فخری یعنی<sup>e</sup> لاک گلکشی آورده و گفته، شعر، فلک الخ و در سامی فی الاسامی  
 [شرح سامی Mij] یعنی<sup>e</sup> طرفی که درو خمیر کنند و نیز یعنی<sup>e</sup> آنچه بدان کنند  
 و جز آن از دول در آسیا رود بوقت آس کردن آمل و در ادات یعنی<sup>e</sup> جویک پشت  
 نیز آمل [و در مؤید یعنی<sup>e</sup> آن چوب خالی کرده که نیز ناوک دران نهند و بیند ازند و نام  
 [add. Nij آمل نیز آمل<sup>e</sup> FMij خ<sup>e</sup> add. d) مقامی و چادر شب کهنه نیز آمل<sup>e</sup> JS خساره R خساره  
 پاك کردن باغ و جالیز از خس و خاشاك: cf. M: زمینى باشد که بان گل کشند از بهر دراعت gatur  
 [و در نسخه<sup>e</sup> حسین وفای<sup>e</sup> add. Mij] و شمس فخری یعنی<sup>e</sup> زمینى [آمل<sup>e</sup> add. Mij] که از برای  
 زراعت پاك کرده باشند گفته... و در مؤید خساره بسین و رای مهمله آمل<sup>e</sup> یعنی<sup>e</sup> شاخهای  
 هنر را C هنر را i) om. C h) R و خساره MFS g) G شدم در MS f) زیاده از درخت دور کردن  
 ترك کی صحرالرده قورمش صغر ترسنه درلر بعضی لر دیدلر ییاندک دوکلمش: cf. H: ex M l)  
 خوشه<sup>e</sup> انگور و خوشه<sup>e</sup> جو: et T بغدای باشی فقیرلر انی دیوشرلر تورکیچه بشق دیرلر  
 (افصح) m) CNML, J و گندم باشد و بعضی گویند که سرگین گاو است که حالا غوشاد گویند  
 (ادات الفضلاء) HM (ex بالای بابای فارسیست FRS



اسبِ جنیبت \* ۶ گزای گزینن \* ۷ درای زنگ باشد که در گردنِ شتر بندند \*  
 ۸ گوش سرای کسی را گویند که هرچه گویند نیک شنود و فهم کند \* ۹ مای موضعِ  
 جاذوان است چون بابل و غیره \* ۱۰ گزای گزاینن \* ۱۱ دیوپای عنکبوت \* ۱۱ دروای  
 آویخته \*

خسرو ملک بخش ابو اسحق ای ترا روخِ قدس مدح سرای ۱  
 از تو معمور گشت خانه<sup>b</sup> جان وز تو منکوب<sup>c</sup> گشت رایت رای ۲  
 خرد گشته بپای کلاو فنا سر که از تو کشید<sup>d</sup> چون غوшای ۳  
 69v کار مردان<sup>e</sup> نیاید از خصمت عطر<sup>f</sup> عنبر نیاید از غوшای ۴  
 کرده پیش رکبت آختابی سبز خنک شهر را بالای<sup>g</sup> ۵  
 اهتمام تو گشت<sup>h</sup> جان پرور انتقام تو هست روح گزای ۶  
 دشمن درگهت که نشناسد لحن داود را زبانت درای<sup>i</sup> ۷  
 رشک<sup>k</sup> عیسی شود اگر گردد مدحت را بصدق گوش سرای ۸  
 ناکه خوانند شاعر ووصاف چشم وازلفی بتان بچین وهای ۹  
 در ریاض شهنشهی بخرام بر بساط سکندری بدرای<sup>m</sup> ۱۰  
 خصم جاه<sup>n</sup> تو دیوپای آسای در هوا باز دایما دروای ۱۱  
 ۱۳ فرغوی<sup>o</sup> مرغیست مانند باز کوچک که گنجشک و تیمهو<sup>p</sup> گیرد \* ۱۴ خوی خود باشد

a) cf. quae R s.v. contra F docet b) add. و C c) N! مکتوب S منصور d) کشیک M<sup>\*</sup>NRS کشید C ;  
 fortasse پای کلاو legendum e) H MRS کار f) H MRS g) H<sup>\*</sup>S بالای h) N<sup>\*</sup>S هست M  
 i) NMS k) MS اشک C l) S<sup>\*</sup>N, om و et بجای C m) بدرای C n) ملک N bis PS; آسا C o) scripsi  
 طغانه بگز و طغاندن کچیرک یرتجی قوشدر سرچه و تیمهو N : cf. JHF; C > فرغوی pro T cum  
 قیرغی. Byd. فرغو قِرغی R s.v. et voces turcicas همان فرغوی بقای: Mum, اولار  
 Zenk. قیرغای Vamb. Shaw «nisum» significantes p) تیمهو om. و C

که در جنگ بسر پوشند \* ۱۵ شب‌بوی گل خیری<sup>a</sup> \* ۱۶ نکاپوی آزمذن بتعجیل \*  
 ۱۷ شلبوی<sup>b</sup> آواز پای مردم باشد که آهسته شوند در شب و غیره \* ۱۸ انبوی بوی  
 گرفته \* ۱۹ آموی شهر یست بر کنار جیحون و جیحون را بدان نام خوانند \* ۲۰ مشکوی  
 بتخانه باشد و پیش ازین شرح دادیم<sup>c</sup> \*  
 امثله

ابو اسحق سلطانی که باشد کریم و عادل و دانای<sup>d</sup> خوشخوی ۱۲  
 [فروذ آرد زگردون کوبی را اگر عدلش دهد بالی<sup>e</sup> بفرغوی] ۱۳  
 شکسته در سر دشمن بکوپال بگاه رزم باشد<sup>f</sup> آهین خوی ۱۴  
 برای بزم او هر شب بر آرد فلک زانجم هزاران دسته شب‌بوی<sup>g</sup> ۱۵  
 سمنش گاه رفتن باز دارد فلک را از تحرك وز نکاپوی ۱۶ 70  
 ۱۰ چه بیند بشنود از آلف فرسنگ شب تیره خیال موی و شلبوی<sup>b</sup> ۱۷  
 تریج آسمان گردد معبر اگر گردد زخلقش دست انبوی<sup>i</sup> ۱۸  
 بخارا خسروا بشکن سر خصم زغم کن چشمشان چون رود آموی ۱۹  
 همیشه نکبت خلقت<sup>k</sup> بماناد کزو آفاق شد مانند مشکوی ۲۰  
 ۲۱ شاه‌بوی عنبر \* ۲۲ داربوی عود \* ۲۳ کاسموی موی سبیل گرک و روباه و شیر  
 ۱۰ و پلنک و خوک \*

بر چچک ادی در کبچه‌لرده خوش قور کنن زلرده ایکن قوقمز بعضی درلر کی خیری : cf. II a)  
 چچکی در، اسدی روایتند خیری کبی بر چچک در ریاحین جنسندندر بویک صارو چچکی  
 اولور بعضی دیدیلر اگا عربچه منشور دیدیلر، گلیست زرد و سپید و آسمان‌گونی ق  
 در تحفه (سبکیوی sed T) اما : cf M : MSsRS سکیوی FS شلبوی CHN et S qui nostrum laudat b)  
 JMumSs= شکیوی—(شمس فخری بشمین معجمه آورده وحسین وفای (et S) شبنوی آورده  
 alias); (کناف التحفه) (شکیوی sed T) وشمس فخری بجای کافی لام آورده : cf. M : Mij شکیوی  
 vocis formas NS, utramque و om. C d) و دانا v. supra p. ۱۱۰, ۱۱۱ c) annotat Vull. شب‌بوی شپوی  
 موی C h) شب NMS. om v. بامش. باش v. nescio an recte scripserim pro f) N; > C b) sic S  
 خلقت N k) HS دسته CN i) 19, 32 Bundahishn (West) 14, 34, 16, 10 ad rem cf. C; دشبوی  
 مشکوی S s.v.

- ۲۱ شه عادل جمال دنی و دین که خاک درگه او شاه بو یست<sup>a</sup>  
 ۲۲ به بزمش جام زر از<sup>b</sup> آفتابست حطَب در مطبخ او دار بو یست<sup>c</sup>  
 ۲۳ زبان در کلام اعدایش چو خنجر مژه بر<sup>e</sup> چشم خصمش<sup>d</sup> کاسمویست<sup>d</sup>  
 ۲۴ کی شاه واین نام از بلندی<sup>e</sup> قدر از کیوان گرفته اند<sup>e</sup> \* ۲۵ رَی آبگیر  
 و آبدان \* ۲۶ سنی<sup>f</sup> آهنی باشد که بر سر سنان یا عصا باشد \* ۲۷ خوی عرق \*  
 ۲۸ شاه ایام<sup>h</sup> شیخ ابو اسحق ای کلاه نو رشک افسر کی<sup>g</sup>  
 اشک از چشم دشمنت<sup>i</sup> دایم می ترابزد چنانکه آب از رَی<sup>h</sup>  
 آب در حلق بند سگالانت<sup>k</sup> عجبست ار نمی شود چو سنی<sup>i</sup>  
 ۲۷ آفتاب از خجالت رأیت مر سپینده می برآرد خوی<sup>j</sup>  
 ۲۸ گوری<sup>l</sup> بنشاط و<sup>m</sup> طرب رفتن \* ۲۹ چکری ریواس \* ۳۰ تبری<sup>n</sup> سمان \*<sup>g</sup> (امثله)  
 اهل عالم بدور<sup>o</sup> داور دهر هم طرب میکنند وهم گوری<sup>h</sup>  
 در قهستان<sup>p</sup> بنام دولت او<sup>q</sup> سز<sup>r</sup> ار شاخ رز<sup>s</sup> شود چکری<sup>j</sup>

a) NMS\*F b) N زرین MS c) NS در MR, L s.v. کلس d) NS\*L دشمن MR e) talem originem vocis

fuisse docent etiam NMLR f) TNB > J (var. HMSsRS) سنی<sup>و</sup> HNS سنی<sup>و</sup> MFSSR, cf. H (S): پولاد کبی:

برقتی دمر در صوی کندویه چکر شابوران دخی درلر، معیار جمالیک شمس فخری سکو  
 وعصا او جنه برکتد لکری دمر دیو نقل ایلدی بو لغت نون ایلله دخی روایت اولنبدر

et R ex M g) addidi h) N, S s.vv. سنی<sup>و</sup> et رَی i) NS دشمنش k) FRS

تتم<sup>و</sup> م: تتری NFRS تتری<sup>و</sup> l) > JFR m) addidi n) sic C bis cf. B; ceteri habent تتری<sup>و</sup> M بد سگالانش

بضم ناءین سَاق را کویند (Mum باشد در شرفنامه Mij) و در مؤید: JHMSR cf. M sub hac voce

الفضلا بضم ناء اول و سکون دوم آورده و گفته که در فرهنگ علمی این لغت بترکی آمده

اما در ترجمه صیدنه<sup>و</sup> ابی ربحان (بیرونی add. Mi مسطورست که تتم بفتح ناء اول و ضم

کویند را گویند FRS q) M تو CFRS r) MumFS S در Fj کل MuFR زر s) شاید CMi شود

در بساتین ز<sup>a</sup> لطفی لَهجَه<sup>e</sup> او شایند ار قند آید از تبری<sup>b</sup> ۳۰  
 ۴۱ فری آفرین \* ۳۲ سپری<sup>c</sup> تمام شدن چیزی \*  
 اَمْثَلَه<sup>a</sup>

سایه کردگار ابو اسحق روح قدسی همی کندش<sup>d</sup> فری ۳۱  
 فتنه ظلم از ممالك کرد نیرو دست و تیغ<sup>e</sup> او سپری ۳۲  
 ۳۳ نهاری اندک طعامی باشد [که]<sup>f</sup> بخورند تا ناشتا نباشند تا طعامی دیگر رسیدن \*  
 ۳۴ یاری دو برادر که دو زن داشته باشند آنرا یاری گویند<sup>g</sup> \*  
 اَمْثَلَه<sup>a</sup>

بعالم از عهدی بود ناهار زخوان شاه برد<sup>h</sup> اکنون نهاری<sup>i</sup> ۳۳  
 اگرچه خصم بودند از وفاقش دم یاری زند یاری زیاری<sup>j</sup> ۳۴  
 ۳۵ کشتی<sup>k</sup> زَنار \*  
 اَمْثَلَه<sup>a</sup>

۱. کریم در زمان فضل و<sup>m</sup> احسان همیشه تخم عدل و<sup>a</sup> داد کشتی ۳۵  
 چو نام شیخ ابو اسحق گفتند<sup>n</sup> همه کفار بکُستند کشتی ۳۶

۳۷ شنی<sup>o</sup> طشت [یا]<sup>p</sup> خوان رویین \* ۳۸ و سنی مردی باشد که دو زن داشته  
 باشد آن زنان یکدیگر را و سنی گویند \* ۳۹ منی تکبر و هماقت \*  
 اَمْثَلَه<sup>a</sup> 71

a) om. G b) تتری M\*NS c) s HNL s FR سپری S d) کند بروی N! e) N\*S, om. G f) addidi, cf. N :

آشنایی و دوستی و نیز دو برادر که دو : et M ایکی قرن داشت عورتلری که ترکیه الی دیرلر  
 aliter FRS q v. et Ss : زن داشته باشند زنان هر کدام یک (om. Mij) دیگر را یاری گویند  
 آشنایی و دوستی بود و نیز دو برادر کدخدایان ایشان ؟ هریک دیگری را یاری خوانند  
 معروف و ایکی قدش قاریلری معناسنده کلور که قاریلر بری برینه یاری سویلر .... اما : L  
 L s.v. شاه بود h) بر کسنگ قاریلری اولسه بری برینه و سنی سویلر .... بنانج دخی بو معنا بعدر  
 کستی معیار جمالیه شین S s.v. cf. S k) MuiFLR بیاری Mj j) G! طعامی i) NS شه بود ; ناهار  
 ML o) > HF چو دین را تربیت فرمود رایت n) addidi و m) utramque l) sic معجمه ایله مرویدر

و شمس فخری بنون آورده و با منی ودنی (و سنی 1.) قافیه کرده : MS شتی TNRS سنی

p) addidi ex T

شهریارا زجود شامل تو سایلان را زرسث طشت وشنی<sup>a</sup> ۳۷  
 از مراعات عدل تو بر خاست دشمنی از میانه وسنی<sup>b</sup> ۳۸  
 خاکسارست چرخ با قدرت گرچه کردی همیشه کبر و منی<sup>c</sup> ۳۹  
 ۴۰ بارگی اسب<sup>d</sup> \* مثال

- رانده بر روی سپهر تندخوی شهسوار کین خسرو بارگی<sup>e</sup> ۴۰  
 دل نهاده بر عنان<sup>f</sup> روزگار دشمن درگاه او یکبارگی<sup>g</sup> ۴۱  
 ۴۲ کی کین \* ۴۳ [بهی] <sup>h</sup> بهتری \* ۴۴ خی خیک \* ۴۵ پی پیه \* <sup>i</sup> امثله  
 شهنشاه اکر بر می<sup>j</sup> گشایز بروی اختران کینت کی را ۴۲  
 نبینند<sup>k</sup> اختران تا حشر ازان پس رتاب کین تو چهر بهی را ۴۳  
 بچشم دشمنست سرور نگردد نباشد قوتی پر باد خی را<sup>l</sup> ۴۴  
 نهیمت جسم و جان خصم بگذاخت بدان صورت که آتش جرم پی را ۴۵  
 ۴۶ خیری رواق خانه \* ۴۷ خیری دیگر، گلیست مشهور<sup>m</sup> \* <sup>n</sup> امثله  
 شهریاری<sup>o</sup> که هفت طاق سپهر باشد از طارمش کین خیری ۴۶  
 زرد و خیرهست دشمنش زانرو کرد نسبت بدو خرد خیری<sup>p</sup> ۴۷  
 ۴۸ گیتی عالم \* <sup>q</sup> مثال  
 ناکه باقیست<sup>r</sup> نام گیتی باد زاد<sup>s</sup> این پادشاه در گیتی ۴۸  
 ۴۹ کندوری دستارخوان که در پیش سفره باز گیرند \* ۵۰ موری گنگ<sup>t</sup> سفالین باشد

a) شمس فخری اسب خوش اندام معناسنه : cf. S. d) \*NS, om. و G e) cf. S. f) \*NS, om. و G g) addidi, cf. N : ایلوک و برابر دیک در : et S. h) MRS\*N : استعمال اولنور ، و یاره یعنی جراحت ایو اولوق جغتای لسانندک اونکالوق دیرلر  
 i) گیل زرد و خوشبوی : cf. Mum(j) و G. m) om. نهیمت جسم \*NS d) M\*FRS k) نبینند i) C می بر  
 l) کیتی<sup>p</sup> زروخیراست... یلخیخی خیری M\*N o) پادشاهی NM n) و یاین معنی عربیست  
 کنک سفالین باشد که در کهریزها نهند : cf. H. r) NS ذات تو C ذاد ؟ q) C است

<sup>a</sup> امشله

که در کاریزها نهند \*

برای خوانِ شهنشه فلک بدست<sup>b</sup> قضا کشن زِ اطلسِ چرخ<sup>c</sup> کبود کندوری<sup>e</sup> ۴۹

زفرِ دولتِ او<sup>d</sup> چشمها<sup>e</sup> روان گردد بسنگلاخ درون بی قنات<sup>f</sup> و بی موری<sup>g</sup> ۵۰

<sup>h</sup> مثال

۵۲ لامانی چاپلوسی \*

۵ خسرو بجر و بر<sup>h</sup> ابو اسحق ای ترا ملک جاهِ یزدانی ۵۱

فلک<sup>i</sup> چاپلوس در عهت کرد توبه<sup>g</sup> زمکر<sup>f</sup> و لامانی ۵۲

۵۳ شیانی<sup>h</sup> درمی بوده است ده هفت وقتی بخراسان آنرا خرج کردند<sup>i</sup>، شیان جزا

<sup>j</sup> مثال

و مکافات \*

پیش ازین گز ملوک<sup>k</sup> اهل هنر را<sup>i</sup> داده اند انچه ای زین<sup>j</sup> شیانی ۵۳

۱۰ شه مرصع دهند همیشه مردم<sup>k</sup> کر خسروی و تاج<sup>j</sup> کیانی<sup>k</sup> ۵۴

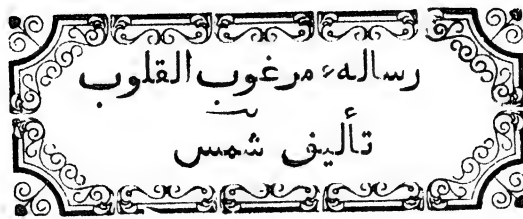
a) addidi b) شهنشاه ملک دست CN c) سرخ C چرخ d) آن C e) Mj  
بر نوع درهم در که N : cf. C h) و NS, om. نفرت (g) M I میاه NS! پناه (f) M چشمه S\*N  
S سماحت NM i) درهم که اون یدی خرما همیشه آغردر S et اون یدی درهم چکر  
N I خسرو تاج و شیانی

## در خاتمت کتاب و تاریخ تألیف بمدح ممدوح

بفرمانِ دارایِ خورشید و ماه	بنامِ شهنشاهِ گیتی‌پناه <sup>۱</sup>
ز هجرتِ شده هفصد و پنج و چل <sup>a</sup>	ربیعِ دومِ اولِ مهر ماه <sup>۲</sup>
شد این درج پر درج و <sup>b</sup> گوهر تمام	کز و فاضلان را بود آب و <sup>b</sup> جاه <sup>۳</sup>
بسی رنج بردم درین چار فن <sup>c</sup>	بامینِ احسانِ ظلّ اله <sup>۴</sup>
بسی کردم اندر بحارِ نجوم	بسی <sup>d</sup> گوهرِ مدحِ خسروِ شاه <sup>۵</sup>
ندینست کس از سلاطینِ عهد	ز بدو جهان تا بدین عهد و <sup>b</sup> گاه <sup>۶</sup>
جهاندار چون شاه صاحبقران	شهنشاهِ چون بورِ محمود شاه <sup>۷</sup>
نخواند کسی <sup>e</sup> از تحاریرِ فضل	چنین نظم در مدحتِ هیچ شاه <sup>۸</sup>
امینم که اربابِ دانش کنند	باغماض در <sup>f</sup> من نگاه <sup>۹</sup>
الهی بحقِ رسولی که کشت	رخِ کفر از نورِ شرعش <sup>g</sup> سیاه <sup>۱۰</sup>
که ذاتِ ملکِ سیرتِ شاه را	ز آفاتِ دورانِ بداری نگاه <sup>h</sup> <sup>۱۱</sup>

نم

a) C i. e. 12 Aug. — 9 Sept. 1344 A. D. b) om. و C c) cf. pag. ۳, 14 d) sic, annon  
 پس C f) nescio quid scri-  
 bam pro این باغماض در اینفوت من C, liber baro V. Rosen amicissime suppeditavit  
 تم فی ۱۲ محرم الحرام سنه ۱۲۷۰ h) sequitur colophon : C سرعش g) قصورم نگاه



W2v

بسم الله الرحمن الرحيم<sup>a</sup>در بیان مقامات که اشارت شد<sup>b</sup>

- بگویم حمد ربّ العالمین را  
 درود مصطفی بعد از ثنائیش  
 مقامی<sup>d</sup> چند از سالک بگویم  
 سلوک مختصر موزون و<sup>f</sup> جامع  
 شریعت را مقدم دار<sup>o</sup> اکنون  
 کسی کو در شریعت راسخ آید  
 ز راه تربیت پیران بشارت<sup>h</sup>  
 یکی منزل که آن<sup>i</sup> ناسوت نامست  
 از آن منزل اثر خود بگذرد کس  
 عطا کو کرد بر من<sup>e</sup> عقل و دین را<sup>1</sup>  
 فرستم از دل و جان با صفایش<sup>2</sup>  
 دران گفتن زحق توفیق جویم<sup>3</sup>  
 بنظم آرم<sup>g</sup> بگویم باش سامع<sup>4</sup>  
 طریقت از شریعت نیست بیرون<sup>5</sup>  
 حقیقت راه بر وی خود گشایند<sup>6</sup>  
 بداده چار منزل با عبارت<sup>h</sup>  
 درو<sup>k</sup> اوصاف حیوانی تمامست<sup>8</sup>  
 رسد در دوم منزل<sup>1</sup> ابا ملک پس<sup>m</sup>

In edendo hoc carmine, cuius auctor fortasse idem est qui lexicographus, duobus usus sum codicibus, altero *Londinensi* Musei Britannici ms. orient. 248 fo. 770—810 (=A, cf. Rieu p. 874), altero *Viennensi* (=W, cf. Flügel nr. 529) fol. 2v—7r, quorum apographa mecum liberaliter communicaverunt studiorum meorum fautores a) A titulo caret, W habet inscriptionem:

رسالهٔ مرغوب القلوب تألیف حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز 'بسم الخ'  
 این کتاب مرغوب القلوب از گفتار شیخ المشایخ قطب المحققین و امام السالکین و سلطان  
 طریقت و شاه میدان حقیقت شمس تبریزی افاضنا الله بسره العزیز این کتابرا به فصل  
 تفصیل کرد و از بهر مریدان ناخجداى تعالى برسند تفصیل (sic) فصل اول در توحید و نعمت  
 بشارات (A h) آنرا (g) in margine A منظوم: و (f) om. A یابم (e) مقام (d) W ما (c) > (b) اینست  
 et عبارات (W i) او (W k) پر از (A) درون (W) qui hemistichiis 10 — 15 omissis reliqua hoc ordine  
 praebet: 11.16. 9.17 sqq. l) sic A, رسد دوم منازل (W m) پس (AW)



- زمولى بس<sup>a</sup> خطاب آمد بآحمد  
که بنده چون شود دور از هواها  
A 78 شکم را نهی فرمایند زخوردن  
دلش مملو کنم از نور حکمت  
کنم من فیض حکمت در دلش جفت<sup>e</sup>  
که این حکمت همه سحر حلاست  
W 3 دران عالم چو او معروف گردد  
چو بر گیرد قدم را و<sup>g</sup> زملکوت  
مقام روح بر من حیرت آید<sup>i</sup>  
دران منزل بود کشف<sup>k</sup> کرامات  
اگر دنیا و عقبی پیش آید  
بنور ذکر باید در گذشتن  
اگر کس ذکر گوید صبح تا شام  
چو گردد جان و دل از غیر حق پاک  
دران منزل چهارم جست و جوئی  
مقام قرب منزل بی نشانست  
بعون حق رسد آنجا چو سالک  
فصل اول<sup>r</sup> در بیان توبه گویند<sup>s</sup>

بریزم اشکها چون در مکنون کنم توبه ز سرآغاز اکنون ۲۷

a) پس A b) پویند A c) add. او A d) sic ! e) جفت کردن i. e. dial. Tâdjicorum, v. sis quod mox foras dabitur opusculum meum Ягнобскіе Эруды inscriptum p. 35, 55, 55 et cf. vocem جفت گاو Vull. ex B f) om. ز A g) او A h) سپوم منزل او i) آمد W k) add. و A l) درو W m) sic n) > W o) om. و A; vss. 24.25 transponit W p) جز از W q) مکناست W r) باب om. A اول A s) کردن A

بهر دم توبه باید کرد عادت  
 که بی توبه عبادت چون سراپست<sup>a</sup>  
 بهر یک<sup>e</sup> فرض آمد توبه کردن  
 چو حکاکان بیایند در بسفتن  
 بکافر فرض آمد تا زکفران  
 بعاصی<sup>f</sup> فرض آمد تا زعصیان  
 بخاصان توبه کردن از مقامات<sup>g</sup>  
 زدودن حق بیایند توبه کردن  
 نخستین توبه باید پس عبادت ۲۸  
 رود تشنه چو بیند کونه آبست<sup>b</sup> ۲۹  
 بهر دم توبه کن تا وقت مردن<sup>۳۰</sup> A 78v  
 بغیر از ذکر حق دیگر نگفتن<sup>d</sup> ۳۱  
 برون آید در آید<sup>e</sup> سوی ایمان ۳۲  
 کند توبه همیشه چون مطیعان<sup>۳۳</sup> W 3v  
 بهر دم فرض باشد<sup>h</sup> از کرامات ۳۴  
 بحق باید درین ره جان سپردن<sup>i</sup> ۳۵

### فصل دوم، در بیان ذات و صفات<sup>k</sup> گویند

چنان چون<sup>۱</sup> گفتم از بالا دقیقت  
 وجود آدمی چون این<sup>m</sup> سه مجموع  
 یکی نفس و یکی روح و یکی دل  
 شریعت راه تن آمد بطاعت  
 حقیقت راه جان سر نهانست  
 اگر عاشق<sup>p</sup> بود صادق دران<sup>q</sup> راه  
 اگر بویی ازین<sup>t</sup> خواهی که یابی  
 قلم اندر بصورت زود<sup>u</sup> در زن  
 بتقوی شهر دل آباد گردان  
 شریعت هم طریقت هم حقیقت ۳۶  
 بکرده<sup>v</sup> حق تعالی جمله مصنوع ۳۷  
 ولی در حرف هر یک هست مشکل ۳۸  
 طریقت راه دل شد با قناعت ۳۹  
 درون جان بیرون از<sup>w</sup> جهانست ۴۰  
 زجان و دل<sup>x</sup> بجیزد وز<sup>y</sup> سر جاه ۴۱  
 زهستی پا برون نه در خرابی ۴۲  
 حصار نفس را از بیخ<sup>z</sup> برکن ۴۳  
 بهمت جان و دل را شاذ گردان ۴۴

a) ? vs; زکفران A, i. e. او > A d) W کسی c) نه A pro ز W, آبست b) W سراپست a)  
 32.33 transponit W f) بومن W g) مقالات W h) باید A i) hic versus in W secundi capitis  
 W بنکر n) آدم است از هر m) گفته ام بلا A من l) در دل و نفس و روح k) primus est  
 W را om. از بنیاد v) خویش W u) ازان W t) از A s) و سر r) W درین W q) طالب p) om. o)

- دو دل را نیست ره اینجا<sup>a</sup> یکی شو  
دوی بگذار آنجا وانگهی<sup>b</sup> رو ۴۵  
بدنه مر نفس خود را گوشمالی  
که دشمن ره نیابد هیچ حالی ۴۶  
صفات نفس را بگذار<sup>c</sup> اکنون  
صفات دل بجوگان هست میمون ۴۷  
صفات نفس شهوتهاست راندن<sup>d</sup> W 4  
صفات روح جمله حسن<sup>e</sup> و شوقست A 79  
دل هر کس<sup>f</sup> صفات روح گیرد  
شود مقبول دلپایش ز پذیرد ۵۰  
طلب اندر<sup>g</sup> صفات ذات رحمان  
بیاید هر یکی را قدر<sup>h</sup> امکان ۵۱  
فصل سوم<sup>m</sup> در بیان<sup>n</sup> وضو گویند<sup>o</sup>

- چو این گوهر محمد مصطفی سفت  
وضو را کو<sup>p</sup> سلاح المؤمنین گفت ۵۲  
بیاید بود دایم در<sup>q</sup> طهارت  
بظاهر هم بیاطن با<sup>r</sup> بصارت ۵۳  
طهارت ظاهر آمد<sup>s</sup> از نجاست  
۱۰ طهارت باطن آمد از خباثت ۵۴  
چو وقت آمد؛ غار وقت مگذار<sup>t</sup>  
فرائض با جماعت هوش میدار ۵۵  
زوقتی تا بوقتی<sup>u</sup> منتظر باش  
بذکری یا بفکری محتضر باش ۵۶  
سخن با کس مگو<sup>v</sup> الا ضرورت  
خلل تا در نیفتد در حضورت ۵۷  
بهر جایی که باشی با خدا باش  
رخود وز جمله عالم هم جدا باش<sup>w</sup> ۵۸  
بهر جایی که باشی ذکر میگو<sup>x</sup>  
۱۰ مده مر دون<sup>y</sup> حق را جای در دل ۵۹  
حواس خمس<sup>z</sup> را چون دزد بر بند  
پس آنکه رخت طاعت را سلامت  
دود<sup>aa</sup> را شہوت براندن<sup>ad</sup> و add. W c) و اینجا آنکهی<sup>b</sup> W b) راه آنجا<sup>a</sup> W  
که اندر دل<sup>k</sup> در دلها<sup>j</sup> W j) چو دل هر يك<sup>i</sup> W i) عیش<sup>h</sup> W h) و add. W g) ذوق<sup>f</sup> W  
بود<sup>s</sup> هم<sup>r</sup> W r) با<sup>q</sup> او<sup>p</sup> A p) om. A o) در صفت<sup>n</sup> add. W n) سوم om. باب<sup>m</sup> W m) و add. l)  
تا نیاید ره<sup>y</sup> W l) دود<sup>x</sup> W x) میگوی<sup>w</sup> W w) > A v) بگذار<sup>u</sup> W u) آید<sup>t</sup> W t) ظاهر طهارت  
W z) خمسه W

اگر خواهی که با نوح حق تعالی سخن گویند ز<sup>a</sup> قدرت بی مثالا ۶۳  
 بخوان قرآن کلام الله بشنو قدیمست این<sup>b</sup> زحق منزل مدان<sup>c</sup> نو ۶۴ W 4v  
 ندامت را امام خویش گردان همیشه اقتدا کن از<sup>d</sup> دل و جان ۶۵  
 اگر خواهی سخن با حق بگویی نماز خود حضور<sup>e</sup> دل بجویی ۶۶  
 چو روز آید بباید بود صایم چو شب آید بباید بود قایم ۶۷ A79v  
 شب و روزت چو گردد با تو یکسان نمایم کار مشکل نیک<sup>f</sup> آسان ۶۸

### فصل چهارم<sup>g</sup> در بیان ترک دنیا<sup>h</sup> گویند<sup>i</sup>

زدنیا ترک گیر از بهر دین تو توکل با خدا کن بر یقین تو ۶۹  
 چو بایند رفتنت از دار دنیا چرا بندی تو دل در کار دنیا ۷۰  
 نباید بست دل بر<sup>k</sup> اهل و فرزند نباید بود تنها با خدواند ۷۱  
 زهی غفلت که مارا کور کردست که یاز مرگ از دل دور کردست<sup>m</sup> ۷۲  
 بغفلتهای دنیا خلق مغرور که یاز مرگ کردست از دلش دور<sup>n</sup> ۷۳  
 زدنیا و اهل آن<sup>o</sup> چون تیر بگریز چو بگریزی تو کس در دل<sup>p</sup> مپامیز ۷۴  
 علایقهای دنیا قطع گردان حزمین دل باش دروی چون غریبان<sup>q</sup> ۷۵  
 اگر در دل ترا جمعیت<sup>r</sup> آید دعایی گز کنی آنگاه شایند ۷۶  
 نباشد مبتدی را هیچ به زمین که پیری را بجویند رهبر<sup>s</sup> دین ۷۷  
 اگر خواهند که خلوت را گزینند پس آن<sup>t</sup> بهتر که پیش شیخ شینند ۷۸  
 ز نیک و بد برو<sup>u</sup> تا باز گویند ز آسار نهانش راز گویند ۷۹  
 مثالش را بگویم گوش دارید<sup>v</sup> دران تمثیل هر يك هوش دارید<sup>w</sup> ۸۰

a) به W b) آن W qui vss. 64.65 transponit c) نه W d) با W e) حضوری A f) add. و W  
 از دل کرده اند W n) > W m) زن A l) با W k) کن W j) om. A i) om. W h) چهارم om. باب g)  
 راه W s) جمعیت دل حاصل W r) همیشه باش الخ A گریبان W q) درو دیگر A p) و W, om. او o)  
 میدانر A v) بود W u) همان W t) بر W

- اگر بی پیر کاری پیش گیرد  
 هلاکت را زبهر خویش گیرد ۸۱
- چنان کاندر چهاری<sup>a</sup> دیندانی  
 بباید تا دهند از ره نشانی ۸۲
- اگر آن دیندان در وی نبودی  
 بجز غرقش نبودی هیچ سودی ۸۳
- خطر در راه دین بسیار باشد  
 گل خوشبوی پر از خار باشد ۸۴
- بکم گفتن بکم خوابی و خوردن<sup>b</sup>  
 بکن خو کترک<sup>c</sup> با خلق بوذن<sup>d</sup> ۸۵
- چراغ<sup>e</sup> نور باطن شب بر افروز  
 بخلوتگاه بنشین شام تا روز ۸۶
- اگر یک<sup>f</sup> ذکر کوی<sup>f</sup> صبح تا شام  
 رسد کارت<sup>f</sup> بفضل حق بانام ۸۷
- چنان حاصل شود در دل صفایت<sup>g</sup>  
 بیک لحظه<sup>h</sup> کشاید کارهایت<sup>g</sup> ۸۸
- دو چشم خویش را بر بند چون باز  
 درونت تا دهند کم گشته آواز ۸۹
- عروس معرفت چون رخ نماید  
 زحسن خویش عقل از تو رباید ۹۰
- بیک ساعت ترا هفتاد صد بار<sup>k</sup>  
 نماید روی زیورهای انوار ۹۱
- در آن حالت مقام نور باشد  
 زجای آب و گل<sup>m</sup> او دور باشد ۹۲
- در آن خلوت بعاشق عشق باز یست  
 زدون حق مر آورا بی نیاز یست ۹۳

فصل پنجم<sup>n</sup> در بیان صفت<sup>o</sup> تجرید و تفرید<sup>o</sup> گویند<sup>p</sup>

- درین ره مرد را تجرید و تفرید<sup>m</sup>  
 بباید تا کشاید کار توheid<sup>m</sup> ۹۴
- نخستین مرد را<sup>q</sup> تجرید بایند  
 زدون حق بدل تفرید بایند ۹۵
- به پیوندی قناعت بایندش کرد<sup>r</sup>  
 بفقر وفاقه بایند بوذنش فرد<sup>s</sup> ۹۶
- لباس صبر را در پوش بر تن  
 درخت حرص را از بیخ بر کن ۹۷
- اگر چیزی بود در ملک درویش  
 بقدر<sup>t</sup> درم باذا<sup>t</sup> ازین پیش ۹۸

W عادت و کم W, qui vss. 85.86 transponit c) بکم خوردن و کم خفتن و گفتن b) W! جهادی a)

W چله h) W کارهایش et صفایش g) W کس -- گویند -- کارش f) W از e) add sic cf. vs. 12 d)

om. W p) om. A o) پنجm. باب n) و A m) om. W رخ به l) W هشتاد هتجار k) W عقلت در i)

یا کم A باد t) W بودن بایندش کرد s) پیوند W habet cf. vs. 143; r) sive W را قدم q)

W ازان پیش

- زِمْلِكْ خویش تا بیرون نیاید  
 حجاب از پیش رویش<sup>a</sup> کی گشاید ۹۹
- مقام فقر بس عالی مقامست  
 من و مای<sup>b</sup> دران منزل هرامست ۱۰۰
- بجز عاشقی نکند کس دران<sup>c</sup> کوی  
 بجز صادق نیارد ره بدان سوی ۱۰۱
- طریق فقر را راهبست مشکل  
 یقین باید درین ره توشه در<sup>d</sup> دل ۱۰۲
- درین وادی بسی گمراه گشتند  
 یقین را توشه چون همره نه بستند<sup>e</sup> ۱۰۳ A 80v
- بجان و دل بیاید رفت از رای  
 که این ره راه<sup>f</sup> سرباز یست بی پای ۱۰۴
- شکم پرور چه داند این سخن را  
 مگر آنکس که بازد جان و تن را ۱۰۵
- میان<sup>g</sup> کفر و ایمان راه فقرست  
 غنی مردن زدنیادون<sup>h</sup> کفرست ۱۰۶
- نشاید خوف غالب بی رجا را  
 میان هر دو باید بود مارا<sup>i</sup> ۱۰۷
- فصل ششم در معرفت گویند

- سخن در معرفت چون رفت اکنون  
 برون آرم ز دریا در مکنون ۱۰۸
- لباس زهد و تقوی چون<sup>k</sup> نپوشی  
 شراب معرفت را کی بنوشی ۱۰۹
- کسی کو معرفت را کرد حاصل  
 مقام قرب حق<sup>l</sup> را گشت واصل ۱۱۰
- یکی باید تفکر کرد درخورد<sup>m</sup>  
 که این خاک<sup>n</sup> محرم<sup>n</sup> صورتم کرد ۱۱۱
- زهی پاکی که از خاکی بقدرت  
 وجود آدمی را کرد صورت ۱۱۲
- بگوهرها مزین کرد آن را<sup>o</sup>  
 بنفخ<sup>p</sup> روح در تن داد جان را ۱۱۳
- بصر را داد بینایی که بیند  
 کر را داد قوت تا بشیند<sup>q</sup> ۱۱۴ W 6
- زبان را داد گویایی که گویند  
 بعقلش داد جویایی<sup>r</sup> که جویند ۱۱۵
- به بینی داد بویایی که بویند  
 بگوشش داد شنوایی که شنود<sup>s</sup> ۱۱۶

باشد دران ره d) W transpositis hemistichis درین e) W منی و ما b) A۱ حجابش پیش روی a)  
 بجان باید شدن این ره نه از پای<sup>c</sup> ره باز یست A را f) W توشه<sup>e</sup> آن ره نبردند e) W توشه<sup>e</sup>  
 و W om. تا k) W یارا i) W ازان ره دور بودن خوف h) A و g) W ای جان بیازمای  
 بنفخ روح برتن کرد W بنفخه p) A جانرا o) W از خاکی محرم n) A در خود m) W وی l)  
 > A s) W دانایی r) W نشیند q) A مارا



اگر گردی تو در توحید فانی  
بحق یابی بقای بی گمانی<sup>a</sup> ۱۳۳  
فنا ترك هوا را نام کردند  
بقا جمله صفاتش را شمرند ۱۳۴  
نباشد موت هرگز اولیا را  
نه هر يك اصفیا و انقیاب<sup>b</sup> را ۱۳۵  
چو او با نست تو هم باش با او  
دل<sup>c</sup> خود را زدوش پاکتر<sup>d</sup> شو ۱۳۶  
بنوق و شوق عمری سر ببرند  
زداری تا بداری نقل کردند<sup>e</sup> ۱۳۷

### فصل دهم<sup>f</sup> در بیان سفر و اقامت گویند<sup>g</sup>

مسافر باش ای دل<sup>h</sup> راه میرو  
قدم را هوش دار از چاه وزاگو ۱۳۸  
شبست و منزلت بس<sup>k</sup> بی نهایت  
یقین را توشه کن ره<sup>l</sup> بر عنایت ۱۳۹ A 81 v  
نصورت پای بیرون نه روان<sup>m</sup> شو  
ره حق پیش گیر و پس دوان<sup>n</sup> شو ۱۴۰  
هر آن منزل که اندر پیش آید  
اقامت کردن اندر وی<sup>o</sup> نشایند ۱۴۱  
بهر ملکی<sup>p</sup> عجایبها ببینی  
زهر عالم<sup>q</sup> غرایبها بچینی<sup>r</sup> ۱۴۲  
سفر از دل بخود<sup>s</sup> می بایزت کرد  
نه در دنیا زمین می بایزت کرد ۱۴۳  
زهر<sup>t</sup> نزدیک و دوری از دوتایی  
اگر یکتا شوی مرد خدایی<sup>u</sup> ۱۴۴ W 7  
مریضانرا<sup>v</sup> همین قدرست کافی  
مريضانرا<sup>w</sup> همین راهست شافی ۱۴۵  
درین کار آنچه بود از نقل<sup>y</sup> بر اصل  
بنظم آورد آنرا شمس ده<sup>z</sup> فصل ۱۴۶  
تمام این<sup>x</sup> مختصر منظوم شد خوب<sup>y</sup>  
که نام آن رساله هست<sup>z</sup> مرغوب ۱۴۷

W هرگز انقیاب و اصفیا b) W qui hunc versum praecedentis capitis ultimum ponit c) بقا در زندگانی  
زداری تا بداری نقل باشد، زشغل و کار e) W transpositis vss. 136. 137 d) پاک بر A ولی  
W واز i) W وادیم b) گویند W om. A در بیان مسافر g) A دهم om. باب f) W دنیا عزل باشد  
W روان n) W بصورت پا بیرون نه اندرون W m) توشه کن l) W چو ره دورست و منزل k)  
W به بینی r) W بهر ملکی q) W فلکی p) A نظر کردن دران هرگز o) W et om. و u) W مریضانرا  
W, transpositis vss. 143. 144 s) W مریض راه دین راهست شافی A مریضانرا W و t) W بجان  
W l) خوش y) A تمامی W w) آوردمش آنرا W درین ره کار هر چه بود v) W 143. 146  
W این مثل خود داشت z)



ز هجرت<sup>a</sup> هفصد و پنجاه و هفتست<sup>a</sup> شمار حاسبان تاریخ و قنست<sup>b</sup> ۱۴۸  
 بیا بشمار جمله نا باین بیت صد و سی هست با هفت آتچنین بیت<sup>c</sup> ۱۴۹

نم

a) ز هجرتش et om. و A b) sic c) nescio quos versus spurios censeam, ut numerus 137 efficiatur: in W desunt vss. 10—15. 22. 58. 72, in A vss. 31. 116. 118. 131. Ceterum duorum ultimorum versuum loco W habet alios hos:

شک انعام این منظوم موزون، که مرغوب القلوبست نام اکنون  
 بسی سپاره قرآن تا بعم (sic) است، صد و پنجاه و هفت این بیت تم است

Jam sequuntur indices tres. *Primo* continentur omnia vocabula ab auctore explicata versu-que confirmata, nec non arabica turcica dialectorum vocabula, quorum in textu fit mentio: posteriorum testimonia capitis literâ et versûs numero uncis rotundis incluso dedi; priora autem quum quo capite legantur ipsa ultimâ literâ significant, versûs numerum annotare satis habui; quae uncis angulatis inclusae sunt voces ab auctore non explicantur, sed in versuum fine tantum reperiuntur.

Vocabula rariora quaeque notatu digna videbantur in indicem *secundum*, nomina propria in *tertium* atque ultimum retuli.

## فهرست اول

مشمول بر لغاتی

که درین فرهنگ تضمین و بیان شد

۱۹۱	آلفونه	۱۹	آزیغ	۱	آباد
۳۱	آلفنه	۲۱	آرخ	۱	آباد
۳	آماج	۱۲۷	آزنگ	۲۱	آب خوست
۵۹	آماده	۷۷	آزیر	۱۲	آبشنگاه
۳۴	آمار	۱	آس	۲۹	آبکند
۱۵	آماس	۲	آسا	۱	آخال
۳۴	آمرغ	۳	آسا	۴۱	آخش
۱۹	آموی	۱۷۸	آسمانه	۱۲	آخشیج
۱۲۹	آمیژه	۲۸	آسیب	آخشیجان (ج ۱۲)	
۲۰	آمیغ	۴۸	آشنا	[آذر برزین ۸۱]	
۷	آوا	۱۷۳	آشیانه	۵۹	آذرخش
۱۱	آوار	۲۷	آغار	۴۷	آذرم
۹۳	آور	(۱)	آغاز	۱۴۶	آذرنگ
۴۰	آورد	۴۸	آغالش	۷۰	آذریون
sic [۵۱]	[آوربد]	۴۰	آغشته	(۸۰)	آذین
۱۲۲	آونگ	۲۱	آکج	۱۳۱	آرنک
۲۸	آهار	۴۱	آگشته	۱۴	آروغ
۳۵	آهخته	۶۹	آگایون	آزاد درخت (ک ۷۶)	
۵۸	آهنج	۵۳	آکنج		
۲۰	آهو	۵۵	آکند		

[ ۳۹ ]	آنکشت	ar. [ ۳۰ ]	آعظم	۰۷	آهون
۱۰۴	آنکله	( ۱ )	آفد	۸۰	آیین
۰۳	آنيسان	۹۱	آفدر	[ ۱۳۸ ]	[ آبر ]
۹۰	آواره	۴	آفدسنا	۰۶	آبناخون
۱۳	آوبار	۱۰۸	آفرنگ	۸۲	آختر
۷۳	آوج	۸۰	آفسر	۱۰۲	آختر
۴۰ ۴۳	آورمزد	۱۰۰	آفشركر	۹۲	آخگر
۱	آورند	ar. [ ۱۲ ]	[ آفلاك ]	۱۹	آخلكندو
۱۱۰	اورنگ	۶۸	اكسون	۹۳	ارتنگ
۲۷	اوستام	۱۲	آلجخت	۳۷	آرج
۱۳۴	آهرمن	۱۳	آلفخت	۴۳	آرز
۷۱	ايدون	۳۷	آلفخنه	۱۱۸	آرژنگ
۸۴	ايفذه	۰۲	آلفقه	۶۷	آرنج
۰	اينند	۰۴	آلفنج	۲	آروند
۲	ايوان	۱۸	آنبوى	۴۹	آزدها
		۲	آنجام	۱۳۰	آزكهن
		۱۰	آنجوخ	۲۰	آسپريس
		۱۰۸	آنجيره	۳۸	آست
		۳	آند	۰	آسنا
		۱۱	آندام	۱۴۳ ( ۱۳۲ )	آسترنك
		۲۶	آنقست <sup>a</sup>	۱۰۱	آسترون
		۹۳	آنكاره	۳۷	آسكدار
				۷۴	آشك

a) cf. \*ham-basta

ب

۱۳۳	بابزن	۱۰	آنجوخ	۲۰	آسپريس
۱۲۶	باختر	۱۰۸	آنجيره	۳۸	آست
۱۰	بازافراه	۳	آند	۰	آسنا
۱۱۱	بازافره	۱۱	آندام	۱۴۳ ( ۱۳۲ )	آسترنك
۸۸	باز برين	۲۶	آنقست <sup>a</sup>	۱۰۱	آسترون
۱۶	بازپيچ	۹۳	آنكاره	۳۷	آسكدار
۷۹	بازخون			۷۴	آشك

۵۲	بَذْکُنِش	۴	بال	۴۸	بَاذِرْم
۶	بَذَوَاز	۲	بالاد	۱۴۵	بَاذِرَنگ
۸۱	بَذَه	۳	بالار	۳۲	بَاذِرُو
۵	بَرَز	۴	بالان	(۳۲ و)	بَاذِرُوچه
۴۷	بَرَازد	۵	بالای	۱۲۵	بَاذَغَر
۸	بَرَاه	۳۳	بامس	(۱۲۵)	بَاذْکِبِر
۱۷	بَرِ آهَنَت	(۴۴)	بان -	۵۴	بَارَبَذ(ی)
۵۲	بَرِ بَرُوشَان	۱۳	باهو	۴۰	بَارَگِی
۵	بَرِ جاس	۶	بِیرِ بَیان	۹۰	بارِه
۲۷	بَرِ جِیس	pers. ar. ۲	بِت	۹۱	بارِه
۴۰	بَرِ خَفِج	۸	بِنا	(pag. ۴۸, 15)	باز
۵۸	بَرِ خُور	۲۳	بِتغوز	۲	باز
۴۲	بَرِد	۲۰	بِتکوب	۳	باز
۳۸	بَرِز	۹۴	بِتیارِه	۴	باز
۱۱۰	بَرِزَن	۲۴	بِج	(pag. ۴۸, 19)	باز
۸۱ (ت ۴۲)	بَرِزِین	۳۶	بِچَکَم	(۸۴)	باز خَشِین
۲۸	بَرِغَسْت	۲۲	بِجَتُو	۱	بازَ
۲۹	بَرِغُول	ar. ۳۵	بِجَس	۳۹	بَاستار
۳۷	بَرِکَم	۳۶	بِجَس	۱۱۷	بَاسَرِه <sup>b</sup>
۲۹	بَرِکُست	۳	بِجَسَان	۱۹۰	بَاشْکُونِه
[۶۸]	[بَرِج]	۱۴	بِجَسْتُو	۱۲۵	بَاشْکَنگ
۳۳	بَرُو	sic ۱۲۷	بِذِ پَنَر	۵۳	بَاغْدَم <sup>c</sup>
۱۸	بَرِهَنَت	۶	بِذِرَام	۱	بَاک
		۵۲	بِذْکَنَد		

b) cf. av. vâstra? c) cf. pā. awadum

فهرست اللغات

۱۵۷

۳۷	بیاستو	۹۸	بلندین	(ت ۱۸)	برهختن
۱۱	بیجاذ	۱۱	بلوچ	۵۸	برهون
(۵۸ ذ ۱۱)	بیجاذه	۱۷	بمهراس	باز vide	برین
۳۸	بیخسته	۲۷	بنانج	۶۱	بزم
۴۰	بیخشت	۴	بنلاد	۶۵	بزمايون
(ن ۷۷)	بین طبری	۵۸	بو الکنجک	۱۱	بساك
۶۶	بیر	۲۱	بویه	[۳۹]	[بسته]
۱۱۱	بیرنگ	sic ۲۲	بویه	۴۹	بسمل
(۳۹)	بیستار	[۱۹]	[بوز]	۶۴	بسوده
۸۸	بیغاره	۱۸	بوس	۱۹	بسیج
(۵۰)	بیلاک	۱۳۲	بوسه	۳۳	بش
۱۵۲	بیله	۶۱	بو قلمون	۲	بشار
۱۱۵	بیور	۲۴	بوك	۱۱۲	بشتر
۲۸	بیوک	۱۰	بوکان	۲۸	بشکلین
(ک ۲۸)	بیوکان	۴۴	بوم	(خ ۱۳)	بشکوخین
۸۳	بیهنه	۴۰ (ف ۹)	بوم	۲۷	بشکول
۲۱	بیهود	۱	بهار	۷	بغاز
پ		۳	بهرام	۴۳	بفج
۹۶	پاچنگ	۴	بهرام	(۲۶)	بغنود
۸۰	پاذیر	۵	بهرام	۱۰	بگماز
۵۰	پاردم	۳۸	بهرمان	۵۴	بل
(ا ۵ د ۱۹)	پازند	۳۹	بهرمان	۶۱	بلاده
۳	پاس	۲۰۷	بهمنجه	۱۱۹	بلکن
		۴۳	بهی		

## فهرست اللغات

۱۶	پَروَه	(۳)	پَرَزَنَک	(۴۴ س ۳)	پاسبان
(۷۶ var.)	پَروِهِنده	۱۲۷	پَرزَه	۱۲۴	پاشنگ
۲۷	پست	۱۵	پَرستو	۳۵	پاغند
(۹۸)	پسندر	۱۳۸	پَرگاله	۵۴	پاغند
۷۷	پَشک	۸۶	پَرگَر	۲۱	پاکند
۸۲	پَشک	۷۳	پَرخِنده	۱۶۸	پالگانه
۱۱۳	پَشنگ	۱۱۳	پَرَن	۱۷	پالو
۲۸	پَشیز	۴	پَرند	۱۷۲	پالوانه
۵۴	پَک	۹۷	پَرند اور	۷۱	پالوده
۵۶	پَک وَلَک	۴۲	پَرِنیان	۷۲ (pag. ۷, 12)	پالوده
۵۰	پَل	۴۶	پَرو	۹	پالوش
۲۴	پَلوس	۱۵	پَروا	۱۴۸	پالهنک
۱۶۵	پَله	۱	پَرواز	۱	پایاب
۱۱۴	پَنجره	۶	پَرواس	۲	پایاب
۴۲	پَنجه	۱۸۱	پَروانه	۷	پایان
۷	پَند	۴۰	پَروز	۱	پای بانی
۱۶	پوب	۵۶	پَرونک	۲۲	پای خوست
۴۹	پوبَک	۳۱	پَریش	۲۹	پنج
۲۰	پود	(ش ۳۱)	پَریشان	۳۰	پنج
۴۶	پورنش	۱۲	پَر	۳۱	پنج
۴۸	پورَشک	۳۳	پَرَاوند	۷۰	پخشوده
۲۰	پورک	۵	پَریمان	۷۷	پنه
۴۶	پورک	۶	پَرزند	۱۰۵	پنبره
		۲۵	پَرزل	۱	پر خاش

kirm. (ل ۴۳)	تَرَنجی	۴۵	نَارَكْ	۱۸۳	پَهَنانه
ispah. (ز ۴۱)	تَرَنَد	(س ۱۹)	نار ومار	۱۸۴	پَهَنانه
۱۲	تَرَبان	(۱۵) ۱	ناغ	۴۵	پی
۴۱	تَز	۱۳	ناك	۱۴۹	پیاله
۳۴	تَش	isp. (۱۴۲)	نالانك	۱۶	پیخ
۱۷	تَشَلِخ	۴۷	ناول	۷	پیخال
۱۱	تَف	۵۷	تَب باده	[۳۴]	[پیدا]
۴۷	تَفَت	۱۴۳	تَبخاله	۴۱	پیشیار
(ت ۴۷)	تَفَنه	۳۰	تَبَری	۸۹	پیکر
۱۵۰	تَفَشِیلَه	۲۵	تَبَسْت	(۲۵)	پیلغوش
۲۰۲	تَفَنه	۵۴	تَبَش	۲۵	پیلگوش
۳۵	تَفو	۲۱	تَبَنگُو	۱۵۱	پیلَه
(pag. ۵۴, 8)	تَكُرْ	۲۷	تَبوك	۱۶	پینو
۳۰	تَكَس	۱۰۳	تَبیره	ت	
۳۵	تَكوك	۱۶۴	تَخَله		
۱۶	تَكاپوری	۴۵	تَخَم	۷	تاب
۵۳	تَكَل	۴۵	تَدرو	(۱۸) ۸	تاب
۷	تَلانوف	۱۱	تَرَا	۹	تاب
۷	تَلاج	۳	تَراب	۱۰	تاب
۱۶۲	تَله	ثَرْت و مَرْت ۲۰ (د ۳۰ س ۱۹)	تَرْت	۱	تاخ
ar. [۱۶]	[تَمام]	۸۰	تَرَزده	۴	تار
۳۱	تَموك	۵۲	تَرَقِج	۸	تار
۶۴	تَمَبِك	۸	تَرَفند	[۵]	[تار]
		۳۷	تَرگش	۴	تاراج

فهرست اللغات

۱۹۵

[۲۳ جوش]	۷۳	نیر	۵۶	تَنَبِل
ج	۲۱	نِیغ	۵۹	تَنَج
(۲۴) چابُلوس	۲۲	نِیغ	(۶۰)	تَنَدِر
۲ چاک	۲۳	نِیغ	۲۳	تَنَدو
۲ چال	۳۳	نِیم d	۶۰	تَنَدور
۱ چالاک	۱۰	نِیو	۹۰	تَنَنگ
۱۹۸ چامه	ث		۹۰	تَنَنگ
۴ چارچاو	ar. [۴۰ نَاج]		[۹۷]	تَنَنگ
۷ چِغَنوت	ar. (۲۱ خ) نُولول		۹۸	تَنَنگ
۱۹ چَنج	ج		۹۹	تَنَنگ
turc. (۳۷ ر) چِیر ایلچی	۲ جانی جانی		۳۱	تَنومَنَد
۶ چَنخماخ	۳۳ جالیز		۹۹	تَواره
۹۷ چِرامین	۱۹۹ جامه		۱۳	توبان
۳۶ چَرخ	۱۰۴ جَبیره		۶۳	تَوَدِه
۳۷ چَرخ	۶۰ جَنخَش		۲۴	توز
۳۰ چَرخ	sic ۱۴۲ جدر		۱۰۰	توسَن
۴۱ چَرخَشَت	(۹۰ ف ۹) جَغَد		۱۰	توغ
۷۰ چِروینِه	۳۰ جَلَب		irāq. (۱ ج)	توله
۳۷ چِست	۲۹ جَلوِیز		۳۸	تُولیل
۳۷ چِشَم آغیل	۲۴ جِمِست		۳۸	تَهم
۱۸ چِشَم پَنام	۲ جَنانغ		۶۷	نیر
۱۴۶ چَقاله	۱۰۳ جَنگ		۶۸	نیر
۴۶ چَقَت	۸ جَواز		۶۹	نیر
(۴۶ ت) چَقَنه			۷۰	نیر
			۷۱	نیر
			۷۲	نیر



۱۰۴	خَر	ar. [۱۷	حَرْف	۴۶	چَك
	خَرَاب وِیَبَاب (س ۱۹)	۳۴	هیز	۷	چَكَاز
۱۰	خَراس		خ	۸	چَكَاز
۲	خَراش			۱۸	چَكال
۳	خَراش	۳	خاذ	۳	چَكَاو
۲۰	خَرام	۱۶	خارا	۲۹	چَكُری
۲۲	خَرام	۱۸	خارا	۷۰	چَكِك
۴۹	خَرَأَنبَار	۹۲	خاره	۳۶	چَكوك
۱۱	خَرِیْمَوَز	۴	خاشاك	turc. (ك ۱۴۸)	چَلِبِر
۵	خَرچال	۳۱	خاكشو	۳۹	چَلِیپا
۱۲۸	خَرچَنگ	۱۲	خام	۱۲۹	چَمانه
۳۹	خَرْد	۱۳	خام	turc. (ل ۴۳)	چَمَدی
۱۳۶	خَرَفَه	۱۹۷	خامه	۱۲۰	چَمَن
۱۰۶	خَرْمَن	(۱۲۶) ۸۳	خَاوَر	isp. (ج ۱۶) ?	چَنچیل
۹	خَرْنَد	۷۳	خَايِسَك	۱۰۹	چَنْدَن
[۲۶] ۱۲	خَرُوش	۱۷	خَبَاك	۱۰۲	چَنگ
۱۵	خَرَوَه	۲۶	خَبزْدو	۱۰۱	چَنگ
۲۹	خَس	(و ۲۶)	خَبزْدوك	۵۵	چَنگَل
۱۷۰	خَسْتَوَانَه	۵۱	خَبِك	۴۰	چَنگَلوك
۱۳۱	خَسِر	۱۱۸	خَتَنبِر	۲۸	چِلان
۳۹	خَسِرَو	[خُدای شَناس ۲]			
۳۸	خَسو	۲۹	خُدوك	ح	
۳۶	خَش	۲۹	خُدِش	ar. [حالش ۴۹]	
		۷	خُدِو	ar. (ش ۳۵)	حَرَباء

۱۰۷	خیره	۵۳	خَنَجَكْ	۴۰	خَش
۴۶	خبری	۷۶	خَنَجِير	۲۱۱	خَشَاوَه
۴۷	خبری	۲۷	خَنَكْ خَرِيش	۳۷	خَشَايَز
۳۲	خیم	ar. (ج ۱۳)	خَنَصْر	۹	خَشْكَامَار
	د	ar. (و ۲۶)	خَنَفْسَاء	۴۷	خَشَنَشَار
		۶۶	خَنَكْ	(ش ۳۶)	خَشَو
۱۰	دازار	۵۰	خَنُور	۲۲	خَشُود (بخشود)
۲۲	داربوی	۱۰۱	خَنِاگَر	۳۰	خَشُوكْ
۷	داس	۷۴	خَنِيزَه	۸۴ (۱۹۶)	خَشِين
(۷)	داس	۴۲	خَو	۱۹۶	خَشِينَه
۱۴۰	داسگاله	۱۰۰	خَوَالِيگَر	ar. (ك ۱۴)	خَطَاف
۱۹	داس و دِلوس	۹	خَوِچ	۱۲	خَف
۶	داشاد	sic ۱۷	خَوَذخِرَوَه	۲۹ (var. ت ۴۶)	خَفْتَه
۳	داغ	۱۹	خَوْرابه	(۲۶)	خَلالوش
۴	داغ	۲۰	خَوْرابه	۸۴	خَلْشَكْ
۶	داه	۱۱	خَوْش	۵۹	خَلْم
۷	داه	[۱۲]	[خَوْشخوی]	۱۰۷	خَلَه
۵۷	داهل	[۷۸]	[خون]	۱۰۸	خَلَه
(۲۸)	داهیم	۳۰	خَوْنَد وَتَنَد	۱۰۹	خَلَه
۳۲	دخ	۲۷	خَوی	۲۹	خَلِيز
۹۸	دختندر	۱۴	خَوی	۳۹	خَم
۵۶	دخش	۳۰	خَوِيز	۱۲۰	خَمَاهَن
۷	درای	۴۴	خِی	۲۶	خَنِبَه
ar. [۳۶]	[درج]	۲۷	خِیرو	۶۱	خَنَج

فهرست اللغات

۱۹۳۳

۹	رام	۴۴	دوزه	۵۸	درخش
sic (۳۸)	راود	(۲۲)	دورِیاز	۴۳	درخش
۲	رای	[۲۳	[دوَنخ	(ش ۴۳)	درخشند
۹	رت	۴۹	دوستکان	ar. [۳۷	[درس
۱۴۶	رجله	(ن ۴۹)	دوستکافی	۴۵	درفش
۹۳	رخبین	۴۰	دون	۱۴	دروا
۱۶	رخت	۲	دهاژ	۲	درواخ
۵۵	رخش	۵۱	دهش	۱۱	دروای
۵۷	رخش	sic [۵۲	[دید	۱۸۹	دروزه
۶۴	رخش	(۴۴)	دیزبان	[۲۹	[دریغ
۱	رخشا	(۲۲)	دیرِیاز	۱۶	دریواس
۲۰۱	رخنه	۲۶	دیس	۵۲	دزک
۴۶	رد	(۱۱)	دیو پای	۱۴	دژ
۸۲	رذه	۱۰	دیولاخ	۳۱	دژخیم
۳۲	رس	(غ ۱۶)	دیوه	۴۱	دژم
۳۵	رست	۲۸	دیهم	۴۴	دستبار
۷۸	رشک	ذ		۱۹۳	دستینه
ar. (خ ۱۶ غ ۳۰)	رمص	ar. (ل ۷)	ذرق	۲۰۳	دشنه
۱۷	رمکان			۱۲۱	دن
۲۸	رنبه	ر		۱۰	دند
[۵۱	[رنج			۵۲	دنکل
۵۰	رنه	۹	راذ	۱۱۶	دو پیکر
۹۱	رنک	۵	راغ	(۳۲) ۱۱	دوخ
		۱۳۵	رافه		

رنگ	۱۰۹	زبون	۴۲	زند	۱۹ (۱ ۰)
روان	۱۱	زخوده	۴۸	زندبانی	۴
روح ؟ چکاذ	۸	زر	۱۱۴	زنگ	۱۰۵
روزبانان	۵۴	زر	۱۱۳	زنگ	۱۰۶
روش	۱۵	زر	(۱۱۴)	زنگ	۱۰۷
روهینا	۱۷	زراذشت	(۴۲)	زنگله	۱۶۰
روین	۱۱۶	زراغن	۱۳۰	زوار	۲۳
رهن (۱ ۷ ۴) ar.		زراغنک	۱۴۰	زواه	۹
ربخن	۱۳۱	زربفت	۴۸	زویج	۷۱
ریگناک (۳)		زردشت	۴۲	زهاب	۵
ربن (۱۰۰)		زرفین	۸۵	زهرفتال (۸)	
ز		زرنک	۱۲۳	زهش	۵۳
زاره	۸۶	زریر	۷۵	زیب	۲۱
زاستر	۱۲۳	زغاره	۹۶	زیبان	۱۵
زاغ	۶	زغرماش	۴	[زیبد	۴۹]
زاغ	۷	زغند	۱۱	زیبق (ب ۱۱) ar.	
زال (pag. ۸۴, 14)		زغنک	۱۳۵	زیغ	۲۴
زال	۴ ۳	زفت	۴۹	ش	
زاور	۸۸	زفت	۴۳		
زاولانه	۱۷۷	زکاب	۴		
زاووش	۱۳	زلیغن	۱۲۳	ژاژ	۳
[زبد	۴۸] ar.	[زمانه	[۱۶۷	ژاژ (۳)	
زبگر	۱۳۳	[زمین	[۸۲	ژاغر	۹۰
		زبر	۹۶	ژاله	۱۴۱

فهرست اللغات

۱۴۵

۱۳۲	سَترَنگْ	۸	سان	۱۴۲	زَالِه
۵۵	سُتودان	۱	ساو	۲۰	زَخْ
۶۲	سُتوده	۲	ساو	۱۵	زَرْف
۱۸	سَتيخْ	ar. [۱۰	[سَبْتْ]	۱۹	زَغَار
۷۹	سَتيِرْ	۹۶	سَبْتْچين	۶۷	زُكْ
۲۶	سَتيغْ	۷	سَپار	۹۷	زُكاره
۳۴	سَتيِمْ	۲۴	سَپار	۲۰	زُكان
۶۱	سَخْشْ	۱۲	سَپاس	۳۱	زُكْسْ
۲۸	سَنَكِيسْ	۳۲	سَپَرِي	۵۴	زُكُورْ
۱۳۲	سَر	۲۵	سَپَرِيغْ	۴۹	زَنَهْ
۱۲	سَراب	(۶۲)	سَپِنجْ	۴۸	زَوَاغار
۱	سَرای	۲۸	سَپِنْدْ	۲۵	زَي
۸	سَرپاس	۴۸	سَپِهِنْدْ	۱۹	زَيان
۳۴	سَرپايان				س
۳	سَرشاخ	۱۳۶	سَپِهَرْ	۱۲	سا
۷۵	سَرشَكْ	(۳)	سَپِهَرْ آسا	۱۰	ساذ
۷۶	سَرشَكْ	۱۹	سَتا	(۱۰ ذ)	ساذه
(۱۷)	سَرفْ	۸	سَتاغْ	۶۰	سَارَكْ
۲۰	سَروا	۱۵	سَتاكْ	۵۷	سَارَنجْ
۱۲	سَروادْ	۱۴	سَتامْ	۹	ساز
۸	سَروشْ	۲۱	سَتانْ	۱۱	ساس
۶۳	سَرونْ	۴۳	سَتايشْ	ar. سام ابرص (ش ۳۰)	سام ابرص
۱۱	سَقال			۲۳	سامان

۱۲۹	شاوَر	۹	سَنَكْلَخ	۱۲	سفال
۱	شاه	۶۲	سَنگور	۳۰	سَفَنه
۲	شاه	۲۰۶	سَنه	۴۴ ۴۱	سَفَج
۲۱	شَاهبوی	۲۶	سَنی	۱۴۷	سَكَّالَه
۴۳	شایگان	۲۰	سو	ar. (۳۰ غ)	سَكُر
۵۰	شایگان	۷	سوتام		سَلَك
۱۰	شَب بوی	۵۷	سور	۸۷	سَم
۱۳	شَبتاب	۴۲	سوسمار	۵۴	سَماروغ
(۱۰)	شَتاك	۱۴	سوفال	۱۶	سَمَج
۱۳۸	شَتالنگ	۳۹	سوك	۵۰	سَمَجَه
[ ۱۳۰ ]	شَتَر	۲۲	سرهان	(ج ۵۰)	سَمَره
۱۲۶	شَتَرنگ	(۳)	سَمَناك	۸۷	سَمَنَد
۱۰	شَجام	۱۰	سِیام	۱۸	سَمَنَدِر
۲۰	شَخ	kirm. (۱۴)	سِیسالنگ <sup>f</sup>	۱۱۹	سَمَنَدور
۲۶	شَخ	۱۰۳	سِیلَه	(۱۱۹) ۶۳	سَنار
۲۶	شَخار	۱۱	سِیماب	۲۲	سَنَج وَغَج
۶۲	شَخش		ش	۷۰	سَنَد
۲۳	شُخوذ (بَشخوذ)	۶	شاذاب	۳۶	سَنَد
(۲۳ د)	شُخوذَن	۱۹۲	شاذْگَونه	۳۷	سَنَدِل
۶۰	شُخوذَه	۸۷	شاره	۴۶	سَنَدِل
۳۲	شَنكار	۱۲	شاكار	۴۰	سَنَسار
شیر vide	شَرزَه	۲۰	شال	۵۰	سَنَك
۲۱	شَرَفاك				

f) cf. kurd. sisâlik etc.

e) cf. Anvari ed. Жуковскіи  
۴۸, 2.

ar. ۱۰۱	شَوَكْ	۸۸	شَاكْ	۱۳۶	شَرَنگْ
۳۰	شَهرِ یار	۵۱	شَمْ	۳۰	شَسْتْ
۲۰	شِیار	۵۲	شُمْ	۳۱	شَسْتْ
(۲۰ ی ۵۳)	شِیان	۲۴	شَمان	۳۲	شَسْتْ
۵۳	شِیانی	۱۰۶	شَمَر	۳۶	شَسْتْ
۲۶	شِیب	۶	شَمشار	۳۲	شَغْ
۲۲	شِیب و تِیب		شَم	۲۱	شَغَا
۶	شِیدا	۱۰۳	شَمَن	۱۷۶	شَغانَه
۴۱	شِین	۳۱	شَمین	(غ ۱۷)	شَغَه
۱۳۱	شِیرِ شَرزَه	(ذ ۳۱)	شَمینَه	(۵۸)	شَفَتَا هَنَجْ
۳۰	شِیم	۱۵	شَمار		شَفَرَنگْ
		۱۱	شَناه	۱۴۲	شَفَرَنگْ
		۳۲	شَنبَلین	۸۶ ۸۵	شَفَنگْ
		۲۰	شَنَد	۱۳۷	شَکافَه
		۱۳	شَنَدِی	۸۴	شَکَر
		۱۰۰	شَنگْ	۵۰	شَکِفَتْ
		۱۱۶	شَنگْ و مَشَنگْ	[۱۰۰]	[شَکَن]
		۲۰۰	شَنه	(۱۳)	شُکوخ
		۳۷	شَنی	۱۴	شُکوه
		۱۴ ۱۲	شوخ	۳۷	شَکِیبا
		۲۴	شود	۲۵	شَکَال
		۶۱	شور	۱۶	شَکُوف
		۵۷	شوشاک	۱۷	شَلَبوی
		۱۷	شوغ		
<b>ص</b>					
	[صاحبقران ۴۰]				
ar. (ف ۱۰)	صَدَا				
ar. [۱۴۱]	صَدَر				
<b>ض</b>					
ar. (ر ۴۲)	ضَبْ				
<b>ط</b>					
۷۷	طَبَرخُون				
<b>ع</b>					
isp. (ک ۱۴)	عایشه لب جوی				
ar. [۳۲]	عَجَبْ				

۱۰۰	غوره	۵۵	غُرم	غ	غاب
۱۰۱	غوره	۵۶	غُرم		غاب
۱۶	غوش	۱۹	غُشاك	۱۵	غارج
۱۴	غوشاذ	۱۴	غُف	۱۶	غارجی
۳	غوشای	۳۹	غُفج	۲۶	غازه
۴	غوشای	۱۳۶	غُلبكن	(ج ۲۶)	غاز
۳۲	غوك	۲۴	غُلبه	۱۲۲	غاش
۳۱	غول	۴۶	غُلمج	۴	غالوك
(۳۱)	غول	۴۷	غُلمج	۵	غاوش
[۴۱]	غُيب دان	۱۵	غُلملج	۳۸	غاوشنگ
ف		(۴۴)	غُلمج	۳۹	غاوشو
۶	فار	۲	غُلمواج	۱۴۷	غت
۱۶۵	فاره	۱۲۶	غُمره	۷	غذنگ
۶	فاش	۳	غُمناك	۱۳۷	غرم
۱۷	فام	۴۵	غُمنك	۱۳۴	غرن
۱۸۷	فانه	۱۱۷	غُمن	۵۷	غرنه
[۶۰]	[فتاده]	۶۰	غُمنج	۱۰۲	غرنگ
۸	فتال	۱۳	غُمنجال	۲۷	غرو
۱۸	فتراك	۴۴	غُمنجه	۹۴	غريد
۱۲۱	فذرنگ	۴۴	غُمن	۴۷	غريو
۴۱	فراشتوك	۱۲۹	غُمنك	۵۰	غُرب
۹	فراغ	۲۵	غُمنود (نغنود)	۹	
ar. ۱۰	فراغ	۶۷	غُمنوده	۳۱	



فهرست اللغات

۱۶۹

۱۲۶	فَلَاخَن	۱۴	فَرَوَار	۱۹	فَرْت
۱۷	فَلَاذ	(۹۰)	فَرَوْدِین	۶	فَرْتوت
۲۴	فَلَخ	۹۹	فَرَوْدِین	[۳۰]	[فَرخ]
۲۶	فَلْخوذ	۹۴	فَرَوْرْدِین	۲۲	فَرخا
۴۰	فَلْخِید	۷۶	فَرُوهِیدَه	۳۳	فَرخج
۱۰	فلغند	۱۱۸	فَرِه	۴۱	فَرخو
ar. [۴۰]	[فَلْک]	۳۶	فَرِهختَه	۲۹ (۱۸۰۰)	فَرزان
۱۰۶	فَلِه	۳۳	فَرِهست	۱۸۰	فَرزانه
۶۰	فَلِج	۵۰	فَرِهناج	۴۴	فَرزد
۱۲	فَلْد	۱۱۶	فَرِهنگ	۳۳	فَرسب
۴۳	فَلْدو	۳۱	فَرِی	۵۳	فَرسند
(۳۶)	فَلْدوذ	۲۰	فَرِیب	۵۱	فَرسنگسار
(۹۰)	فَوْرْدِین	۱۲۹	فَرَاکَن	۶۹	فَرسوده
۳۱	فَوْرْان	۱۱	فَرَز	۱۱۱	فَرغر
۲۶	فَوْگَن	۲۲	فَرْغند	۱۳	فَرغند
۴۶	فَیَاوار	۱۱۹	فَرْه	۳۵	فَرغول
۵۰	فَیْلَک	(۱۰۳)	فَسِیلَه	۱۳	فَرغوی
ق		۳۲	فَش	۳۰	فَرغیش
turc. (۱۶)	قار	۳۳	فَغ	۶۴	فَرغور
۱۶	قار	māver. (۳۳)	فَغ	۱۱۴	فَرکن
ar. (ک ۳۶)	قَبْرَه	۱۴	فَغند	۱۶	فَرکنند
ar. [۱۰۶]	[قَدْرَه]	۱۲	فَغْیاز	۴۳	فَرَم
ar. (ل ۴۳)	قَرَص	۱۷۰	فَکَّانه	۱۳	فَرناس
۳۲	قَرَاکَنَد			۶۶	فَرنج

۳	کت	۳۱ var.	کالْفَتَه	۲۹	قسطا
۲۲	کَنَخ	۴۲	کالَم	turo. (خ ۶)	قَولُق
۳۲	کَنچول	۲۲	کالوس	لک	
۳۳	کَنخ	۱۳۹	کاله		
۷۸	کَنده	۲۴	کام	۱۳	کابلچ
۷۹	کَنده	[۵۰]	[کامَنار (ی)]	ar. (۲۴ و)	کابوس
۱۲۰	کَنديور	۲۴	کانا	۳۳	کابوک
۱۰۹	کَر	۱۳	کاناز	۱	کات
۱۴	کَراک	۵	کاو	۱۰۲	کانوره
(ش ۳۰)	کَرباسو	۶	کاو	۵	کاج
۳۵	کَرَبش	۷	کاواک	۸	کاج
kirm. (ش ۳۰) ?	کربود ?	۵۹	کاوَبجک	۶	کاج
۳۲	کَرته	۸۳	کاوین	۲۱	کالچال
۳۳	کَرته	۱۴	کاه کشان	۴	کاخ
۱۰۳	کَردر	۲۰۴	کاینه	۳۰	کاریز
۳۶	کَرْدگار	۳۴	کَب	۱۲۰	کازه
۵۱ (۳۸)	کَرزمان	۱۱	کَبِت	۱۲۱	کازه
۱۰۴	کَرزن	۴۹	کَبِد	۷	کاز
۷۶	کَرستون	۲۳ (و ۳۰)	کَبَسَت	۲۳	کاسموی
۱۸	کَرَف	۳۰	کَبَسَتو	۱۸۲	کاشانه
(۸۲)	کَرگَر	۱۲۲	کَبودَر	۱۲۴	کاشغر
[۱]	[کَرمان]	۲۳	کَبوس	۵	کافی
۷۲	کَرَنج	۲۳	کَبِه	۵	کاک
		۳۸	کَبیتا	۱۷	کال

فهرست اللغات

۱۷۱

۴۳	کَنج	(ذ ۳۴)	کَفِیْذَه	۲۴	کَرَنجَو
۱۵	کَنجَال	۱۸	کَلَابَه	۴۸	کَرَو
۴۳	کَنجَه	۱	کَلَات	۲۶	کُرُوز
۲۸	کَنْدَا	isp. (۲۴)	کَلَاژَه	ar. [۲۹]	[کَرِیم]
۹۹	کَنْدَاوَر	۱۰	کَلَال	۲۷	کَزْبَا
۳۶	کَنْدَز	۳۴	کَلْتَه	۶۰	کَزَم
۴۹	کَنْدَوَرِی	۴۸	کَنج	۱۳	کَزْ
۴۷	کَنَد	۳۴	کَنج	۲۱	کُزَار
۲۹	کَنَشْتَو	۸۹	کَلْک	۳۸	کَش
۱۹	کَنغَال	۶۶	کَلْک	۴۵	کِشَاوَرَز
۱۴۴	کَنغَالَه	۱۱۵	کَلَنْدَرَه	[۳۵]	[کَشْتِی]
۲۳	کَنَنَد	۱۳	کَلُوخ	۳۶	کَشْتِی
۵۶	کَنور	۴۲	کَلِیک	۴۴	کَشْفَت
۴۵	کُوَار	۹	کَمَاس	(ت ۴۴)	کَشْفَتَه
۸	کُوَاژ	۲۶	کَمَانِ سَام	۸۷	کَشْکِیْن
۱۲۴ (ژ ۸)	کُوَاژَه	۱۷۱	کَمَانَه	۱۹۴	کَشْکِیْنَه
۹۰	کوبین	۲۵	کَمَرَا	۱۰۷	کَشْوَر
۱۶	کوپال	۲۶	کَمَرَا	۲۳	کَفَا
۱۵	کوچ	۴۲	کَمِی	۴۵	کَفَت
۱۱۱	کودن	[۱۹۵]	[کِیْنَه]	(ت ۴۵)	کَفْتَه
۱۴	کوداب	۱۳۹	کَنَارَنگ	۶۶	کَفَش
۱۱۶	کودَرَه	۱۱	کُنَاغ	۷۸	کَفْشِیر
۱۱۲	کوره	۸	کُنَام	۳۴	کَفِیْذ

## فهرست اللغات

۳۷	کُزَبِزْ	۹۰	کَبِفَرْ	۱۵	کوز
۵۱	کُزْدَنَا	۴۳	کَبِکْ	۲۰	کوس
۳۹	کُزَزْ	۵۰	کَبِمِیَا	۲۱	کوس
۴۷	کُزَزِشْ	۳۰	کَبِیَوَانْ	(۱۴)	کوشاب
مار	کُزَزَهْ vide	ک		۹	کوف
۵۱	کُزَفْتْ <sup>g</sup>			۱۷۶	کوفشانه
۲۷	کُزْکَانْ	۲۵	کَامْ	۳۷	کوکْ
۵۸	کُزْمْ	۴۹	کَاوَدَمْ	۳۸	کوکنار
۲۷	کُزْرِیغْ	۱۴۹	کَاوَرَنَکْ	۴۶	کوم
۳	کُزْرَافْ	۳	کَاهْ	۸۱	کَوِرْ
۶	کُزْرَایْ	۴	کَاهْ	۵۰	کَهَبَدْ
۳۶	کُزْرَایَزْ	۵	کَاهْ	۱۵۵	کَهَبَلَهْ
۳۴	کُزْسَتْ	۱۳۹	کَبِرْ	۲۴ (ن ۹)	کَیْ
۴۲	کُزْشْ	۲۰۰	کُزْدَرَنَامَهْ	۹	کَیَا
۲۴	کُزْلَوْنَدْ	۱۴	کُزْرَازْ	۱۰	کَیَا
۶۲	کُزْجْ	۱۵	کُزْرَازْ	۱۲۷	کَبَاخَنْ
(۶۲ ج)	کُزْجِ بَادْآوَرْدْ	۱۶	کُزْرَازْ	۳۳	کَبَارْ
(۶۲ ج)	کُزْجِ شَابْکَانْ	۱۷	کُزْرَازْ	۹	کَبَانْ
۸۱	کُزْجِشْکْ	۲۰	کُزْرَازْ	۳۷	کَبَانْ
۱۰۴ ۹۱	کُزْکَنَکْ	۲۱	کُزْرَازْ	۴۰	کَبَانَا
		۱۰	کُزْرَایْ	[۵۴]	[کَبَانِیْ]
		۳۵	کُزْرَایَزْ	(۲۶)	کَبْ
				۳۰	کَبِغْ
				۹۴	کَبِفَرْ

فهرست اللغات

۱۷۳

(۲۹)	لوقا	(۵)	لَت	۹۲	گَنگ
۱۶	لیان	۵	لَتَلَت	۱۳۴	گَنگ
		۱۱۰	لَتَرَه	۴۰	گَو
م		۱۲۱	لَتَبَر	(۴۰)	گَو
۷۳	مابون	۲۲	لَج	kirm. (ج ۱۶)	گُواچَه
۵	ماخ	ar. (ك ۱۳۰)	لَحْطَه	۸۵	گوباره
۷	ماخ	۱۴	لَحَت	۲۸	گوری
۱۳۰	مار گَرزَه	۳۵	لَحَج	۸	گوش سَرای
۱۸	ماز	۱۲۲	لَرَن	۲۸	گولانج
۱۲	ماغ	ar. ۴۲	لَغز	(ژ ۱۱)	گیاه نَرکی
۳۳	ماکول	۴۲	لَفج	۴۸	گیتی
۴۶	ماکیان	۶۳	لَک	۱۴	گیج
۲۴	مالآمال	۶۸	لُک		
۱۴۰	ماله	۱۷۴	لَکانه	ل	
۳۰ ۴۲	مانا	۱۰۷	لَکَن	(ج ۲۸)	لابرلا
۳۹	مانید	۱۰۸	لَکَن	(۱۰)	لاخ
۱۳	ماه	۶۱	لَک وِیک	۱۵	لاذ
۹	مای	۲۵	لَنبَه	۱۶	لاذ
isp. (ج ۷۱)	مبار	۲۹	لَنج	۶	لاف
۲۳	مَج	(۶۶)	لَنج	۶	لاک
۱۴۱	مَاجَنگ	۲۵	لَند	۱۹	لام
ar. (و ۲۹) ?	مَحَلَب	(۱۱)	لوچ	۵۲	لامانی
۳۱	مَخ	۱۰	لوش	۱۸۶	لانه
۳۳	مَیند	۱۸	لوغ	۴	لَت

۳۳	موزان	۱۰	مَفاك	۲۱	مَدام
(۳۴)	مول	۴۸	مَغْنَك	۲۱	مَدْهوش <sup>h</sup>
۱۳۵	مهر	۲۲	مَفلاك	۱۲۰	مَدَنَك
۱۳۷	مهر	۹۰	مَك	۳۸	مَرَج
(۳)	مهر آسا	۵۱	مَكَل	۳۲	مَرِجان
(۴۴)	مهربان	۲۶	مَكِيب	(ذ ۳)	مَرْدَارْخوار
۸۶	میتین	۵۸	مَل	(۸)	مَرْدَمِ قَتال
۳۵	میز	۱۲۳	مَلازَه	۴۴ (ن ۴۴)	مَرز
[میزبان ۴۵] (ز ۳۵)		ar. [۴۷	[مَلَك]	۴۴	مَرزبان
۴۶ sic	میزد	ar. [۳۴	[مَلوك]	۳۸	مَرَس
۴۷ sic	میزد	۳۴	مَمول	۱۳۲	مَرغزن
۲۸	میغ	۱۱۷	مَناور	(۳۲)	مَرغوا
۲۰۹	میلاره	۶۴	مَنج	۳۰	مَرغول
۱۱	مینو	۶۲	مَنجَك	۳۲	مَروا
۱۱۵	میهن	۴۸	مَندل	۱۶۳	مَشغله
ن		۵۳	مَندور	[۸۳	[مَشك]
۱۷	ناب	۵۱	مَنك	۲۸	مَشكوی
۱۸	ناب	۵۰	مَنش	۲۰	مَشكوی
۱۳	نابروا	۱۱۵	مَنگ	ar. [۸	[مَصروف]
۳۴	ناجیح	۴۴	مَنو	ar. [۲۵	[مَعارج]
۱۱۴	نارنگ	۳۹	مَنی	۳۱	مَع
۸۹	ناره	۵۱	مَوْبَد		
۱۰	نارژ	۵۰	موری		

h) haec vox etsi ex arabica lingua deprompta habetur, persica tamen esse potest; phl. mad-hōsh cuius mens (sensus) abiit i. e. mentis non compos.

\* فهرست الفات

۱۷۵

۴۶	نَوا	۷۱	نَسْكَ	۱۷	ناغوش
۴۷	نَوا	۷۲	نَسْكَ	۳	نَاك
۲۹	نَوار	۴۰	نَشِیل	۱۶	ناك
۳۶	نَوان	۷۹	نَشْكَ	۴۳	ناگوار
۲۰۸	نوباره	(ل ۴۳) isp.	نَشْكَج	۲۲	نال
۱۱۳	نوذره		نَشَل	(۴۰)	ناورد
۲۷	نوز	۴۴	نَشِیب	۲۱۰	ناوه
۱۶ (۱۰)	نوز	۲۷	نَشِیمَن	۱۷	ناهار
۱۳۳	نوسه	۱۲۴	نَغَام	۴۲	ناهین
۲۲	نوش	۲۳	نَغْنَع	۱۰۶	نَیِرِه
۲۴	نوش	۳۶	نَغوشا	۲۸	نَخ
۱۰	نوف	۴۱	نَغَاغ	۲۹	نَخ
ar. ۱۰۰	نَوَك	۱۳	نَغْرِین	۳۲	نَخْج
۳۶	نول	۸۹	نَکَو	۵۲	نَخْجَل
۷۲	نون	۳۶	نَکُوْش	۴۳	نَخْجَل
۱۷	نَوْنَد	۴۰	نَکُون	۳۱	نَخْمِز
۴۳	نویز	۵۹	نَلْک	۴۱	نَرْد
۴۴	نویز	۹۰	نَمَج	۴۸	نَرْگَان
منو vide	نویزن	۴۹	نَمُونِه	۵	نَزَاد
۱۳	نهاد	(۱۸۸)	نَمُونِه	۲۶	نَزْنَد
۳۰	نهار	۱۸۸	نَوا	۳۴	نَس
۳۳	نهارى	۴۳	نَوا	۱۱۲	نَسْتَرُون
۳۸	نهاریز	۴۴	نَوا	۱۱۰	نَسَر
۱۹	نهاز	۴۵	نَوا	۹۵	نَسَرِین

۸		۵۲	وَحْشُور	۹	نَہال
۳۱	۵	۲۷	وَرَارُود	۱۴۸	نَہالہ
۹		۱	وَرَنَاج	۳۲	نَہجہیز
۲۳		ar. [۳۸]	وَرَد	۱۸	نَہمار
۹		۵۳	وَرَدہ	۱۲۸	نَہنبن
۲۰		۱۸	وَرَسِیج	۲۴	نَہیب
ar. (۱۸)		۳۵	وَرِغ	۳۱	نَہیا
(۸۳)		۴۷	وَرَفان	۴۴	نَہیايش
۱۴ (cf. ۱۷)		۲۰	وَرْکاک	۱۳۳	نَہیرنگ
۷		۲۳	وَرِیب	۱۲	نَہیرو
۱۸۵		۳۷	وَرِغ	۱۸	نَہیسو
(۷)		۱۸	وَسْناذ	۱۴۴	نَہیم لَنگ
۸		۳۸	وَسْنی	۸	نَہیو
ar. [۱۴۰]		۲۵	وَشْخ	۱۴	نَہیوش
۷۴		۲۸	وَعِیش	و	
۱۰۸		ar. (۴۴)	وِیْجَک		
۱۱۲		۳۵	وِیْدا		
۹۸		۴۵	وِیْز		
۲۶		۱۲۸	وِیْژہ	۱۲۸	وَانْکَر
۴۲	۳۰	۴۴	وِیْک	۸	واخ
۷۵		۳۹	وِیل	۱۷	واذِیج
۱۵				۱۱۸	وَارَن
۲۰				۶۴	وَارون
				۳۳	والا
				۱	وام



۱۴۱	[بَکبارگی]	ی	۱۱۷	هَنگ
۱۸	بَکران		۵۹	هور
۷۴	بَکسون	۳۴	pehl. ۱۸	هوش
۴۵	بَیل	۲۲	۱۹	هوش
۱۶۱	بَیلَه	۳۵	۲۰	هوش
۲۵	بوز	(۲۲ ز)	۳۶	هَویدا
۶۶	یون	(۲۲ ز)	۲۷	هیدخ
		۴	۵۵	هیربذ(ی)
		۱۳۴	۴۱	هیکل
		یافه	۴۲	هیکل
		یبروج صَم (ک ۱۴۳)	۹۱	هین
		[۵۱ بزدانی]	۹۲	هین
۳۰	؟ ییب	۸۰	۶۷	هیدون
۱۳۰	؟ رَنگ	۵۶		
		بَشک		
		بَغْتَج		



# فهرست دوم

مشمول بر الفاظ غریبه و غیر مألفه که ازین کتاب  
انتخاب شد

a. ۱۱۲ b	بادروج	۱۲۰,۱	اصطبل	۱	
۲۱,۱۷.۴۰,۱ (2 sg.)	بازی	۸۴,۱۳	افکنندنی		
۷۱,۱۶	بارها	t. ۱۴۲,۹	انچه	۱۹,۱۴	آبدار
۱۷,۱۴	بازیکن	۱۲,۱۸	آقمشه	۴۰,۱۲	آبکینه
۱۰۳,۱۶.۱۳۴,۹	باقلی	t. ۱۳۴h	آل	۳۸,۱۲	آبکینه کُر
۹۹,۱۱	بچه دان	t. ۱۴۰f	التی	۲۳,۶	آتش زن
۱۷,۳	بزنگر	۹۹,۵. ۷۸,۹. ۸۳,۱۰	الو	۲۳,۱۳. ۳۳,۶. ۹۹,۱۰	آتش زنه
۱۱۹,۱۶	برج کبوتر	۱۱,۵	اماله	۲۸,۵۹	آتش نعل
۷۸,۱۵	بز کوهی <sup>b</sup>	۲۹,۹	انبوه	۱۳۳,۱۳	آش ۸۹,۱۷ چرب آش
۵۴,۱۵	بسودن	۵۸,۸	انداختنی	۱۳۴,۱۰	آل
۱۱۰,۷.d	بغلطاق	۱۲,۵	اوفتادن	۳۷,۱۴	آواره
a. ۱۲۸۵	بقلة الحمقاء	c. ۱۴۱ g	اونکالتی	۱۲,۲	آهار
۹۸,۵	بقول	۱۲۸,۱۰	اهار دادن	۱۸,۱۵. ۲۱,۹	ابا
۷۳,۱	بلایه			۲۹,۴	ابلق
۱۱۰,۱۱	بند	۱۰۹,۱۱	ب: بنهشت	۱۳۷,۹	اختاجی
۴۹۲	بوتیمار	۵۹,۵	بهراس	۱۳,۴	ادیم
۱۳۳,۷	بوزینه	۱۳۷,۳	بابل	۸۰,۱۷	اُرْمَك <sup>a</sup>
۱۱۰,۵	بوستان افروز	۱۱۱,۱۵	بابونه	۷۰,۸	اسپرغم
		۵۵,۴	بازگرفتن	۹۵,۷	استران بردی
		۱۱۲ b	بادرنجبویه	۲۷,۱. ۱۱۰,۱۲	اُشنان

b) an بز legendum? cf. Hoffmann, Auszüge aus syrischen Akten, n. 134.

a) cf. russ. армякъ?

۵۳,۳ نره دوغ  
۴۳,۱۱ تغار  
۱۳۰,۷ تَکمه  
۱۰۶,۱ تنگ  
۲۹,۱۶. ۸۸,۷ تَنه  
۱۳۰,۴ تَنیزن  
۱۳۴,۹ توقیع  
۴۰,۱۵ تیرمه  
۴۱,۷ نیمه

## ج

۱۹,۴. ۶. ۵۸,۱۳ جاروب  
۴۱,۱۴. ۷۴,۱۲ جامه خواب  
۱۰۳,۱۶ جاورس  
a. ۱۰۷,۱۲ جَزع  
۱۴۰,۵ جفت کردن  
۱۰,۶؟ جوز مغزه  
۱۲۴,۹ جوزق  
۱۰۰,۱۸ جویایی  
۱۳۶۰ جویک پَشت  
۱۴۹,۲ جهاز  
۷۴,۱۴ جهانینن  
۳۶,۳ جهود  
۱۳۸,۳ جیحون

## ج

۱۸,۱۵ چار پهلوشدن  
۹۱,۵. ۱۰۱,۱ چاوش

۳۴,۱۷ پنبه زار  
۲۹,۹ پنبه زده  
۱۶,۵ پَنیرک  
۴۷,۱ پوستین دوز  
۲۳,۳. ۳۶,۷ پوشاندن  
۹۰,۱۰ پول  
۷۲,۱۸؟ پهل  
۴۸,۱۹؟ پیچاپیچ  
۱۱۳,۳ پیراستن  
۳۹,۶ پیشاب  
۲۰,۴ پینوک

## ت

۲۹,۲. ۷۶,۱. تار و مار  
۴۰,۳ تَبره  
۱۲۰,۶. ۱۲۸,۱۱ تب ولرز  
a. ۱۰۱,۴ تَدَنق  
۱۳۹,۸ ترابینن  
۲۰,۱۶؟ تراز  
۸,۱۸ تراوینن  
۲۰,۹ ترف  
۸۶,۱۱ تُرکناز  
۱۶,۱۹ ترکمان  
۳۳,۱۶ ترکیذه  
۹۹m ترنبان  
۱۱۲b نره خراسانی

۱۰۰,۱۹ بوجایی  
۲۲,۴ بَهار  
۳۹,۵ بهمان  
۱۳۰,۱۳ بهمن  
a. ۹۷۲ بیضه  
۳۶,۱۰ بیگار  
۲۷,۸. ۴۹,۴. ۸۱,۱۵. ۱۳۰,۱ بیل  
۱۳۳,۷ بیمارستان  
۱۰۰,۱۷ بینایی  
۸۴,۸ بینی موزه

## پ

۹۸,۱۰. ۱۲۴,۱۳ پا برجا  
۹,۱۹ پاسبک  
۸۲,۱۴. ۹۴,۵ پاشینن  
۱۰۰,۱۷ پالانی  
۹۰,۲ پای افزار  
۱۲۱,۶ پنخش  
۱۲۸,۲ پرپهن  
۱۰۲,۱۱ پرچم  
۲۷,۴ پرچین  
۱۲۷,۳ پرز  
۷۳,۱۲ پرستوک  
۱۲۰,۱۴ پُشته  
۳۳,۳. ۱۲۴,۱۱ پنبه دانه

خویشمن ستایی ۹۸, ۱۰	خانقه ۹۰, ۱۰	چراغ واره ۱۳۳, ۵?
خیری ۱۱۰, ۱۱	خانگی ۷۲, ۸. ۱۰۰, ۱	چراگاه ۱۰۰, ۶
خیط شمس ۱۳۰, ۱۲	خبر برنگ ۲۷, ۵?	چرخاك ۱۱۰, ۱۰
خیگ ۱۲۸, ۹. ۱۴۱, ۷	خُتنه کُن ۴۰, ۱۴	چشم زخم ۲۷, ۹
خیو ۱۱۲, ۴	خربزه زار ۵۱, ۱۱	چشم و هام ۹۰, ۱
د		چغز ۷۲, ۷. ۷۴, ۷
		چفتگی ۹۳, ۱۱
دامن ۲۳, ۱۲. ۴۰, ۱. ۹۸, ۵	خرزه ۱۲۰, ۶	چکن ۱۱۰, ۷
دبه ۴۳, ۱۳. ۴۴, ۳. ۷۲, ۱۷	خرمن ۱۲۰, ۹	چوب بست ۱۱۳, ۳
دبه خایه ۲۲, ۱. ۷, ۱۳	خز ویز ۷۹, ۱	چهار دیوار ۷۰, ۱۳
دُخنه ۲۷, ۹	خزر ۵۳, ۱۰	چینه ۴۴, ۱۶
درینه ۴۴, ۱۲?	خزیدن ۴۳, ۱۴. ۷۰, ۵	ح
درمنه ?? ۷۲, ۱۱	خزینه دار ۳۰, ۹	
دستار ۹۷, ۸. ۱۲۳, ۳	خسروانی ۸۱, ۸	حرکت معروف ۱۱, ۵
دستارچه ۷۴, ۶	خَشْتَاك ۱۱۸, ۱	حزمه ۱۲, ۷
دستار خوان ۱۴۱, ۱۷	خَشْتَه ۱۱۸, ۱۰	حصیر ۲۴, ۵. ۲۹, ۵
دست افزار ۷۹, ۱۰	خشخاش ۳۹, ۵	حصیری ۲۴, ۸
دُشَبِل ۱۱۹, ۵	خشوذن ۴۲, ۱	حلوا ۱۸, ۱۳. ۲۱, ۹. ۱۲۱, ۷
دق ۷۲, ۲	خط عزیمت ۸۸, ۱۱	حمامی ۲۰, ۱۰. ۱۳
دلخون ۷۱, ۱	خفه ۵۷, ۱۴. ۷۴, ۵. ۷۰, ۸	حویجی ۷, ۵
دم خرچنگ ۸۲, ۱۱	خَلَج ۷۸, ۱. ۸۱, ۹	خ
دندان ۷۹, ۱۳	خلین ۸۴, ۷	
دندیدن ۹۷, ۳	خُمره ۴۱, ۱	خاشاکدان ۱۱۰, ۷
دوتا ۸۷, ۶	خنبره ۴۰, ۱۲	خاك مَحْمَر ۱۰۰, ۱۴
	خور ۱۱۹, ۱۴	خاکسری ۵۰, ۹
	خویشمن راستا ۱۷, ۷?	

۱۱۲,۲	سپرغم	۱۳۹,۱۱	رهواس	۷۸,۱۲	دوزبان
۱۳۹,۱۰	سپیده دم			۷,۱۲. ۹,۴. ۱۲۱,۱۲	دوشاب
۱۲۰,۵	سخت چشم	ز		۷۴,۶	دوشاخ
۷۹,۱۰	سرتیز	۱۹,۲	زاج	۰۰,۱. ۱۲۹,۸	دهره
۲۷,۸	سرچفته	۷۱,۱۱	زادهء تازک	۱۲۴,۱۴	دُهل
۱۰۳,۳	سرخ بین	۱۲۸,۳	زخمه	۹۴,۷	دهلیز
۴۸,۱۱	سرشوی	۴۲,۱	زردچوبه		
۴۹,۱۶	سرفه	۳۱,۶. ۱۳۲,۵	زغن	ر	
۷۰,۱۴	سرکشاده	a. ۱۰۳m	زفرین	۹۴,۱۳	راستین
۷۴,۵	سروذ	۱۴۰,۹	زنار	۳۹,۷	راسو
۳۰,۱۱	سریشم	۲۸,۱۰	زندخوان	۱۲۱,۱۱	راوق
۱۳۷,۱۴	سکندری	۱۳۷,۱	زنگ	۹,۲۱	راوقی
۴۱,۶	سله	۲۹,۷. ۱۱۹,۱۰	زوپین	۴,۶. ۱۴,۷ var. ۴۰,۱۲	رزمه
۲۰,۱۶ ?	سم خیاط	۱۴,۱۳	زهراب خور	۳۰,۴	رسیلی
۱۳۹,۱۱	سمان	۲۰,۵. ۷۴,۱۱	زیلو	۱۰۷,۱۰	رطب لسان
۲۷,۱۳	سندان			a. ۱۰,۱۴	زفر
۸۸,۱۸	سندلی	ث		۸۰,۴	زند پیشه
۲۴,۱	سنگستان			۹۳,۲	زندش شکنجه
۱۴۰,۱۲ corr.	سینی	۷۴,۷. ۱۰	ژکندن	۱۰۱,۱	روایی
۳۲,۱۳. ۷۲,۳	سوخته	س		۲۸,۱۲	روسپی باره
۲۳,۲	سوزانیدن			۱۰۹,۱	روناس
۱۰۸ h	سوغلی	۱۱۹,۶	سبو	۷۰,۱	روی
۸۰,۱	سوفار	a. ۱۳۸,۱۴	سبیل	۱۰,۵	ریچال
۱۱۱,۱۳	سو گرفتن از	۲۳,۱۳	سپاهی	۳۰,۱۱. ۹۳,۹	ریم
۹۰,۱۳	سپیل یمانی	۱۲۰,۶	سپرز		

صمامه	۹۷۲	ص	صا بون	۲۵,۱۲	صباخ	۱۰۸,۸
عود قمارى	۲۳,۸	ص	صاع	۲۳,۱۲	سبس	۸۰,۱۷
غ			صك	a. ۷۴ e	سيل خيز	۲۹,۱. ۱۰۷,۷
غلبيره	۹۹ m		صندوق	۱۱۰,۷	سيم پالا	۱۱۴,۳
ف					ش	
فتح باب	۹۹,۵		ط		شاسپرم	۱۱۲,۲
فراويز	۵۲,۱۰				شاگردانه	۱۳۹,۱
فرسب	۲۳,۴. ۱۰. ۳۹,۱۷		طبلغو	۱۰۳ d	شانه	۲۳,۱۳
فرنج	a. ۱۲۸ d		طبله	۱۰۴,۱۵	شبان	۳۲,۸. ۱۸,۱۹
فرهختن	۸۴,۵		طراز پدن	۳۲,۴	شرب مصرى	۹۴,۴. ۵
فقاع	۹۷,۵		طرنیان	a. ۹۹ m	شرزه	۹۳,۶
فقاعى	۱۸,۱. ۴۱,۶. ۱۱		طوار	t. ۳۲ r ?	شطرنج	۳۴,۱۳. ۱۶. ۱۲۹,۶
فلفل	۱۰۵,۲		طيركى	۷۲,۵	شكره	۱۰۹,۳
فلكريس	۱۲۰,۳		طيلسان	۹۰ h	شكر پدن	۷۳,۷
ق			ع		شكفانیدن	۲۷,۱۲
قپان	۱۰۳,۲. ۱۲۳,۴				شل	۸۴,۲
قرغى	t. ۱۳۷ ۵		عبقريء حسان	۱۰۹,۱۴	شلوار	۹۹,۱۲
قرنفل	۲۰,۸. ۱۲۸,۶		علم پرس	۲۰,۳	شنوايى	۱۰۰,۱۹
قرز	۱۳۰,۴		عزائم خوان	۸۸,۱۲	شنیدن	۱۰۰,۱۹. ۱۰۱,۱۰
قفيز	۹۸,۳		عصيب	۲۲,۸	شونيز	۲۲,۹
قلاّب	۱۸۱		عظيم گوهري	۱۰۳,۱۴	شيراز	۲۹,۱۸. ۴۰,۱۴
قلماسنك	۱۰۷,۱۲		عققت	۱۱۹,۳	شيره	۱۵,۲
					شيلان	۱۱۲,۷

۲۷,15 var.	گلشکر	۱۰۳,15	گُنگَل	۳۴,18	قليا
۱۲۹,11. ۱۳۴,2	گلگونه	۹۳,7. ۱۰۴,12. ۱۲۴,5. ۱۳۳,7	گلچِه	۱۸,15. ۲۱,9. ۱۲۹,16. ۱۳۳,13	قلبه
۰۷,12. ۸۷,2	گلو بند	۷۲,12	کمان گروهِه	۱۲۰,2	قماش
۷۰,15	گنده	۷۳,9	کمان گهره	۱۳۹,13	قهستان
۱۴۱,17	گُنگ	۳۳,12	گنجاره	ک	
۴۹ k	گواز	۴۰,13	کندوله		
۱۰۱,1. ۱۰۸,8	گورستان	۱۲۸ m	کنغالگی		کاریزکن
۹۰,14	گوسفند کوهی	۱۲۹,7	کنگ		کاز
۱۰۰,18	گویای	۰۳ a	کنگرماس	۸۰,3	کالین
۱۰۱,1	گیرای	۲۳,4. ۷۹,4	کوشک	۱۰۹,10	کاره
ل		۰۰,15	کون خری	۸۴ g ?	کاویان
		۳۱,10	کهربا	۷۲,11	کاهو
		۹۸,3. ۱۰۴,15	کَیل	۹۴,16. ۹۹,11.	کتاجی
		ج		۹۰,15	کدبانو
۱۳۹,4	لاک			۹۷,10	کرد
۹۹,5	لاّل			۴۹ d	کرز
۱۰,19	لباچه			۹۷,11	کرمان
۲۷,6	لبلاب	۳۴,18	گازر	۹۰,15. ۸۹,3	کرمک
۲۹,16. ۱۰۹,3	لجم	۳۴,13	گلاوآهن	۰۹,2	کردهان
۱۱۰,1	لجه	۱۲۴,1	گاورس	۹۸,6	کُشتی
۲۲,15	لحم طیمور	۱۳۱,15	گندو	۹۹,12	کشتی گیر
۳۰,13	لزاق	۷۰,17	گُرسنه	۹۸,6	کشف
۷۰,17	لقاق	۷۷,3	گرفت و گیر	۱۱۰,3. ۲۰,4	کشک
۷۰,6	لُک	۱۱,18	گرگانج	۱۱۹,3	کلاغ پیسه
۳۲,12	لم یزلی	۱۳۹,4.6	گل کشین		
۴۲,9	لنگر	۱۱۹ r	گلرنگ		

۱۱۷, 16	نیم تنه	۸۱, 14	میخ ستام	۷۹, 1	لوت و بوت
۹۲, 13	نیم درج	۸, 10	میر مجلس	۱۰, 8	لوزینه
۷۴, 13	نیم کاسه	۳۰, 9	میر میدان	۹۹, 8	لوغیدن
۷۴, 1	نیم کوڑ	۴۰, 8	میل		
		۸۹, 14	میلامیل	م	
۵				۱۹, 9	مازو
	هرا		ن	۴۳, 11	ماست فروش
۱۰۸, 1		۲۳, 4	ناسره	۱۴, 15, ۷۸, 17	مانی
۴, 16, ۹۸, 9, ۷۴, 10	هزار دستان	۸۹, 3	نبات مصر	۹۰, 11, ۳۳, 3	ما وراء النهر
۴۳, 18	همپذری	۹۳, 12	نثار چین	a. ۴۹۱	محور
۸۲, 14	همشین	۹۱, 17	نخشب	۱۲۳, 16	مردك
		۳۴, 13, ۱۲۹, 6	نرد	a. ۹۴, 5	مرط
ی		۱۴۸, 17, ۱۵۰, 17	نشستن: شیند	۸۲, 5?	مرغ الهی
۳۸, 6	ی: فتدی	۱۳۲, 1	نقب زن	۳۰h	مشری
۱۸, 1	یخچال	۳۱, 14	نقره خنگ	۳۷, 9	مشکبیز
۱۳, 20	یشم	۱۰۷, 3	نم داذن	a. ۹۷۱	مغفر
۱۰۷, 17	یکبارگی	۴۹, 11?	نم کرفتن	۸۱, 17	مقامری
۹۱, 14, ۱۱۳, 17	یکسره	۸۷, 13	نوال	۹۰, 11, ۹۱, 17	مقنع
۳۸, 10	یوغ	۹۰, 6, ۸۱, 14, ۹۱, 16	نوبتی	۱۳۱, 16	مقنی
		۱۱۹, 3	نوبهاری	۱۳۴, 16	مکتوب جواز
		۵۳, 6, ۵۴, 9	نوش	۸۹, 4	مکینن
		۱۰۴, 5	به نوی	۱۲۲, 11	ملکت داری
		۲۷, 15	نی شکر	۲۱, 5	موسیقی
		۱۰۰, 13	نیم تاج	۹۷, 13	موم
				۹۹, 14, ۱۱۷, 6	موی زهار
				۹۴, 3	میان پا

av.	âgerepta	172 g
phl.	astodân	101 b
	awadum	156 c
av.	garô demâna	99 n
	*ham-basta	155 a
phl.	*mad-hôsh	174 h
	varavishn	100 n
av.	vâstâ	156 b
ross.	армякъ	178 a



## فهرست سیوم

مشمول بر اسماء مؤلفان و کتابهای ایشان  
که در بن ورقها بنظر رسیده است

آتشکده — 92 h. cf. Addenda 189.

اداة الفضلا (cf. de Lagarde, Persische Studien p. 15) — 47 n. 87 a. 136 cm.

اسدی طوسی (cf. ibid. p. 38) — 30 i. 43 fn. 54 k. 59 a. 72 c. 83 p. 90 f. 93 b. 97 f. 101 b.

115 k. 116 d (گرساسب نامه) . 119 r. 123 i. 130 m. 132 ad. 138 a.

الاقانیم (cf. ibid. p. 36: اقنوم عجم ?) — 43 m. 89 a. 93 a. 95 e? 132 a. 138 a.

انوری — 75, 115. 116 d. 166 e.

البحتری — 75, 115

برهان قاطع (cf. de Lagarde l. c. p. 24) — 12 a. 19 b. 115 d.

بو علی حاجی — 115 g.

ترجمه صیدنه ابی رحمان بیرونی (cf. Rosen, les mss. persans de l'Institut des langues orientales p. 299) — 139 n.

تحفة الاحباب (cf. de Lagarde l. c. p. 27) — 24 dl. 36 g. 49 g. 52 h. 54 n. 58 a. 59 e. 61 l. 70 b. 74 k. 78 h. 79 def. 80 b. 84 h. 90 i. 94 q. 107 m. 112 a. 116 d. 125 o. 127 lp. 128 ede. 133 o. 134 a. 135 n. 136 l. 137 e 138 b.

تحفة السعادة (cf. ibid. p. 28) — 87 a.

لغت ملیبی (cf. ibid. p. 17) — 10 i. 22 f. 23 b. 30 i. 33 t. 34 r. 35 e. 43 imn. 57 km. 64 n. 65 d. 68 e. 70 b. 72 c. 74 em. 76 fis. 78 ae. 79 d. 80 c. 83 p. 89 cp. 90 fh. 93 ab. 94 q. 95 e. 96 dm. 97 f. 101 bgk. 103 dm. 108 h. 110 gh. 112 ab. 115 k. 116 d. 119 r. 122 bg. 123 i. 124 l. 126 n. 128 chm. 130 m. 131 l. 132 ad. 135 k. 136 l. 138 a. 139 f. 141 r.

خفانی — 8, 3.

دقیقی — 43 f. 74 k.

تذکره دولتشاه — 92 h.

فرهنگ رشیدی (cf. de Lagarde l. c. p. 49) — 19 h. 25 x. 26 m. 27 b. 30 i. 33 d. 42 c.

72 c. 89 d. 100 a. 115 d.

رودکی — 18, 2.7.

اللغات (cf. de Lagarde l. c. p. 42. 35)—115 d.

سرمه\* سليمانی (cf. ibid. p. 42)—90 i. 140 g.

مجمع الفرس تألیف سروری (cf. ibid. p. 56) 44 e. 43 i. 22 i. 26 em. 32 r. 33 t. 34 r. 36 g. 37a. 38 o. 42 c. 43 l. 46 f. 47 a\*n. 48 i. 49 e. 54 k. 61 ln. 62 k. 64 e. 66 e. 67 n. 68 e. 70 f. 74 k. 76 fgs. 78 h. 79 eg. 83 o. 87 a. 89 q. 90 i. 91 a. 94 eq. 97 g. 101 o. 107 l. 112 a. 116 dh. 118 i. 124 l. 125 o. 127 ep. 128 cde. 129 l. 130 o. 136 ce. 137 o. 138 b. 139 n. 140 go. 141 m.

شرفنامه (cf. de Lagarde l. c. p. 43)—39 i. 59 e. 116 d. 128 l. 132 a. 134 a. 136 m. 139 n.

فرهنگ شعوری (cf. ibid. p. 50)—10 i. 19a. 21 ab. 23 c. 24 l. 33 t. 43 l. 46 p. 47 a\*. 49 ghi. 51 h. 65 b. 77 bl. 79 f. 80 dk. 88 a. 91 f. 92 n. 94 q. 101 h. 104 acr. 105 l. 106 a. 123 i. 132 a. 140 k. 141 dg. 142 h.

شمس — 144 nota. 152, 15.

ملا شمس الدین محمد کشمیری (auctor lexicī a M s. vv. فسیله et نیملنگ laudatus)—83 o.

معیار جمالی تألیف شمس فخری (cf. de Lagarde l. c. p. 62)—10 i. 11 e. 13 i. 16 g. 17 c\*. 19 a. 21 ab. 22 fi. 23 bc. 26 m. 27 b. 30 i. 33 t. 34 r. 36 g. 37 a. 42 c. 43 iln. 46 fp. 47 an. 48 i. 49 hi. 51 bk. 54 k. 57 k. 61 ln. 62 k. 65 b. 66 e. 67 n. 70 f. 72 c. 74 k. 76 fgis. 77 l. 78 eh. 79 efg. 80 d. 83 op. 87 a. 88 a. 89 cd. 90 fhi. 92 an. 93 ab. 94 hq. 97 fg. 101 bghkmo. 103 dm. 104 ac. 105 l. 106 a. 107 l. 110 h. 112 a. 116 deh. 120 m. 122 b? 123 i. 124 l. 125 bo. 126 n. 127 ep. 128 ehm. 129 l. 131 l. 132 a. 136 ce. 138 b. 139 f. 140 ko. 141 d.

صنصری — 8, 2, 41, 17. cf. Addenda 189 bis.

غیاث اللغات (cf. de Lagarde l. c. p. 45)—30 h. 115 d.

فرالاری — 32 n.

فرخی — 92, 5. h. 134 e. cf. Addenda 193.

شهنامه\* فردوسی — 7, 20. 8 a. 39 i.

فرهنگ جهانگیری (cf. de Lagarde l. c. p. 45)—17 c. 23 a. 49 e. 54 n. 79 a. 87 a. 91a. 130 g.

فرهنگ علمی (sic, cf. Blochmann, Contributions JASB. 36, 1. p. 5 nr. 35)—139 n.

قطران (lexicographus quidam)—51 k.

کمال الدین اسمعیل اصفهانی — 48, 17. g. Cf. Addenda 192.

لسان الشعراء\* (cf. de Lagarde l. c. p. 52)—119 g.

لطیفی — 44 o.

لغات شهنامه (cf. Flügel I, 141)—16 g. 83 o. 140 g.

مجمع الفصحاء — cf. Addenda 188.189.193.

مجموعه شعراء (cf. Dorn p. 312)—92 h.

معروفي — 7,19.

منتخب اللغات تأليف رشيدى (cf. Rieu p. 540)—50 f. 130 p.

منوچهرى — 8,1. cf. Addenda 188.

مؤيد الفضلاء (cf. de Lagarde l. c. p. 55)—74 i. 136 ce. 139 n.

السامى فى الاسامى للميدانى (cf. ibid. p. 58)—35 e. 136 c.

نسخه ميرزا (cf. Blochmann l. l. p. 6 n. 56; exstat initio et fine deficiantibus in cod. Musei Asiatici 477)—87 a.

لغة نعمة الله (cf. de Lagarde l. c. p. 63)—22 f. 32 r. 34 r. 41 i. 49 dg. 51 k. 62 r. 65 k. 74 e. 89 c. 92 l. 94 k. 112 b. 120 m. 125 h. 134 hi. 135 n. 137 o. 140 g. 141 g. 142 h.

محمد بن محمود الأملى auct. نفائس الفنون فى عرايس العيون — cf. Addenda 188.

صحاح الفرس تأليف هندوشاه نخجوانى (sic, cf. de Lagarde l. c. p. 44: الصحاح العجم)—30 i. 51 k. 93 b. 122 g\*. 128 c. 130 m. 132 a.

رسالة حسين وفاي (lexicon ab FM laudatum)—79 h. 83 o. 87 a. 112 a. 116 d. 128 c. 136 ce. 138 b.

Blochmann—57 o. 186. 187.

*Bundahishn*—138 h.

*Coranus*—58 p.

Dorn—187.

Dozy—64 e.

Ethé—32 n.

Fallon—45 d.

Flügel—144. 186.

Hoffmann—178 b.

de Lagarde—18 c. 20 a. 49 k. 185 sqq.

Rieu—144.187

Bar. Rosen—143 f. 185.

*Yasht*—138 h.

Zenker—108 h.

**CODICES:** Bibliothecae Imp. Publicae:

Bibliothecae Caes. Viennensis:

Bibliothecae Universitatis Imp. Petropol.:

Musei Asiatici:

Musei Britannici:

322 Dorn—92 h.

491. 492 Dorn—134 h.

529 Flügel—144 nota.

92—48 g.

941—Addenda 189.

174—Addenda ad p. 8.

477—187.

837 a—Addenda 188.

Fonton 11—65 k.

Or. 248—194 nota.

Confer etiam pag. ٢.

VERSUS auctori huius lexicī falso adscripti: 23 c. 32 n. 92 a. 94 h. 116 e.

## ADDENDA ET CORRIGENDA.

نمودن — pag. ۳, 8

صَلَب — pag. ۴, 21

v, 19 Quum in ceteris تذکره Ma'rûfîi poeta nulla fiat mentio, haec pauca e مجمع الفصحاء

auct. امیر الشعراء رضا قلی خان المتخلص بهدايت (ed. lith. Teher. I pag. 505)

deprompta afferantur.

معروفی<sup>۱</sup> بلخی اسمش ابو عبد الله محمد بن حسن ، بکمالات موصوف و جلالات معروف  
 کلامش بر کمالش معرف و مقامش بر مقالش موصف ، از شعرای آل سامان و یخنه ساز  
 طبع خامان بلکه بختگان را با وی خامی و خامان را ناخامی ، از اشعار وی نیز چون اغلب  
 متقدمان از انصراف زمان چیزی در میان نمانده این چند بیت ازوست

دوست با قامت چون سرو بن بر بگذشت ، تازه گشتم جوگل و تازه شد آن مهر قدیم  
 باده بر ساعدش از سانکنی<sup>a</sup> سایه فکند ، گوی از لاله بشیزهستی بر ماهی<sup>۲</sup> شیم  
 وان دوزلفین بر آن عارض او گوی راست ، بگل سوری بر غالیه بفشاند نسیم  
 گشت برگشته سیه جعد تو عین اندر عین ، گشت پر تاب سیه زلف تو جیم اندر جیم  
 در مدح عبد الملك بن نوح سامانی گوید

ای آنکه مرعدو را صبری و حنظلی ، ای آنکه مرولی را شهدی و شکری  
 آنجا که پیش بینی باید موفقی ، آنجا که پیش دستی باید مظفری

نم

pag. A, 1 Hic versus Minûcihrîi neque in editione A. de Biberstein Kazimirski (Par. 1887)  
 neque in ed. lith. divani quae Tabrizii s. a. prodiiit invenitur, sed in encyclopaedia نفایس

الغنون inscripta (cod. Musei Asiatici 837a fol. 25) tres versus afferuntur, qui sunt:

نوی نو ای خوب ترک نوآیین ، در آورد در صبر من بینوایی  
 زنی گوی خوش ورنه بس موی زن sic ، که هرگز مبادم ز عشقت رهایی  
 زوصفت رسیده ست شاعر بشعری ، ز نعت گرفته روایی روایی

a) sic , an سایه کنی ؟

pag. ۸,2 Pari modo versum 'Un ç u r i i in ed. lithogr. Tabriz. non inveni.

۸,۱۰ — میر<sup>۵</sup>

۱۰,۱۷ — زهره<sup>۶</sup> مریخ

۱۳,۱۵ — کبست<sup>۷</sup> ۲۳

۱۵ f adde: N s. v. برزین

۱۶,۱۹ de voce لوح cf. R

۱۸ m adde: L s. v. یاری

۲۱ e cf. S s. v. آکشته

۲۸ — ۳۱ corrigantur numeri versuum ۲۳ sqq.

۳۰,۱۵ — چغد

۳۱,۷ — ۶ داشاذ

۳۲,۱۳ — پود

۳۳,۱۶ — ۳۴ کیفیت

۳۶,۱۴ — سپین

pag. ۹,4 pro v legas ۱۶

۱۳,۳ — کوپال

۱۴,۹ — گاو<sup>۸</sup>

۱۵ p<sup>۹</sup> adde: (N)S خفته

۱۶۱ adde: N

۲۱,۶ — ۶۲ سنج

۲۶,۱ — مخ

۳۱,۲ — رخسارشان

n cf. S s. v. بالای

۳۲ a cf. S s. v. چکاو

۳۴ o adde: N

۳۶ n — ipsa

۴۱,۱۷ Hanc qaçidam 'Un ç u r i i in libris nuper ab amicissimo Val. Žukovskio e Persia allatis reperi; textum ad fidem codicis Bibliothecae Imp. Universitatis Petropolitanae nr. 941 (A), editionis lith. supra laudatae (B), vol. I. libri الفصحاء (C) et تشکک cod. Musei Asiatici nr. 174 (D, qui tamen vss. 1. 3. 14—18. 37 tantum habet) recognitum hic excudi curavi.

## قصیده<sup>۱۰</sup> عنصری

C357 در مدح یمین الدولة سلطان محمود بن سلطان ناصر الدین گوینده<sup>۱۱</sup>

A105<sup>۱۲</sup> B 25<sup>۱۳</sup> اگر به تیرمه از جامه بیش<sup>b</sup> باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر<sup>a</sup>

اگر<sup>c</sup> زره نبرد باز بر هوای لطیف چنین که برد زره بارها<sup>d</sup> صغیر و کبیر<sup>۲</sup>

اگر<sup>e</sup> فرو شود آهن باب و طبع آینه است<sup>f</sup> چرا بر آید جوشن همی بروی غدیر<sup>g</sup> ۳

آهن بطبع (e) چنین زره که برد AB بارها (d) و گر (c) از کیش جامه (b) a) > ABD  
B و زرد محست A زرد از چیست (h) گودال آب B: glossa in margine B: آمد (f) از انست



- همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین  
 زلم<sup>۵</sup> او اثری ناقصست کوه بلند  
 چو شاه قصد عدو کرد و رچه<sup>۶</sup> دور بوز  
 بذآنکه تیر کشیدست شاه حمله کند  
 قیاس شاه چو ابر و محمدش چو سرشک  
 بچود مرگش او را حسد همی<sup>۱</sup> کند ابر  
 گهی زگرد سپاهش زمانه سرمه کند  
 چنان زبند زاشادی موافقان ملک  
 بجاه و علم<sup>۳</sup> و باقبال<sup>۲</sup> و فضل و عز<sup>۴</sup> و هنر  
 مخالفانرا از بیم او همی دارد  
 برنج آرز و بذل نیاز و شدت فقر  
 زبس<sup>۵</sup> که بیند پیکان شاه روز شکار  
 زحرص مدحش اندر زمین ایران شهر  
 جگر شکافت<sup>۲</sup> هنگام زخم شمشیرش  
 همیشه مرکب او عالمیست پر حرکات  
 بکوه مانند<sup>۳</sup> سیر ستارگان دارد  
 بدست کندن مرغل را بسنگ سیاه<sup>۴</sup>  
 بزیر پای مر او را چه دشت و چه دریا  
 خدایگانا عزم تو فال قطع دهد  
 جهان هر آنچه گرفتگی به بندگان دادی
- ب فضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر ۲۵  
 زخشم<sup>۱</sup> او عرضی زایلست چرخِ اثیر ۲۶  
 اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر ۲۷  
 زباد حمله<sup>۲</sup> بسوفار<sup>۳</sup> زه<sup>۴</sup> بدرز تیر ۲۸  
 ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غدیر ۲۹  
 چنان سیه زحسد گشت روی ابر مطیر ۳۰  
 گهی بخویشتن اندر دمن<sup>۵</sup> بجای عبیر ۳۱  
 کز آسمان نبود بر مرادشان تقصیر ۳۲ B 26۲  
 بامن و دین<sup>۱</sup> زی عقل و زینت<sup>۲</sup> توفیر ۳۳  
 چنانکه دم نتوانند زد مگر بر خیر ۳۴ A 106۲  
 بجهد مور و بنگ دروغ وزاری<sup>۳</sup> زیر ۳۵  
 بکوه<sup>۴</sup> زرین گشتست دینه<sup>۵</sup> بخچیر ۳۶  
 همی بروید شعر ار پراگند شعیر ۳۷  
 ز<sup>۶</sup> طبع شیر مگر شیرش آب داذا بشیر ۳۸  
 همی خورد حرکات سمهر ازو تشویر ۳۹  
 بوز عجب که کند کوه چون ستاره مسیر ۴۰  
 فرو نشانند<sup>۷</sup> چونانکه سنگ را بخمیر ۴۱  
 چو قلعه‌های فلک برج بیستون حمیر<sup>۸</sup> ۴۲  
 ز مهرگان همایون بفتح مرده پذیر ۴۳  
 زهر آنکه بلانند آنچه ماند مگیر ۴۴ ۷

پوته تیر: B g) C زحمله<sup>۶</sup> که f) C گرچه e) A چشم d) AB, > C اثر B et علم c) نه b)  
 و B om. A n) om. B به l) 1) > 32-34 et vss. 32-34 k) رند B; vss. 29.30 > C همی حسد i) D زر h)  
 B > C s) به B r) بکور q) به C p) A; de versus lectione sensuque dubito زینت o)  
 B; vss. ۴۲ sq. > C x) sic A > B y) آنکه ماند بکیر B v) sic A میاه ut videtur C سیاه w) B بدست سیاه  
 و u) add. o) AB cf. t) آبداد

B 27 همیشه تا که مدار سپهر و گردش روز گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر ۴۵  
بزیر دست تو باد این جهان و نعمت او اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر ۴۶

pag. ۴۳, 1 — [۸۱ کویر]

شیراز — ۴۵, 14

پرگر — pag. ۴۴, 12

۴۶, 4 dele c post ختن

۴۸ g. Amoensissimum hoc Ka m â l e d d i n i carmen ex codice in margine laudato cum poeseos Persicae fautoribus communicare gaudeo

## قصیدهء کمال الدین اسمعیل اصفهانی

78 v کسی که دست چپ از دست راست داند باز با اختیار ز مقصود خود غافل باز ۱  
ولی شقاوت کَلّی چو در کسی آویخت بسا که شربت ناکامیش چشاند باز ۲  
ستیزه من و گردون بغایتی برسند که جان همی دهم و او غی ستاند باز ۳  
خیال دست تو یاد آمدست چشم مرا که در و لعل بدامن همی فشاند باز ۴  
بنوق جان من اندر حدیث تو نمکست که خون ازین دل ریشم همی چکاند باز ۵  
شب دراز بود باز مانده دینه من چنین بود چو زخاک در تو ماند باز ۶  
بجست وجوی خیال تو مردم چشم چنانکه پیرهن غنچه دست باد صبا سرشک را بچپ و راست میدواند باز ۷  
هزار مشغله بر گیرم از نفس هر گاه لباس صبرم در پای میدراند<sup>a</sup> باز ۸  
بسان بوی بیاد صبا در آویزم که آب دینه<sup>e</sup> من شعله می<sup>b</sup> نشانند باز ۹  
بچارمبخ مژه اشک را ببند کنم بر آستان تو ام بوکه بگذراند باز ۱۰  
زهاب دینه<sup>e</sup> من ابر را مباد حلال بگوشه<sup>e</sup> چو ببینم برون جهانند باز ۱۱  
چو دیند برق جهنم ز ابر جانم گفت اگر زاشک من این ماجرا براند باز ۱۲  
شفاعتش توه در خواه ناز سوز دلم که این بسریع درگاه حواجه ماند باز ۱۳  
حکایتی اگرش اوفند رساند باز ۱۴



۱۵ زمن فراق تواش در زمان رماند باز  
 ۱۶ مگر بوصل توام پر بکستراند باز  
 ۱۷ که با زمانه گل وصل بشکافند باز  
 ۱۸ بیفکنند که یکی را نپرو راند باز  
 ۱۹ بخد مت نو رسیدن غیتواند باز  
 ۲۰ که بند را زگرانی خود رهاند باز  
 ۲۱ که آب راحتم از چاه غم خوراند باز  
 ۲۲ که نیم ناز ازان رشته بکسلاند باز  
 ۲۳ گرم عنایت تو پیش خویش خواند باز

۵۱,15 hic versus exstat S s. v. گهریز

۵۳n adde: L s. v. کواژه

۵۹,8 — ۲۴ نوش

۶۱,10 — ۴۰ خش

۶۳,3 — ۵۳ زهش

۷۰,12 — ۱۵ ستاک

۷۹,9 — پشنک

۸۴,8 — ۱۰۰ نوك

۸۹,8 — کشنائیست

۸۷,3 addas: \* ۳۶ نول نس باشد یعنی بیرون دهان

۸۸,9 — تونجی

۹۲,2 — مدح

۹۲ h Recte فرخی me se esse probat editio lithographica divāni Farruchli quae a.

1302 Teherāni prodiit (A); initium qaḥḍae quam apponere placuit etiam in مجمع الفصحاء (B) legitur.

اگر بسپو نشاطی سوی من آرد بوی  
 چنین که مرغ دلم شد شکسته بال زهجر  
 بخاک پای تو سوگند خورد مردم چشم  
 بصد هزار جگر گوشه گرچه گیرد بار  
 رهی بطبع گرانست و حضرت تو بلند  
 زلفی عاطفت جذبه همی بایز  
 اگر زوصل تو سر رشته بدست آرم  
 زمانه با همه نیروی خویش نتواند  
 شوم چو نامه بپهلوی سوی درت غلطان

۵۲ d adde: ۱, s. v. میزبان

۵۸ p — 28

۵۹ c adde: L s. v. اورمزد

۶۲,7 — کش

۷۰,4 — ۶ ناك

۷۸,7 — ۸۷ سلك

۸۳ f annon شوتیان scribendum?

۸۵,1 — ۱۰ کنجال

۸۸,12 — ناول

قصیده<sup>۵</sup> فرخی

می‌همی خوردمی <sup>a</sup> برطل و بجام ۱	دوش تا اوّل سپینده <sup>e</sup> بام	A112v B 456
مرغ را پای دام و دل را دام <sup>b</sup> ۲	با سماعی که از حلاوت بود	
که از ایشان هوای من بگدام ۳	با بنانیکه من ندانم گفتم	
همه با زلفهای غالیه فام <sup>c</sup> ۴	همه با جعدهای مشکین بوی	
بر نهاده بدست جام مدام <sup>d</sup> ۵	گرهی را نشانده بودم پیش	
کار می <sup>e</sup> را همی دهند نظام ۶	گرهی را بیای تا همه شب	
وز نشسته بدرده ماه تمام ۷	زایستاده برشاک سرو سهی	
زین کس آگه نبود جز در و بام <sup>e</sup> ۸	حال از ینگونه بود و در همه شهر	
قصه و خویش پیش شاه انام ۹	چون چنین بود پس چرا گفتم	
زینت ملک و مفتخر ایام ۱۰	شاه گیتی محمد محمود	
وانکه گیتی بنو گرفت قوام ۱۱	آنکه دولت بنو گرفت قرار	
وانده تازه روی خوش بهرام ۱۲	دولت او بملک داده نوید	
خاصه امین آنکه جوین نام ۱۳	همه امینها بدست قوی	
چون خوی مصطفی علیه السلام ۱۴	میرمارا چو نیست چون خوی او <sup>g</sup>	
در گریمی و مردمیست مدام ۱۵	در عطا دادن و سخاست مقیم	A113
که خردمند پارسا زهرام ۱۶	از بخیلی چنان کند پرهیز	
نکنند جز بکار خیر قیام ۱۷	تا بود ممکن و توانند کرد	
گر کسی را بحق دهند دشنام ۱۸	سالی از خویشتن خجل باشد	
مردم گرسنه شراب و طعام ۱۹	خشم زانسان فرو خورد که خورد	
خویشتن را خجل کند بلام ۲۰	گر مثل خصم را بیارزد	

نا همه شب..... e) sic B, qui reliquos versus om.; ..... A خوردی a) خوردی b) > B c) انجمن B d) بروز A e) sic B, qui reliquos versus om.; ..... A از در؟ بام f) sic; an بهرام legendum? g) sic, non liquet

دشمن فعل زشت وخوی لیام ۲۱  
 باز یایی ازو بهر هنگام ۲۲  
 تا ازین راه سر گذارد کلام ۲۳  
 رادمردی برون دهند زسمام ۲۴  
 که ازو هیچ کاری آیند خام ۲۵  
 شیرمردست و رادمرد تمام ۲۶  
 همه از بهر او زنند حسام ۲۸  
 ناصرش؟ ذوالجلال والاکرام ۴۸  
 باغ او پر تندر کبگ خرام<sup>h</sup> ۲۹  
 نیکش آغاز و نیکتر انجام ۳۰  
 هم بدانسان که بود ماه صیام ۳۱

عاشق مردمی و نیکخویست  
 نازرویی و رادمردی و شرم  
 گر تکلف کند که این نکند<sup>g</sup>  
 هر کجا گرم گشت با خوی او  
 هیچ مردی تمام پخته که گفت  
 لاجرم هرچه در جهان فراخ  
 همه چون من فدای میرِ منت  
 جاودان شاد باد در همه وقت  
 کاخ او پر بتان آهوچشم  
 بومه شغلها که دست برد  
 عید قربان بر او مبارک باد

۹۰, ۱۱ — غزم ۰۰

۹۸, c adde: L. s. v. زه

۱۰۲ p adde: L. s. v. پژماید

۱۱۰, ۴ — خود خروه ۱۷

۱۲۰, ۱۶ — زدوده ۴۸

۱۲۸ b — J(MFR)

۱۴۰ — f) addidi g) cf. N etc.

۱۴۳, ۱۰ — در هفوت من

۱۴۳ med. adde: (ك ۶۳) دور

فتح ۹۹, ۵ —

۱۰۲ h cf. ۱۰۹, ۱۱

۱۱۳, ۳ — خو ۴۲

۱۱۷, ۶ — رنجه ۲۸

۱۲۳, ۶ — انگاره ۹۳

تله<sup>o</sup> — ۱۳۰, ۱۱

۱۴۰ o lectio سنی optima est.

۱۴۳ f — delendum





L. B.

Dum huius libri ultimam plagulam corrigo, laetus mihi Lutetia Parisiorum affertur nuntius, inter codices Bibliothecae Publicae totum *S h a m s i F a c h r î i* opus exstare (*Supplément persan nr. 457*). Cuius voluminis diligentius perscrutandi facultatem quanquam brevi tempore spero fore ut habeam, tamen textus editionem longius differre nolui, quum non dubitem, quin sic quoque liber meus aliqua ex parte prodesse possit.

Altero fasciculo, qui dis faventibus anno proximo prodibit, varietas lectionis e codice Parisino petita una cum praefatione, in qua de auctoris vita et scriptis agendum mihi erit, continebitur. Vale.

Dabam Petropoli d.  $\frac{1}{13}$  m. octobris a. 1887.

По опредѣленію факультета Восточныхъ языковъ печатать разрѣшается.  
С.-Петербургъ, 24 апрѣля 1885 года. Деканъ *В. Васильевъ*.

(М. П.)

Секретарь *К. Голстунскій*.

# SHAMS I FACHRII

Ispahânensis

## LEXICON PERSICUM

id est

libri Mi'jâr i G'amâlî pars quarta

q u a m

AD FIDEM CODICIS PETROPOLITANI RECOGNITAM

annotatione critica adhibitis ceterorum lexicographorum testimoniis instructam  
indicibus locupletissimis auctam

addito eiusdem ut videtur auctoris

carmine MARGHÛB AL QULÛB inscripto

auspiciis

IMPERIALIS LITERARUM UNIVERSITATIS PETROPOLITANAE

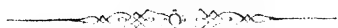
edidit

CAROLUS SALEMANN

Revaliensis

**Fasciculus prior:**

textum et indices continens.



CASANI

ex typographeo IMPERIALIS literarum universitatis.

A. D. CIOIOCCCLXXXVII.





آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

۱۔ دربار میں عرضی مجلس کا یہ ایک خاص انتظام ہے جس میں خواجہ صاحب نے اپنے ایک خاص انتظام سے اس مجلس کو ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۲۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۳۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۴۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۵۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۶۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۷۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۸۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۹۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔  
 ۱۰۔ اس مجلس میں جو شخص کو اس مجلس میں لے کر جاتا ہے وہ اس مجلس میں ایک خاص مقام دیا ہے۔







